



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# کتابخانه

دانشگاه گزایشم به مذہب اہل بیت (ع)

شکر و نوسودانی

شیخ معتمد سید احمد

ترجمہ :

سید محمد رضا مہری

جلد دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقيقت گم شده: داستان گرايشم به مذهب اهل بيت عليهم السلام

نويسنده:

معتصم سيد احمد

ناشر چاپي:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۸	حقیقت گم‌شده : داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام جلد ۲
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فصل هشتم: مذاهب چهارگانه زیر ذره بین
۱۳	اشاره
۱۵	مذاهب چهارگانه زیر ذره بین
۱۵	آغاز اختلاف در میان مذاهب
۲۹	سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه
۳۱	امام ابو حنیفه :
۳۱	زندگی ابو حنیفه:
۳۱	فقه ابو حنیفه:
۳۷	اشکالی‌هایی بر ابو حنیفه:
۴۰	ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام:
۵۰	امام مالک بن انس
۵۰	اشاره
۵۹	انتشار مذهب مالکی:
۶۱	اشکالی‌هایی بر مالک:
۶۵	امام شافعی:
۶۵	اشاره
۷۱	اشکالی‌هایی بر شافعی
۷۹	امام أحمد بن حنبل :
۷۹	اشاره
۷۹	از کتابها و آثار احمد:

- ۸۰ ..... گرفتاری احمد بن حنبل:
- ۸۵ ..... قهرمانانی که در تاریکی مانده اند .....
- ۸۷ ..... احمد در عهد متوکل .....
- ۹۳ ..... فقه احمد بن حنبل: .....
- ۱۰۰ ..... پایان و نتیجه بحث: .....
- ۱۰۴ ..... اشاره ای به فقه شیعه: .....
- ۱۰۷ ..... مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه : .....
- ۱۸۷ ..... فصل نهم: عقاید اهل سنت .....
- ۱۸۷ ..... اشاره .....
- ۱۸۹ ..... عقاید اهل سنت .....
- ۱۸۹ ..... تأملی در تاریخ .....
- ۱۹۱ ..... مکتب حنابله (سلفی ها): .....
- ۱۹۵ ..... روایاتی در ضرورت عقل: .....
- ۲۲۰ ..... نمونه هایی از احادیث تجسیم .....
- ۲۳۵ ..... خطبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَ سَلَّمَ .....
- ۲۳۶ ..... حدیث امام رضا علیه السلام .....
- ۲۳۹ ..... خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام .....
- ۲۴۱ ..... دوران ابن تیمیه: .....
- ۲۵۴ ..... دوران محمد بن عبدالوهاب: .....
- ۲۵۴ ..... اشاره .....
- ۲۵۹ ..... بررسی مسأله «توحید ربوبیت»: .....
- ۲۶۲ ..... بررسی مسأله «توحید الوهیت»: .....
- ۲۶۳ ..... مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت: .....
- ۲۷۳ ..... تعریف عبادت با مفهوم قرآنی: .....
- ۲۷۶ ..... اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است: .....
- ۲۸۲ ..... آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟: .....

۲۸۵	..... آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است؟
۲۸۸	..... تناقض گوئی اشاعره: .....
۲۸۸	..... اشاره .....
۲۹۶	..... نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت: .....
۳۰۰	..... بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت: .....
۳۰۳	..... بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن: .....
۳۰۵	..... اما ایراد هایی که بر این قول وارد است .....
۳۴۳	..... فهرست مطالب .....
۳۴۷	..... درباره مرکز .....

## حقیقت گمشده : داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام جلد 2

### مشخصات کتاب

سرشناسه: سیداحمد، معتصم

عنوان و نام پدیدآور: حقیقت گمشده: داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام / معتصم سید احمد؛ ترجمه محمدرضا مهری.

مشخصات نشر: قم: بنیاد معارف اسلامی، 1377.

مشخصات ظاهری: ج 2.

فروست: بنیاد معارف اسلامی؛ 90،91.

شابک: 964-6289-40-1

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: ج 1 و 2 (چاپ دوم: 1379).

یادداشت: ج 1 و 2 (چاپ سوم: 1384).

یادداشت: ج 1 و 2 (چاپ چهارم: اسفند 1386).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: خاندان نبوت -- احادیث

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده: مهری، سیدمحمدرضا، 1336 -، مترجم.

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: 5/BP211/س9 ح 1377 7041

رده بندی دیویی: 297/4172

شماره کتابشناسی ملی: م 15521-77

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل



خیراندیش دیجیتالی : مدرسه علمیه ذوالفقار اصفهان

ویراستار: سیدعبدالله رضوی

ص: 1

**اشاره**



متفکر و نویسنده سودانی

شیخ معتصم سید احمد

حقیقت گمشده

داستان گرایش به مکتب اهل بیت علیهم السلام

جلد دوم

ترجمه: سید محمد رضا مَهری

بنیاد معارف اسلامی قم

ص: 3



## فصل هشتم: مذاهب چهارگانه زیر ذره بین

### اشاره

آغاز اختلاف در میان مذاهب

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه

امام ابو حنیفه

امام مالک بن انس

امام شافعی

امام احمد بن حنبل

پایان و نتیجه بحث

اشاره ای به فقه شیعه

مناظره «یوحنا» با علمای مذاهب چهارگانه

ص: 5



آثار سقیفه و خارج شدن خلافت از دست اهل بیت، در تمام زمینه ها منعکس شده، و تأثیری منفی بر تاریخ، علم حدیث و دیگر علوم گذاشته است. آثار آن به طور آشکار بر فقه اسلامی پدیدار گشته، ولذا مکاتب فقهی متعدد و گوناگون ایجاد شده است.

تاریخ از تعصب هر گروهی نسبت به مکتب فقهی خود روایت می کند، و اختلاف ها و درگیری های حاصل میان آنها که تا حد تکفیر یکدیگر پیش رفته است، و همچنین نقش قدرت های حاکم که چگونه دین مسلمانان را بازیچه خود قرار داده، هر عالمی را که موافق اهداف آنها بود به عنوان امام مسلمین قلمداد نموده و مردم را به طور مستقیم یا غیر مستقیم وادار به تقلید و تبعیت از او می کردند.

مرجعیت فقهی پس از اتفاقات و کشمکش های مختلف، از میان صدها مجتهد بر روی چهار نفر استقرار یافت: مالک، ابو حنیفه، شافعی، و احمد بن حنبل، سپس اجتهاد را حرام دانسته و به همگان دستور دادند تا از اینها تقلید کنند. این قضیه بر می گردد به سال 645 هجری، هنگامی که قدرت حاکم مصلحت خود را در منحصر کردن اجتهاد در این چهار نفر می دید. عده ای از علما نیز این تفکر را پذیرفته و از آن دفاع کردند، و در مقابل عده ای دیگر

آن را نوعی خفقان و مصادره آزادیها دانستند. ابن القیم در - اعلام الموقعین - فصلی طولانی نوشته و در آن دلایل کسانی که معتقد به لزوم تعطیل و بستن درهای اجتهاداند را با دلایل قوی رد کرده است. هر چند این رأی که قائل به وجوب توقف بر اجتهاد ائمه اربعه است، رأیی مخالف دین و عقل سلیم است، ولی بر سایر آراء پیروز شده زیرا این رأی به مصلحت حاکمان بوده و لذا مورد تأیید آنها قرار گرفت.

استاد عبدالمتعال صعیدی می گوید: «بعد از این من می توانم چنین حکم کنم که منع اجتهاد از راههایی ظالمانه و بازورگویی یا تطمیع به اموال صورت گرفته است، و بدون شک اگر این امکانات برای مذهبی دیگر غیر از مذاهب چهارگانه ای که امروز از آنها تقلید می کنیم فراهم شده بود، گروهی نیز از آن مذهب تقلید کرده و به عنوان یک مذهب درست برای آنهایی که امروز آن را رد می کنند مورد قبول بود. بنابراین ما مقید به این مذاهب چهارگانه که توسط آن وسایل نادرست بر ما تحمیل شده است نبوده و حق داریم دوباره به اجتهاد در احکام دینمان بازگردیم، زیرا منع آن جز بازور نبوده و اسلام جز آنچه از راه رضایت و شوری بین مسلمین صورت گیرد نمی پذیرد، همان گونه که خداوند می فرماید:

«وَأْمُرُهُمْ سُورَى بَيْنَهُمْ»<sup>(1)</sup>

ص: 8

---

1- میزان الاجتهاد ص 14.



این همان حقیقت تلخی است که هر محقق منصفی در تاریخ مذاهب چهارگانه بدان می رسد، به چه حقی مسلمانان را ملزم به تبعیت از یکی از آنها نموده و به چه دلیل علما را از اجتهاد منع کردند، و چرا این چهار مذهب انتخاب شدند؟!، با وجود علمائی اعلم و افضل از آنها، مانند:

(1) سفیان ثوری: در سال 65 هجری متولد شده و دارای مذهب خاصی است، ولی عمل به مذهب او ادامه نیافت زیرا دولت از آن طرفداری نمی کرد. او از شاگردان امام صادق علیه السلام و فارغ التحصیل مکتب ایشان است. او از فقهائی به شمار می رود که برای تحصیل علم از او ارزش دارد که انسان از شهری به شهر دیگر سفر کند، بیست هزار نفر از او روایت کرده اند.

منصور عباسی خواست او را به قتل برساند ولی نتوانست و او فرار کرد و تا وقت وفاتش در سال 161 هجری متواری بود.

مذهب او تا قرن چهارم دارای پیروانی بود.

(2) سفیان بن عیینه: عالم و فقیه مسلم بوده و علمش را از امام صادق، علیه السلام زهری، ابن دینار و دیگران فرا گرفته است. شافعی در باره او می گوید: من کسی را در ملکه فتوی مانند سفیان ندیده ام، هیچ کس را ندیده ام بهتر از او بتواند فتوی دهد. مذهب او تا قرن چهارم پیرو داشت.

(3) اوزاعی: از علما بود، مذهب او در شام منتشر شد و اهل

شام مدت‌ها به مذهب او عمل کردند. اوزاعی نسبت به دستگاه حاکم محترم و مقرب بود، زیرا از مؤیدین دولت بوده و آنها نیز او را محوری دینی تلقی می‌کردند. وقتی عباسی‌ها به قدرت رسیدند، باز هم او را به خاطر موقعیتی که نزد اهل شام داشت مقرب دانسته، منصور او را بزرگ شمرده و به دلیل انحرافش از آل محمد صلوات الله علیهم با او در تماس بود. ولی علی رغم آن، وقتی که محمد بن عثمان - شافعی مذهب - به عنوان قاضی دمشق تعیین شد، مذهب اوزاعی رو به انقراض نهاد زیرا محمد بن عثمان دستور داده بود از مذهب شافعی تبعیت کرده و سعی در نشر و تحمیل آن بر مردم شام نمود، تا آن که اهل شام در سال 302 به مذهب شافعی گرویدند.

غیر از این افراد، دهها مجتهد دیگر مانند: ابن جریر طبری، داود بن علی ظاهری، لیث بن سعد، اعمش، شعبی، و دیگران بوده‌اند.

پس چرا تنها این چهار مذهب باقی مانده و منتشر شدند؟!

آیا ائمه آنها أعلم مردم در زمان خود بوده‌اند؟! یا آنکه مردم بر آنها اتفاق نموده و به عنوان ائمه انتخاب کردند؟

هیچ یک از این موارد درباره مذاهب اربعه نبوده است، تاریخ نشان می‌دهد که علمائی اعلم از آنها بوده‌اند، و از نظر عقلی این شرط منتفی است زیرا تعیین اعلمیت بسیار مشکل است. به اضافه آنکه انتشار این مذاهب و شهرت ائمه آنها در زمان و شرایط

آزادی و بی طرفی علمی نبود، بلکه در بررسی تاریخ آنها مشخص می شود که این مذاهب بازور بر مسلمین تحمیل شده اند، و اما اتفاق مردم و رضایت آنان بر این مذاهب در هیچ جای تاریخ اسلامی گفته نشده، بلکه درست به عکس آن، عده ای نسبت به مذهب خود تعصب ورزیده و مذاهب یکدیگر را تخطئه نمودند و نتیجه این اختلافات درگیریهای خونین بود که هزاران مسلمان قربانی آن شدند. آنها دشمنانی سرسخت گردیده و یکدیگر را به خروج از دین متهم می ساختند. محمد بن موسی - حنفی مذهب - قاضی دمشق و متوفای سال 506 هجری می گوید: اگر قدرت در اختیار داشتم از شافعی جزیه (1) می گرفتم. ابو حامد طوسی متوفای سال 567 هجری گوید: اگر قدرت در دست من بود از حنبلیها جزیه می گرفتم. درگیری میان حنفی ها و حنبلی ها، و یابین حنبلی ها و شافعی ها بسیار زیاد بود.

سخنرانان حنفی، حنبلی ها و شافعی ها را بر منبر لعن می کردند، حنبلی ها در مرو مسجد شافعی ها را به آتش کشیدند، و آتش فتنه و تعصب میان حنفی ها و شافعی ها در نیشابور برپا شد، بازارها و مدارس به آتش کشیده شد، کشتار در میان شافعی ها بسیار زیاد گردید، و به دنبال آن شافعی ها نیز در انتقامجویی اسراف کردند. این حوادث در سال 554 هجری اتفاق افتاد.

ص: 11

---

1- جزیه، مالیاتی است که دولت اسلامی از غیر مسلمانان می گیرد (مترجم).

قضایای مشابهی میان شافعی ها و حنبلی ها اتفاق افتاد تا آنکه دولت در سال 716 هجری مجبور به دخالت شده و درگیری را با زور متوقف ساخت (1) حنبلی ها با کارهای خود امنیت را بر هم زده و در بغداد به هرج و مرج می پرداختند.

آنها با تحریک مردمی که کور کورانه مطیع اوامرشان بودند به شافعیانی که به مساجد پناه می بردند حمله کرده و گاهی آنان را مورد اذیت و آزار قرار می دادند (2)

به خاطر اعمال نادرست ابن تیمیه، دیگر مذاهب علیه حنبلی ها به توافق رسیده، و در دمشق و دیگر شهرها اعلام کردند:

هر که بر دین ابن تیمیه باشد جان و مال او حلال است. یعنی آنکه با آنها مانند کفار برخورد می کردند، و در مقابل شیخ ابن حاتم حنبلی می گوید: «هر که حنبلی نباشد مسلمان نیست» (3)

پس او تمام مسلمین جز حنبلی ها را تکفیر می کند. و به عکس او شیخ ابوبکر مغربی - واعظ مساجد بغداد - تمام

ص: 12

---

1- البدایة والنهایة ج 14 ص 75-76 - الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ج 90-91.

2- ابن اثیر ج 8 ص 308

3- (3) تذكرة الحفاظ ج 3 ص 375

امثال آن، قضایای دیگری که انسان از شنیدن آنها خون دل می‌خورد، تعصب تا حدی پیش رفت که علما و فقها را مسموم می‌کردند. مثلاً ابو منصور فقیه متوفای سال 567 هجری به دست حنبلی‌های متعصب مسموم شد. ابن الجوزی می‌گوید: حنبلی‌ها زنی را با یک ظرف شیرینی فرستادند، او به ابو منصور گفت: مولای من، این دست پخت خودم است، ایشان خودش، همسر و فرزندش، و حتی فرزند کوچکی که داشت از آن شیرینی خورده و صبح روز بعد همگی مرده بودند. او از علمای به نام شافعیه بود(2). غیر از او نیز علمای زیادی با شمشیر تعصب به قتل رسیدند.

بدین ترتیب هر گروهی نسبت به ائمه خود تعصب ورزیده، تا حدی که در فضیلت آنها حدیث جعل کرده و به طور ناروا و دروغ آنها را به رسول الله نسبت دادند، و دیگر از حدود تعقل و تعادل خارج شدند، مانند این سخن که به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت داده اند: «آدم به من افتخار کرده و من به مردی از امتم به نام نعمان افتخار می‌کنم»، یا این که: «انبیا به من افتخار نموده، و من به ابو حنیفه افتخار می‌کنم، هر که او را دوست داشت مرا دوست دارد

ص: 13

---

1- به شذرات الذهب ج3 ص353 مراجعه کنید .

2- طبقات الشافعیه، ج4 ص182، چاپ دار المعرفه، بیروت.

و هر که با او دشمنی کرد، با من دشمنی کرده است»(1). و آنقدر درباره ابوحنیفه غلو کرده که در فضیلت او چنین نقل کردند:

«خداوند ابوحنیفه را به شریعت و کرامت تخصیص داده، و از کرامات او اینکه خضر علیه السلام هر روز صبح به دیدارش آمده، و بمدت پنج سال احکام دین را از او می آموخت، وقتی ابوحنیفه مرد، خضر اینگونه دعا کرد: خدایا، اگر من نزد تو منزلتی دارم، پس به ابوحنیفه اجازه بفرما تا مانند گذشته در قبرش نیز مرا تعلیم دهد، تا بتوانم شریعت محمد را بطور کامل به مردم تعلیم داده و خود از اهل طریق گردم. خداوند دعای او را مستجاب کرده، خضر توانست مدت بیست و پنج سال در قبر از ابوحنیفه درس فراگیرد... تا آخر این افسانه که در مجالس و مساجد حنفی ها در هند خوانده می شود(2)

مالکی ها نیز برای امام خود ادعاهایی داشتند، از جمله این که: با قلم قدرت بر ران او نوشته شده است: مالک حجت خدا بر زمین است، و او مرده های اصحاب خود را از قبر احضار کرده، دو ملک را از میت دور ساخته، و به آنها اجازه نمی دهد او را بر اعمالش محاسبه کنند(3)

همچنین درباره او گفته اند: کتابش «موطأ» را در آب انداختند

ص: 14

---

1- الیاقوت فی الوعظ، از ابو الفرج علی بن جوزی ص 48.

2- ماخذ گذشته ص 48.

3- مشارق الأنوار - از عدوی ص 88

ولی تر نشد.

حنبل‌ها درباره امام خود گفته اند: «احمد بن حنبل امام ما می باشد، هر که نپذیرد اهل بدعت است». پس بنابراین قاعده، تمام مسلمین اهل بدعت اند.

می گویند بعد از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ کس مانند احمد بن حنبل برای اسلام تلاش نکرد حتی ابوبکر، و اینکه خداوند به زیارت قبر او می رود، ابن جوزی در مناقب احمد صفحه 454 می گوید:

«ابوبکر بن مکارم ابن ابی یعلی حری - که پیر مرد صالحی بود- روایت کرده گفت: در یکی از سالها - چند روز قبل از ماه رمضان - که باران بسیار زیادی بارید، یک شب در خواب دیدم که طبق عادت همیشگی به زیارت قبر امام احمد بن حنبل رفته، دیدم که قبر تقریباً با زمین یکسان شده و تنها با یک ردیف گل و سنگ از زمین بالاتر است، گفتم: حتماً باران زیاد قبر امام احمد را این گونه خراب کرده است. صدای او را از درون قبر شنیدم که می گوید:

خیر، بلکه از هیبت حق - عز وجل - بود هنگامی که مرا زیارت کرد، من از ایشان پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من می آید، خداوند فرمود: زیرا تو کلام مرا یاری کردی ای احمد، و لذاست که منتشر شده و در محرابها می خوانند. آنگاه من خود را بر قبر او انداخته و بوسیدم، سپس گفتم: ای مولای من، چرا هیچ قبری نباید بوسیده شود جز قبر شما؟ گفت: ای فرزندم، این به خاطر کرامتی در من نیست، بلکه کرامتی است برای رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، زیرا چند مواز

ص: 15

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در بدن من هست، و هر که مرا دوست بدارد، مرا در ماه رمضان زیارت خواهد کرد، و این جمله آخر را دوبار تکرار کرد».

علاوه بر مناقب دیگری که تنها نشانه تعصب و غلق شدید است. این تعصب در شعر آنها نیز بوضوح پیدا است.

شاعر حنفیان می گوید:

غدا مذهب النعمان خير المذاهب\*\*\* وكذا القمر الوضاح خير الكواكب

مذاهب اهل الفقه عندي تقلصت\*\*\* و این عن الرواسی نسج العناكب(1)

مذهب نعمان - یعنی ابو حنیفه - بهترین مذاهب است، مانند ماه تابناک که بهترین ستاره است، به نظر من دیگر مذاهب فقهی کوچک شده است، آیا تارهای عنکبوت را می توان با کوهها مقایسه کرد.

شاعر شافعیان گوید:

مثل الشافعي في العلماء\*\*\* مثل البدر في نجوم السماء

قل لمن قاسه بنعمان جهلا\*\*\* أيقاس الضياء بالظلماء

ص: 16

---

1- مصراع دوم از بیت دوم، در وزن اشکال دارد. مترجم.



شافعی در میان علما مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان آسمان است، به آنکس که از جهالت خود او را با نعمان - ابو حنیفه - مقایسه کرد بگو: آیا می توان روشنائی را با تاریکی مقایسه نمود.

شاعر مالکیان می گوید:

إذا ذكروا كتب العلوم فحي\*\*\* هل بكتب الموطأ من تصانيف مالك(1)

فشد به کف الصیانه تهتدی\*\*\* فمن حاد عنه مالك في الهوالک

اگر کتابهای علمی را به یاد آوردند، رو به کتاب «موطأ» از تألیفات مالک بیاور. و آن را محکم بگیر که هر که از آن کنار رود جزء هلاک شدگان است.

شاعر حنبلی نیز گوید:

سبرت شرائع العلماء طراً\*\*\* فلم أر كاعتقاد الحنبلی

فكن من اهله سرا وجهراً\*\*\* تكن ابدا على النهج السوی

شریعت تمام علما را بررسی کردم، ولی هیچکدام را مانند عقیده حنبلی ندیدم، پس در ظاهر و باطن پیرو او باش، تا آنکه در راه راست باشی.

ص: 17

---

1- این بیت نیز در وزن اشکال دارد. مترجم.

یک حنبلی دیگر چنین می گوید:

انا حنبلی ما حییت وان امت \*\*\*فوصیتی للناس ان یتحنبلوا

من تا عمر دارم حنبلی خواهم بود، و اگر بمیرم وصیت من برای مردم این است که حنبلی شوید.

بدین صورت هر یک به سوی خود دعوت کرده و برای امام خویش تعصب می ورزد. هر کدام به مذهب خویش افتخار نموده و از دیگر مذاهب تبری جوید. تا آنکه گفته شد: «هر که حنفی شود به او خلعت داده و هر که شافعی شود تعزیر می گردد»<sup>(1)</sup>

سبکی در «طبقات الشافعیه» این وضعیت را اینگونه توصیف می کند:

«ابو سعید. متوفای سال 562 هجری - حنفی مذهب بود، چون شافعی شد سختی های فراوانی دیده و بدین وسیله امتحان گردید. سمعانی نیز وقتی از مذهب حنفی به مذهب شافعی گروید گرفتار محنتها و تعصبات زیادی گردید، و در این باره جنگهایی برپا شد و آتش فتنه میان دو طرف شعله ور گردید، از خراسان تا عراق درگیری بود، اهل مرو نیز به شدت به جان یکدیگر افتادند، و هر کس دیگری را آزار می داد. اهل رأی به اهل حدیث پناه آورده

ص: 18

---

1- الدین الخالص ج 3 ص 355.

و به درگاه سلاطین رفتند... تا آخر توصیفاتش» (1).

مانند این حوادث، فراوان و غیر قابل شمارش بوده و آنچه نقل شد مثالها و نمونه های کافی برای حرکت اختلاف و تعصب میان مذاهب چهارگانه است.

کار به جایی رسید که افراد مجبور بودند مذهب خود را کتمان کنند. ابوبکر محمد بن عبدالباقی متوفای سال 535 هجری - که حنبلی مذهب بود. درباره حالت کتمان مذاهب چنین توصیف می کند:

احفظ لسانك لا تبح بثلاثة\*\*\* سن و مال ما استطعت و مذهب

فعلى الثلاثة تبلي بثلاثة\*\*\* بمكفر و يحاسد و مكذب

تا توانی زبانت را از سه چیز نگه دار: از عمر، مال و مذهب خویش، که اگر این سه را افشا کردی گرفتار سه نفر خواهی شد:

تکفیر کننده، حسود و تکذیب کننده (2).

زمخشری، شدت اختلاف و درگیری میان مذاهب را این گونه به تصویر کشیده است:

إذا سألوا عن مذهبي لم ابح به\*\*\* واكتم كتمانہ لى اسلم

ص: 19

---

1- طبقات الشافعية ج 4 ص 23، چاپ دار المعرفة بيروت.

2- یعنی به خاطر مذهب تو را تکفیر نموده، به خاطر ثروت با تو حسد ورزیده و نسبت به عمرت تو را تکذیب می کنند. مترجم.

فان حنفيا قلت قالوا بانني \*\*\* ابيح الطلا و هو الشراب المحرم

و ان شافعي قلت قالوا بانني \*\*\* ابيح نكاح البنت و البنت تحرم

و ان مالكية قلت قالوا بانني \*\*\* ابيح لهم اكل الكلاب و هم هم(1)

و ان قلت من اهل الحديث و حزه \*\*\* يقولون تيش ليس يدري و يفهم(2)

1- اگر از مذهب من پرسند، آن را افشا نخواهم کرد، بلکه کتمان کرده که سلامتی در این کتمان است.

2- اگر خود را حنفی گویم خواهند گفت: من «طلا» را حلال می دانم، در حالی که آن نوعی شراب بوده و حرام است.

3- و اگر خود را شافعی گویم، خواهند گفت که من ازدواج با دختر خود را حلال می دانم، در صورتی که ازدواج با دختر

ص: 20

---

1- یک بیت را نویسنده از قلم انداخته که با آن بیت مذاهب چهارگانه کامل می شوند: وان حنبلياً قلت قالوا بانني \*\*\* ثقيلٌ حلولى بغيض مجسم و اگر خود را حنبلی گویم، خواهند گفت: انسانی غیر منطقی است، معتقد است که خداوند در بعضی افراد حلول کرده با آنها یکی شده است. انسانی نفرت آور است و خداوند را جسم می داند. مترجم.

2- کشف-زمخشری ج 1 ترجمه المصنف.

حرام است.

4- و اگر خود را مالکی بنامم خواهند گفت: که من خوردن گوشت سگ را حلال می دانم، و آنها چنین و چنان اند.

5- و اگر خود را از اهل حدیث و حزب آنها قلمداد کنم خواهند گفت: او یک بز است که چیزی نمی داند و درک نمی کند.

### سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه

بحث درباره تاریخ ائمه مذاهب چهارگانه بسیار مشکل است، زیرا اخبار آنها یا از راه طرفداران متعصب و غلوکننده نقل شده، و یا از طرف دشمنان آنها که علیه آنان سخن می گفتند.

و میان این دو خط مخالف، به زحمت می توان به یک دیدگاه سالم و بی طرفانه ای رسید.

احمد امین می گوید: تعصب مذهبی، پیروان هر مذهبی را وادار به جعل اخبار برای بالا بردن ارزش مذهب خود نموده، و از این جمله احادیثی است که خبر از بشارت دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره هر یک از این ائمه است، مانند این روایت که، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره اهل عراق فرموده است:

خداوند خزائن علم خود را در آنها قرار داده است». و یا اینکه: «مردی از این است به نام نعمان بن ثابت خواهد آمد، و کنیه او ابوحنیفه، خداوند به دست او سنت مرا در اسلام احیا خواهد کرد»... و غیره. حتی ادعا کردند که تورات درباره ابوحنیفه بشارت

داده است. همچنین شافعی ها درباره شافعی و مالکیها در باره مالک چنین عمل کرده، هر چند این سخنان دردی را دوا نمی کرد. و بدین خاطر بررسی تاریخ صحیح هر یک از این ائمه مشکل بوده، زیرا هر نسلی که می آمد، فضایل جدیدی برای امام خود مطرح می کرد(1)

درباره فضایل ابوحنیفه به تنهایی چندین کتاب به تحریر درآمده است، از جمله:

عقود المرجان في مناقب ابي حنيفة النعمان» از ابو جعفر طحاوی، «مناقب ابي حنيفة» از خوارزمی، «البستان في مناقب النعمان» از شیخ محي الدين عبدالقادر بن ابي الوفا واشقاق النعمان في مناقب النعمان» از زمخشری ... و غیره. امثال اینها دلالت دارد بر شدت غلو و تعصب نسبت به ابوحنیفه، و اختلاف و جدال درباره مذاهب و ائمه آنها، والا به چه انگیزه ای اینقدر کتاب تألیف کرده اند، که مشابه آنها حتی درباره خلفای راشدین نیز نیامده است؟! اکنون، در میان این دو خط مخالف یکدیگر، خط غلو و خط بدگویی، سعی می کنیم دیدگاهی بی طرفانه از تاریخ مذاهب و اشکالهای آنها بدست آوریم.

ص: 22

نام او نعمان بن ثابت است. در سال 80 هجری در ایام خلافت عبدالملک بن مروان متولد، و در سال 150 هجری در بغداد وفات کرده است. او در عهد حجاج در کوفه زندگی می کرد، و کوفه یکی از شهرهای بزرگ عراق بود که جلسات علمی در آن تشکیل می شد. شدت اختلاف نظرها و برخورد افکار درباره سیاست، علم و اصول عقائد در آن زمان شگفت انگیز است. در چنین جوی ابو حنیفه در کلام وجدل از خود نسبوغ نشان داده و به مناظره پرداخت، سپس به حلقه فقه پیوسته و در آن تخصص یافت. او شاگرد حماد بن ابی سلیمان متوفای 120 هجری و از با هوشترین شاگردان او بود. پس از وفات حماد، ابو حنیفه خود به تدریس مشغول شده، آوازه او بالا گرفته و نام او مشهور شد. او نزد اساتید دیگری نیز مانند عطاء بن رباح در مکه، نافع مولای ابن عمر در مدینه و دیگران درس خوانده است. ولی بیشتر ملازم حماد بن سلیمان بود. او از اهل بیت مانند امام محمد باقر علیه السلام و فرزندش امام صادق علیه السلام نیز روایت کرده است.

فقه خاصی از ابو حنیفه در دسترس نیست مگر آنچه از راه

شاگردانش بدست می آید، او فقه را تدوین نکرده و چیزی از آراء خود را ننوشته است. ولی شاگردان زیادی داشته است که چهار نفر از آنها مذهب او را بر پا نموده و منتشر کردند، و آنها عبارتند از: ابو یوسف، زفر، محمد بن حسن شیبانی، و حسن بن زیاد لؤلؤی.

از میان آنها ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم نقش بزرگی در نشر مذهب حنفی داشته، زیرا مورد تأیید خلفای بنی عباس قرار گرفته و در عهد مهدی، هادی و رشید عباسی ریاست دستگاه قضائی را به عهده داشته است. او نزد هارون الرشید بسیار مقرب بوده و توانست از این موقعیت برای نشر مذهب حنفی در شهرها استفاده کند. او این کار را توسط قضاتی که خود آنها را تعیین می کرد انجام می داد، و لذا قدرت مذهب حنفی از قدرت او سر چشمه می گرفت. ابن عبدالبر در این باره می گوید: «ابو یوسف در زمان سه خلیفه قاضی القضاة بود. قضاوت را در ایام مهدی عباسی و پس از او هادی و سپس رشید به عهده گرفت. ابو یوسف نزد رشید از احترام و موقعیت بالایی برخوردار بوده و رشید او را بسیار تجلیل و تکریم می کرد، لذا با تمام قدرت توانست یاد ابو حنیفه را زنده نگه داشته و مقام او را بالا ببرد، او از قدرت و تسلطی که در اختیار داشت برای تبلیغ ابو حنیفه استفاده می نمود». (1) همچنین محمد بن حسن شیبانی دیگر شاگرد ابو حنیفه در

ص: 24



نشر مذهب او همکاری کرد، تألیفات او به عنوان مرجع اصلی فقه ابو حنیفه بشمار می آید هر چند شییبانی نزد دیگران نیز درس خوانده مانند ثوری، اوزاعی و مالک، او حدیث را در فقه اهل رأی دخالت داد.

اما زفر بن هذیل که از قدیمی ترین یاران ابو حنیفه است، مذهب وی را با زبان خود منتشر ساخت، او در زمان ابو حنیفه قاضی بصره شده و از قیاس بسیار استفاده می کرد. احمد بن معدل مالکی اینگونه در ذم او گفته است: ان كنت كذابة بما حدثتني \*\*\* فعليك اثم ابي حنيفة او زفر

المانلين الى القياس تعمداً\*\*\* والراغبين عن التمسك بالخبر

اگر مطلبی که برای من نقل کردی دروغ باشد، پس گناه ابو حنیفه و زفر بر عهده تو باد.

آنها عمداً رو به قیاس آورده و از تمسک به حدیث خودداری می کردند.

قیاس بدترین عیبی بود که بر ابوحنیفه و یارانش گرفته می شد، در «العقد الفرید» صفحه 408 آمده است که مساور درباره ابو حنیفه چنین گفت:

ص: 25

كنا من الدين قبل اليوم في سعة\*\*\* حتى بلينا باصحاب المقاييس

قاموا من السوق اذ قامت مكاسبهم\*\*\* فاستعملوا الرأي بعد الجهد و البؤس

ما قبل از این کمبودی در دین خود نداشتیم، تا آنکه گرفتار اهل قیاس شدیم.

آنها بازار را رها کردند زیرا بازار آنها رونق نداشت پس رأی را به کار انداختند پس از بینوایی و فقر.

ابو حنیفه او را ملاقات کرده، گفت: ای مساور، از ما بدگویی کردی، ما تو را راضی می کنیم، سپس چند درهمی به او داد، آنگاه مساور چنین گفت:

إذا ما الناس يوماً قايسوناً\*\*\* بأبدة من الفتيا طريفة

اتیناهم بمقیاس صحیح\*\*\* تلامد من طراز ابی حنیفه

إذا سمع الفقيه بها وعاماً\*\*\* واثبتها بحبر من صحيفه

اگر روزی مردم برای بدست آوردن فتوی از ما قیاس خواستند، ما مقیاس صحیح و اصیل از نوع مقیاسهای ابو حنیفه برای آنها می آوریم، اگر فقیه آن قیاسها را بشنود آنها را پذیرفته

و آن را در صحیفه ای ثبت خواهد کرد.

اصحاب حدیث در جواب او گفتند:

إذا ذو الرأى خاصم عن قیاس \*\*\* و جاء ببدعةٍ هنةٍ سخيفةٍ

اتیناهم بقول الله فیها \*\*\* و آثارٍ مبرزةٍ شریفه

اگر اصحاب رای خواستند با قیاس به مخاصمه باما پرداخته، و بدعتی بی ارزش از خود بسازند، ما در مقابل، قول خدا و احادیث شریف نبوی را می آوریم.

عجیب این است که علمانی که مذهب حنفی را اصل قرار داده و آن را تدوین نمودند، خود مقلد آراء ابو حنیفه نبودند، بلکه علمانی مستقل بوده، گاهی با استاد خود ابو حنیفه موافق و گاهی مخالف بودند، و لذا می بینیم کتابهای حنفی برای یک مسأله چهار قول آورده اند، قولی از ابو حنیفه، قولی از ابو یوسف، قولی از محمد، و قولی از زفر.

علامه خضری می گوید: «بعضی از حنفی ها سعی کردند اقوال مختلف خود مبنی بر اینکه رأی او از این اقوال برگشته است را همگی به امام برگردانند، ولی آنچه را که آنها در کتابهایشان نقل کرده اند اشتباه بسیار فاحش، در تاریخ این ائمه است.

ص: 27

یا مثلاً ابو یوسف در کتاب «خراج» رأی ابو حنیفه را نقل، سپس با صراحت، نظر مخالف خود را اعلام داشته و سبب خلاف را نیز می گوید. او در کتاب ابو حنیفه وابن ابی لیلی نیز چنین عمل می کند، و احیاناً پس از نقل هر دو رأی، نظر ابن ابی لیلی را انتخاب می کند. و محمد نیز در کتابهای خود اقوال امام و ابو یوسف و اقوال خود را گفته و به صراحت خلاف آنها نظر می دهد، و مضاف بر آنکه اگر آنگونه بود که آنها می گویند (1)، پس آرائی که او از آنها دست کشیده نمی تواند جزء مذهب او بشمار آید.

مسلم است که ابو یوسف و محمد از بعضی آراء امام برگشته اند، آنهم به خاطر احادیثی که از اهل حجاز بدست آوردند، بنابراین از نظر تاریخی مسلم است که ائمه حنفیان که آنها را پس از ابو حنیفه نام بردیم، مقلد او نبوده اند» (2)

خلاصه آنکه مذهب حنفی با تلاش اصحاب او منتشر و توسعه یافت، و در این باره نفوذ ابو یوسف در دستگاه حاکم به آنها کمک کرد، بنابر این مذهب حنفی را مجموعه ای از فقهاء تأسیس کرده که هر یک برای خود مستقل بوده است، نه اینکه توسط یک امام یعنی ابو حنیفه تأسیس شده باشد. اما اینکه

ص: 28

---

1- یعنی اگر چنین بود که: اقوال مختلف حنفی ها همگی آراء خود ابو حنیفه بوده که پس از آن نظرش تغییر یافته است. مترجم.

2- خضری - تاریخ التشریح الاسلامی - ص 172 - 173.

حنفی ها سعی می کنند همه چیز را به خود او برگردانند، این کار هیچ توجیهی ندارد.

### اشکالهایی بر ابو حنیفه:

اگر غلو کنندگان درباره ابو حنیفه را کنار گذاریم، گروه دیگری از معاصرین او را از علماء عادل می یابیم که او را زندیق، خارج از راه حق، فاسد در عقیده، خارج از نظام دین، مخالف کتاب و سنت، بی دین و بی ایمان قلمداد کرده اند(1)

روزی سفیان ثوری، شریک، حسن بن صالح وابن ابی لیلی اجتماع کرده، و به دنبال ابو حنیفه فرستاده و از او پرسیدند: نظر تو درباره کسی که پدر خود را کشته، با مادر خود جماع کرده، و در کاسه سر پدرش شراب خورده است چیست؟

او گفت: مؤمن است، ابن ابی لیلی گفت: هیچ شهادتی از تو مقبول نیست.

سفیان ثوری به او گفت: پس از این با تو اصلا سخن نخواهم گفت (2)

ابراهیم بن بشار از سفیان بن عیینه نقل می کند که او گفت:

کسی مانند ابو حنیفه ندیدم که آنقدر علیه خدا جرأت داشته

ص: 29

---

1- ابو حنیفه - محمد ابو زهره . ص 5.

2- ابو حنیفه - محمد ابو زهره . ص 5.

باشد باز هم از او نقل شده است که: «ابو حنیفه برای حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ضرب المثل گفته و آن را طبق علم خود توجیه می کرد»(1)

از ابو یوسف پرسیدند: آیا ابو حنیفه مرجئی بود؟ گفت: آری، گفتند: جهمی بود؟ گفت: آری، گفتند: نظر تو نسبت به او چگونه است؟ گفت: ابو حنیفه فقط یک مدرس بود، هر سخن خوب او را پذیرفته و هر سخن نادرست را رد می کنیم(2).

این است نظر مقرب ترین افراد به او، شاگردش و ناشر مذهبش، دیگر چه انتظاری از دیگران داریم...! ولید بن مسلم می گوید: مالک بن انس به من گفت: آیا نامی از ابو حنیفه در شهر شما برده می شود؟ گفتم: آری، گفت: پس شهر شما ارزش زندگی ندارد(3).

اوزاعی می گوید: ما به ابو حنیفه اشکال نمی گیریم که چرا نظر می داد، همه ما نظر می دهیم، ولی نفرت ما از او بخاطر این است که حدیث پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بدست او می رسید ولی او خلاف حدیث رأی می داد(4).

ص: 30

---

1- الخطیب ج 13 ص 405 و 413.

2- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 148.

3- خطیب ج 13 ص 421.

4- تأویل مختلف الحدیث - ابن قتیبه ص 52.

ابن عبدالبر می گوید: از کسانی که او را رد کرده اند محمد بن اسماعیل بخاری است، او در کتاب خود الضعفاء والمترکون- (1) می گوید: ابو حنیفه، نعمان بن ثابت کوفی، نعیم بن حماد از یحیی بن سعید و معاذ بن معاذ نقل می کند که آنها گفتند: از سفیان ثوری شنیدیم که چنین می گفت:

دوبار ابو حنیفه را وادار کردند که از کفر توبه کند. نعیم فزاری می گوید: نزد سفیان بن عیینه بودم که خبر مرگ ابو حنیفه را آوردند، او گفت: ... - او اسلام را ستون به ستون خراب می کرد، تاکنون ضرورتی از او در اسلام به دنیا نیامده است، این است آنچه بخاری درباره او آورده است (2).

ابن الجارود در کتاب خود «الضعفاء والمترکون» می گوید:

اکثر احادیث او - نعمان بن ثابت - تخیل است.

وکیع بن جراح می گوید: دوستان حدیث از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دیده ام که ابو حنیفه خلاف آنها عمل کرده است.

به ابن مبارک گفتند: مردم می گویند که تو به قول ابو حنیفه عمل می کنی، گفت: اینگونه نیست که تمام سخن مردم درست باشد، ما وقتی به سراغ او می رفتیم که او را نمی شناختیم، تا آنگاه

ص: 31

---

1- بخاری در این کتاب نام کسانی را جمع آوری کرده که قابل اعتماد نبوده و نباید از آنها روایت نقل کرد. مترجم.

2- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 150.

که او را شناختیم(1).

واضح است که این آراء بی طرفانه است، آنها فحش، ناسزا و خارج از حدود معقول نبوده است، بلکه اشکالهای علمی بر ابو حنیفه است، ما در این مورد از بد زبانیهای دشمنانش و غلو پیروانش چشم پوشیده، و تنها به رأی علما درباره او اکتفا کردیم، که این آراء برای رد شخصیت او کافی است، پس چگونه او توانست امام باشد در حالیکه برتر از او در فقه، علم و عدالت وجود داشت؟! ولی پشتیبان او سیاست است، و سیاست چه کارها که نمی کند؟!.

### ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام:

ابو حنیفه در جدل و مناظره قوی بود، منصور خواست از او برای شکست امام صادق علیه السلام استفاده کند زیرا نام امام صادق علیه السلام در همه جا منتشر و آوازه او بالا رفته بود، و برای منصور دشوار بود که ببیند حلقه های علمی کوفه، مکه، مدینه و قم، شعبه های مدرسه امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام باشند، لذا منصور ناگزیر شد امام علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و از ابو حنیفه خواست تا مسائلی اساسی تهیه، و در مجلسی عمومی از امام سؤال کند، تا امام صادق علیه السلام را خجل نموده و از شأن او بکاهد

ص: 32

---

1- مأخذ سابق .



ابو حنیفه می گوید: من در فقه کسی را اعلم از جعفر بن محمد صادق علیه السلام ندیدم، وقتی منصور او را خواست، به دنبال من فرستاد و گفت: ای ابو حنیفه، مردم شیفته جعفر بن محمد شده، پس مسائل دشواری برای او تهیه کن، و من چهل مسأله را آماده کردم.

سپس ابو جعفر - یعنی منصور به دنبال من فرستاد، من نزد او در «حیره» رفتم، وارد مجلس که شدم جعفر بن محمد را دیدم که در سمت راست منصور نشسته بود، چشمم که به او افتاد، هیبت جعفر بن محمد صادق مرا بیش از هیبت ابو جعفر منصور گرفت، بر منصور سلام کرده و به من اشاره کرد نشستم، سپس رو کرد به امام صادق علیه السلام و گفت: یا ابا عبدالله، این ابو حنیفه است.

جعفر گفت: آری، نزد ما آمده است، گویا برای او خوشایند نبود آنچه قومش درباره او می گویند که هرگاه کسی را ببیند می شناسد، سپس منصور رو کرد به من و گفت: ای ابو حنیفه، از سؤال های خود بر ابی عبدالله مطرح کن، من یکی پس از دیگری سؤال می کردم و او جواب می داد، می گفت: شما اینگونه می گوئید، اهل مدینه اینگونه می گویند و ما چنین می گوئیم، و نظر خودش احیاناً موافق ما، یا موافق آنها و یا مخالف همه بود، ما ادامه دادیم تا تمام چهل سؤال تمام شد. سپس ابو حنیفه می گوید: مگر نگفتم اعلم از همه مردم کسی است که در اختلافات مردم

امام صادق علیه السلام همیشه ابو حنیفه را از قیاس نهی کرده ، و شدیداً به او اعتراض می نموده است، ایشان می گوید: شنیده ام که دین را با رأی خود قیاس می کنی، چنین نکن، اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود(2).

همچنین به او گفت: ای ابو حنیفه ، نظر تو درباره محرمی که چهار دندان جلوی یک آهو را شکسته باشد چیست؟! گفت: یا ابن رسول الله ، نمی دانم، گفت: تو ادعای زرنگی می کنی ولی هنوز نمی دانی که آهو دارای چهار دندان در جلو نیست، او تنها دو دندان دارد (3).

ابو نعیم روایت کرد که : ابو حنیفه، عبدالله بن ابی شبرمه وابن ابی لیلی بر جعفر بن محمد صادق وارد شدند، ایشان به ابن ابی لیلی گفت: این کیست که همراه تو آمده؟

گفت: او مردی است که در دین بصیرت و دقت نظر دارد .

گفت: شاید امور دین را با رأی خود قیاس می کند؟

گفت: آری

ص: 34

---

1- مناقب ابی حنیفه - از موفق ج 1 ص 148، تذکرة الحفاظ ، از ذهبی ج 1 ص 166.

2- الطبقات الکبری - از شعرانی ج 1 ص 33.

3- وفيات الاعیان ج 1 ص 328، شذرات الذهب ج 1 ص 220.

جعفر به ابو حنیفه گفت: اسم تو چیست؟

گفت: نعمان.

گفت: ظاهر تو نشان نمی دهد که چیزی بدانی، سپس حضرت از او سؤال هایی کرد، ابو حنیفه از همه سؤالها اظهار بی اطلاعی می نمود، امام جواب سؤالها را به او گفت.

آنگاه فرمود: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرد که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «اول من قاس امر الدين برأيه ابليس: اولین کسی که امور دین را با رأی خود قیاس کرد ابلیس بود». خداوند به او فرمود: برای آدم سجده کن، او گفت: من از او بهترم، مرا از آتش و او را از خاک خلق کردی. پس هر که دین را با رأی خود قیاس نماید، خداوند او را روز قیامت با ابلیس محشور می سازد، زیرا او از پیروان ابلیس است در قیاس.

فخر رازی گوید: «عجیب این است که ابو حنیفه تکیه گاهش قیاس بوده، و دشمنان او بسبب زیادی قیاسهایش او را سرزنش می کنند، ولی کسی از او یا از شاگردانش نقل نکرده است که یک برگ در اثبات قیاس نوشته، یا در تقریر آن شبهه ای مطرح کرده چه رسد به ذکر حجتی بر آن، و حتی جواب دلائل حریفان خود در رد قیاس را نداده است، بلکه اولین کسی که در این مسأله بحث کرده و دلیل آورده شافعی است» (1).

ص: 35

بدین سبب می بینیم امام صادق علیه السلام امت را به سمت راههای صحیح استنباط احکام شرعی، به خصوص پس از منتشر شدن عمل به قیاس به عنوان یکی از مصادر تشریح توجیه نموده. واز مکتب امام صادق علیه السلام هزاران عالم ومجتهد بیرون آمده، که از جمله آنها ابو حنیفه است. او مدت دو سال از محضر امام صادق علیه السلام در مدینه استفاده کرده و در این باره می گوید:

«لولا العامان لهلك النعمان : اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک شده بود».

او حضرت را در مجلس خطاب نمی کرد مگر با این جمله:

فدای تو شوم ای فرزند دختر پیامبر (1)

عبد الحلیم جندی درباره شاگردی ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام چنین بیان می کند:

اگر برای مالک افتخار باشد که بزرگترین استاد شافعی بوده، و اگر برای شافعی افتخار باشد که بزرگترین استاد ابن حنبل است، و اگر برای این دو شاگرد افتخار باشد که شاگرد آن دو استادند، ولی شاگردی امام صادق فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت را پر از افتخار نموده است، اما افتخارات امام صادق کم و زیاد نمی شود، زیرا ایشان مبلغ علم جدش علیه الصلاة والسلام برای تمام مردم است.

ص: 36

و امامت مقام او است، و شاگردی ائمه اهل سنت نزد او شرافتی برای آنها است که به صاحب این مقام نزدیک شده اند» (1)

واقعه، همنشینی با امام صادق علیه السلام شرفی است قابل افتخار، او عالم اهل بیت و معدن حکمت است، و دشمنان به فضل او اعتراف کرده اند، منصور می گوید: این استخوانی که گلوی مرا گرفته است اعلم اهل زمان است، او از کسانی است که آخرت را می خواهد نه دنیا را.

ولی آنچه مهم است تنها اعتراف به فضل او و تشرف به همنشینی او نیست، بلکه باید تسلیم او بوده و دستور او را اطاعت کرد، زیرا اطاعت از او از طرف خداوند بر هر مسلمان واجب گردیده، همانگونه که از حدیث ثقلین «کتاب الله و عترتی اهل بیتی» بدست می آید، ولی متأسفانه ابو حنیفه حاضر به تسلیم در برابر ایشان نبود و لذا به طور مستقل با رأی خود فتوی داده و در دین قیاس می کرد، و بدین ترتیب با احادیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مخالفت ورزید و جز هفده حدیث چیزی از آنها را نپذیرفت..!

من این بحث را با مناظره ای میان امام صادق علیه السلام و ابو حنیفه خاتمه می دهم، روزی ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام بود، امام فرمود: تو که هستی؟

ص: 37

- ابو حنیفه.

- مفتی اهل عراق؟

- آری

- به چه فتوی می دهی؟

- به کتاب خدا

- آیا کتاب خدا را می دانی؟... ناسخ و منسوخ آن؟... محکم و متشابه آن؟

- آری

- پس درباره این آیه شریفه « وَقَدْزْنَا فِيهَا السَّبِيْرَ سَبِيْرًا فِيْهَا لِيَالِيْ وَآيَاْمًا اَمِيْنٍ »(1): «و فاصله های متناسب در آن قرار دادیم، در آنجا شبها و روزها در امنیت مسافرت کنید». این چه جایی است؟

- میان مکه و مدینه.

امام به دو طرف مجلس نگاه کرد و گفت:

- شما را به خدا... وقتی میان مکه و مدینه سفر می کنید، آیا نا امنی بر جان خود در برابر قتل، و بر مال خود در برابر دزدی وجود دارد؟

حضار یکصدا جواب دادند: آری، به خدا» .

ص: 38

---

1- سبأ: 18.

آنگاه امام علیه السلام به ابو حنیفه رو کرد و گفت:

- وای بر تو ای ابو حنیفه!... خداوند جز حق سخنی نمی گوید.

ابو حنیفه لحظه ای ساکت شد، سپس از سخن خود عقب نشینی کرده، گفت:

- من به کتاب خدا آشنا نیستم.

سپس بهانه دیگری آورده، گفت:

- ولی صاحب قیاس هستم.

امام علیه السلام فرمود:

- اگر اهل قیاسی، این مسأله را قیاس کن :

آیا قتل نزد خدا عظیم تر است یا زنا؟

- قتل عظیم تر است.

- پس چگونه در قتل به دو شاهد اکتفا شده ولی در زنا جز چهار شاهد پذیرفته نیست؟ آیا قیاس اینها درست است نزد تو؟

- گفت: خیر -

- خوب است: آیا نماز افضل است یا روزه؟

- نماز افضل است.

- پس بنا بر قول تو زن حائض باید نمازهای از دست رفته در

حال حیض را قضا کند، نه روزه ها را، در حالی که خداوند متعال قضای روزه را واجب فرموده، نه نماز. حال از این هم بگذریم:

- آیا بول پلیدتر است یا منی؟

- بول پلیدتر است.

- پس بنابر قیاس تو باید برای خروج بول غسل کرد نه برای منی، در حالی که خداوند متعال غسل را برای خروج منی قرار داده نه برای بول، آیا در اینجا قیاس تو درست است؟

ابو حنیفه ساکت ماند، سپس گفت:

- من صاحب رأیم.

امام فوراً پرسید:

- نظر تو چیست درباره مردی که غلامی دارد، در یک شب خود و غلامش ازدواج کرده و در یک شب با همسران خود همبستر شدند، سپس به سفر رفته و همسران خود را در یک منزل نگه داشتند، و آنها دو پسر به دنیا آوردند... پس از آن منزل بر سر آنها خراب شده، دوزن کشته شده و دو فرزند زنده ماندند، به نظر شما کدامیک مالک و کدامیک مملوک - برده است؟... کدامیک وارث و کدامیک موروث است؟

ابو حنیفه برای بار سوم از سخن خود که صاحب رأی است عقب نشینی کرده، و پس از چند لحظه سکوت، تفکر، تحیر



و خجالت گفت:

- من تنها صاحب حدودم.

امام فرمود:

- به نظر تو اگر مردی نابینا، چشم سالمی را کور کند، یا مردی که دو دستش بریده، دست کسی را قطع کند، چگونه باید حد بر آنها جاری شود؟

ابو حنیفه سعی می کرد سؤالهای امام را جواب دهد تا توجیهی باشد برای تکیه زدنش بر تخت فتوی در عراق، ولی شکست خورده و با حسرت گفت:

- من هیچ نمی دانم ... من هیچ نمی دانم.

امام فرمود:

... اگر نمی گفتند که ابوحنیفه بر فرزند رسول خدا وارد شده ولی او از ابوحنیفه چیزی نپرسید، من هرگز از تو نمی پرسیدم. حال اگر اهل قیاسی برو و قیاس کن.

- خیر... من بعد از این جلسه هرگز با رأی و قیاس در دین خدا سخن نخواهم گفت.

ولی امام علیه السلام تبسم کرد و گفت:

- هرگز... هرگز... حب ریاست تو را رها نخواهد کرد...

همچنانکه پیشینیان را ترک نکرد.

ص: 41

ابو عبدالله، مالک بن انس بن مالک، بنا بر قولی در سال 93 هجری در مدینه متولد و بنا بر قولی در سال 179 هجری وفات کرد.

در عهد مالک علم رونق گرفته و طلاب علم از اقصی نقاط کشور اسلامی به مدینه می آمدند، مدارس مدینه متمسک به حدیث بوده و مخالف مدارس اهل رأی در کوفه به ریاست ابو حنیفه بودند، این اختلاف منجر به نزاع و درگیری، و از حدود کار علمی و بی طرفانه خارج شده بود.

و در مقابل این مکاتب، مکتب امام صادق علیه السلام بوده که مملو از علما بود و افراد از گوشه و کنار جهان اسلام خود را به ایشان رسانده و برای ملاقات ائمه اهل بیت علیهم السلام ساعت شماری می کردند، و امام صادق علیه السلام در میان ائمه اهل بیت علیهم السلام کمترین فشار از طرف دستگاه حاکم دید. و مالک نیز برای مدت زمانی به مدرسه ایشان پیوسته و حدیث دریافت کرد، و لذا امام صادق علیه السلام از بزرگ ترین اساتید مالک است. مالک پس از آن از اساتید دیگری مانند: عامر بن عبدالله بن زبیر بن العوام، زید بن اسلم، سعید مقبری، ابو حازم، صفوان بن سلیم و دیگران استفاده نمود، همچنین مالک برای فراگیری علم ملازم وهب بن هرمز، نافع مولای ابن عمر، ابن شهاب زهری، ربیعة الرأی، و ابو الزناد بود. مالک پیشرفت زیادی

کرده تا آنکه رهبری مکتب اهل حدیث را بدست گرفت. ولی دستگاه سیاسی فوراً دخالت نموده، مکتب اهل رأی را تأیید، و اهل حدیث را زیر فشار قرار داد. ولذا مالک بن انس نیز تحت فشار دولت قرار گرفت تا جائی که او را از نقل حدیث منع کردند.

و یک بار به خاطر فتوائی که بر خلاف خواسته دولت داده بود به شلاق محکوم شد. این قضیه در ایام ولایت جعفر بن سلیمان - سال 146 هجری به اتفاق افتاد. وی مالک را برهنه نموده و آنقدر شلاق زد که شانه های او از جا در آمد.

ابراهیم بن حماد می گوید: مالک را می دیدم که اگر می خواست از جا برخیزد، برای بالا بردن دستش از دست دیگر کمک می گرفت.

ولی عجیب این است که پس از مدتی مالک مقرب دستگاه شده و مورد عنایت قرار گرفت، و تا جائی بالا رفت که مرا از هیبت او می ترسیدند، سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه اتفاقی برای مالک بوجود آمده بود که این گونه دولت از او راضی روی را احترام می کرد؟

آیا دولت به خاطر یک رأی به خصوصی از او ناراضی بوده، و پس از آن مالک از آن رأی دست کشید؟

یا آن که از رأی خود صرف نظر نکرده ولی دولت او را

و یا چیز دیگری وجود داشت؟

این است آن سؤال سرگردان و نقطه ابهامی که هرگاه انسان بخواهد تاریخ امام مالک را مطالعه کند به ذهن او می آید، زیرا متوجه تغییر نوع روابط میان او با دولت شده، که از حالت فشار و خشم، طوری تغییر یافت که مالک و منصور با یکدیگر تبادل علاقه و محبت می کردند.

منصور به مالک می گوید: به خدا تو کمترین و داناترین مردم هستی، اگر بخواهی سخنان تو را مانند قرآن به تحریر در آورده و به تمام آفاق فرستاده و آن را بر آنها تحمیل می کنم.

از اینجا بود که مذهب امام مالک منتشر شد، زیرا مورد رضایت سلطان قرار گرفت، و الا مسأله دانائی یا نادانی مطرح نبوده، بلکه ملک است و سلطنت، دعوت است و تبلیغ، و سپس تحمیل مذهب بر مردم خواسته یا ناخواسته. این بود که «ریعة الرأي» - استاد مالک و داناتر از او را وادار کرد که بگوید: مگر نمی دانید که یک مثقال دولت بهتر است از یک خروار علم<sup>(1)</sup>.

وقتی که مالک این رضایت را از سلطان دریافت کرد، چنین گفت: «من منصور را اعلم به کتاب خدا و سنت پیامبر و آثار

ص: 44

---

1- طبقات الفقهاء - ابواسحاق ص 54.

گذشتگان یافتم».

سبحان الله! منصور دارای کدام علمی است، تا اینکه اعلم مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد؟!!

ولی این برای خودشیرینی کردن و تقرب به مُلک و سلطان است.

به چه دلیل گویند که مالک از سلطان منزوی بود؟!، تاریخ نگفته است که او در برابر منصور با جرأت ایستاده، در موضوعی با او مخالفت کرده یا راهی را بر او بسته است. همانگونه که عبدالله بن مرزوق با منصور برخورد کرد، هنگامی که در طواف او را دید.

مردم از اطراف او کنار می رفتند، عبدالله به او گفت: چه کسانی تو را نسبت به این خانه حق بیشتری داده که این گونه میان خانه و مردم جدائی اندازی و همه را از آن دور کنی؟!!

ابو جعفر منصور - به او نگاه کرد و شناخت آنگاه به او گفت: ای عبدالله بن مرزوق، چه کسی به تو چنین جرأتی داده و تو را وادار به این سخن نموده است؟

عبدالله گفت: تو چه خواهی کرد؟ آیا نفع و ضرر در دست تو است؟

به خدا سوگند، نه از ضرر تو می ترسم و نه به نفع تو امید بسته ام، مگر آنکه خداوند عزوجل - اجازه ای درباره من به تو

ص: 45

منصور گفت: تو خون خود را حلال، و خویشتن را هلاک کردی.

عبدالله گفت: خدایا اگر اضرار به من در دست ابو جعفر است، پس هر بلائی را بر سر من بیاور، و اگر منفعت من در دست او است، تمام منافعی را که از او به من خواهد رسید قطع کن، خدایا همه چیز در دست تو، و تو مالک همه چیز هستی.

ابو جعفر دستور داد او را به بغداد برده و در زندان نگه داشتند، و پس از مدتی وی را آزاد کرد. (1)

و لذا می بینیم که مالک از امام صادق علیه السلام دوری جست، زیرا نظر ایشان بر دوری از سلطان و کناره گیری از او است.

به نظر من، سبب اساسی که موجب خشم دولت در ابتدای کار علیه مالک شد این بود که نوعی محبت از او نسبت به امام صادق علیه السلام دیده می شد، و چنین به نظر می رسید که عربها در آن ایام قصد داشتند به نفع اهل بیت قیام کنند، و لذا می بینیم که دولت به مسلمانان غیر عرب بهای بیشتری داده و ابو حنیفه را در کوفه تأیید نموده است، تا آنکه این وضعیت به پایان رسید، و دولت صلاح در این دید که از مالک، شخصیتی بزرگ ساخته و او را مانند الگویی

ص: 46

دینی برای دولت مطرح کند، تا اینکه نام دولت اسلامی بر آن صدق کند، به خصوص آنکه قیام عباسیان علیه بنی امیه به این بهانه بود که آنان از دین خدا دور شده اند، ولذا می بینیم دستوری سلطنتی برای مالک صادر شده و صلاحیت هائی به وی داده شده است که تاکنون برای هیچ عالمی پیش نیامده بود، و آن دستور چنین است: «هر گونه نارضایتی از نماینده ما بر مدینه یا مکه و یا هر یک از مأمورین ما در حجاز درباره خود یا دیگری داشتی، یا هر نوع بدرفتاری با آزار نسبت به رعیت مشاهده کردی، آن را بنویس تا ما آنها را آنگونه که مستحق آن هستند مجازات کنیم»

بدین وسیله مقام مالک بالا رفته و در برابر مأمورین حکومتی آنگونه هیبتی داشت که منصور دارا بود. شافعی این وضعیت را نقل می کند هنگامی که به مدینه آمده و از والی مکه نامه ای برای والی مدینه داشت، در نامه از او خواسته بود که وی را نزد مالک ببرد، والی گفت: ای جوان، اگر از مدینه تا مکه پیاده و با پای برهنه بروم، برای من آسانتر است که به خانه مالک بخواهم وارد شوم، من هیچ گاه احساس ذلت نمی کنم مگر وقتی که به در منزل او می رسم. (1)

پس از منصور، مهدی که بر سر کار آمد، باز هم مقام مالک بالا رفته و بیش از پیش مقرب دستگاه حاکم گردید، مهدی بسیار

ص: 47

اورا تجلیل و احترام نموده، هدایای فراوان، و عطایای بسیار داده و شأن و منزلت بالای او را برای مردم بازگو می کرد. هارون الرشید هم که به قدرت رسید چیزی از مقام مالک نکاسته و برای او همان تعظیم و تکریم فراوان را نگهداشت، و بدین وسیله مالک صاحب هیبتی عظیم در دلها شد.

آری، سیاست اینگونه است هر که را خواست بالا برده، و اگر خواهان گمنام کردن کسی شد او را به فراموشی می سپارد.

بنابر این چه چیزی می تواند جلوی انتشار مذهب مالک را بگیرد، پس از آنکه مورد رضایت دولت قرار گرفت؟!

جانم به فدایت، ای مولای من، ای جعفر بن محمد صادق علیه السلام.

آنها می دانند که حق با تو و از آن تو است، و امامت برای غیر تو جایز نیست.

مگر مالک نگفت: «هیچ چشمی ندید، هیچ گوشی نشنید و به هیچ دلی خطور نکرد که برتر از جعفر الصادق در فضیلت، علم و عبادت و یا ورع وجود داشته باشد»<sup>(1)</sup>

علی رغم فضل آشکار او، جز فشار، اذیت و آزار، قتل

ص: 48

---

1- ابن شهر آشوب ج 4 ص 248، مناقب الامام الصادق علیه السلام الامام الصادق معلم الانسان ص 24.



و تبعید برای خود و شیعه اش ندید، این چیزی است که تاریخ شیعه از ابتدای وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و در طول تاریخ بدان شهادت می دهد.

ولی من از خود سؤالی می کنم که صاحب کتاب «الامام الصادق معلم الانسان» آن سؤال را کرد، او گفت: «سؤال من این نیست که چرا مسلمانان همچنان به دو دسته شیعه و اهل سنت تقسیم شده اند، بلکه سؤال تعجب آور من این است که: چگونه شیعه توانسته است تا امروز در برابر آن همه شرایط شکننده و دشوار که در زیر خفقان فکری و جسمی بر آنها وارد شده است ایستادگی کند؟!.. آن هم علی رغم تمام کوشش هایی که برای محو آثار حق و از بین بردن اسلام انجام گرفته است؟!» (1).

آیا ظلم نیست که تمام مذاهب را بر مذهب جعفر بن محمد مقدم بدانند؟ بلکه متأسفانه این مذهب، حتی در میان طبقات روشنفکر جامعه شناخته شده نیست (2).

به یاد دارم روزی استاد ما در دانشگاه، فقه مالکی را تدریس می کرد، عده ای از دانشجویان اعتراض کرده، گفتند: چرا فقه را بر اساس چهار مذهب تدریس نمی کنی؟ گفت: من مالکی هستم، و اهل سودان همگی مالکی اند، اگر کسی در میان شما مالکی

ص: 49

---

1- الامام الصادق معلم الانسان ص 52.

2- منظور جامعه های سنی نشین است مانند وطن نویسنده، سودان - مترجم

نیست، من حاضرمد مذهبش را به طور خصوصى تدریس کنم.

من گفتم: من مالکى نیستم، آیا حاضرى مذهبم را تدریس کنى، گفت: آرى، مذهب تو چیست؟ آیا شافعى هستى؟

گفتم: خیر

گفت: حنفى هستى؟

گفتم: خیر

گفت: حنبلى هستى؟

گفتم: خیر

حیرت و تعجب بر روى او آشکار شد، گفت:

- پس از که تقلید مى کنى؟!

گفتم: جعفر بن محمد الصادق علیه السلام.

گفت: جعفر کیست؟!

گفتم: استاد مالک و ابو حنیفه، از نسل اهل بیت، مذهب او به نام مذهب جعفرى شهرت یافته است.

گفت: تاکنون چنین مذهبى را نشنیده ام.

گفتم: ما شیعه ایم.

گفت: به خدا پناه مى برم از شیعه.

.... واز کلاس خارج شد! هر که شانس، تبلیغات و قدرت داشته باشد به ثرىا مى رسد، مالک خود طمعى در این مقام نداشت، زیرا مى

دانست که از او

ص: 50

شایسته تر برای این مقام بسیار اند.

ولی دولت از او به عنوان مرجع عمومی فتوی می خواهد، منصور به او دستور داد کتابی را بنویسد و مردم را به زور وادار به پیروی از آن نماید، مالک پذیرفت، منصور گفت: بنویس، کسی امروز اعلم از تو نیست(1)، او نیز کتاب «موطأ» را تدوین نموده، و منادی سلطان در ایام حج ندا سر داد: کسی جز مالک حق فتوی ندارد.(2)

### انتشار مذهب مالکی:

مذهب مالکی توسط قضات و سلاطین منتشر شد، شاه اندلس مردم را به تقلید مذهب مالک واداشت، سبب این کار سخنی از مالک در مدح وی بود، روزی مالک درباره عملکرد سلطان اندلس سؤال کرد، و در جواب از رفتار نیک او سخن به میان آمد، مالک گفت: از خدای متعال خواهانیم که حرم ما را توسط سلطان شما مزین فرماید، این سخن که به شاه رسید، مردم را وادار به پیروی از مذهب او نموده، و مذهب او زاعی را کنار گذاشت.

مردم نیز به تبع سلطان دین او را پذیرفتند، زیرا همیشه مردم پیرو دین سلاطین اند.

مذهب مالکی در آفریقا نیز توسط قاضی سحنون منتشر شد.

ص: 51

---

1- شرح موطأ - از زرقانی ج 1 ص 7.

2- وفيات الاعیان ج 4 ص 135.

مقریزی گوید: وقتی معز بن بادیس به قدرت رسید، مردم آفریقا را وادار به پیروی از مذهب مالک و ترک دیگر مذاهب نمود.

و بدین وسیله اهالی آفریقا و اندلس همگی به مذهب او رجوع کردند، آن هم برای رضایت سلطان و طلب دنیا، زیرا قضاوت و فتوی در تمام آن شهرها مخصوص کسانی بود که پیرو مذهب مالک بودند، اکثر مردم نیز مجبور به پذیرش احکام و فتاوی آنها بودند. و بدین وسیله این مذهب در آنجا منتشر شد و مقبول همگان قرار گرفت، ولی به دلیل شایستگی ها و ارزش های روحانی این مذهب نبود، بلکه به خاطر قانون زور بود که مردم نیز بدون بصیرت در برابر آن خاضع اند(1).

در مغرب نیز در ایام دولت بنی تاشفین، وقتی علی بن یوسف بن تاشفین به قدرت رسید، مذهب مالکی رونق گرفت، ابن تاشفین فقها را تعظیم و مقرب دانست، ولی شرط تقرب به درگاه او تبعیت از مذهب مالکی بود، مردم نیز در تحصیل مذهب مالکی از یکدیگر سبقت می گرفتند، در این زمان کتاب های مذهب مالکی منتشر و همه مردم به آنها عمل کرده و دیگر مذاهب را کنار گذاشتند، تا جایی که توجه مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر نیز کم شد.

اینگونه سیاست، دین مسلمین را به بازی گرفت، عقاید

ص: 52

---

1- الامام الصادق والمذاهب الأربعة ج 1 ص 166.

و عبادات مردم در دست دولتها بوده و مسلمانان تابع مذاهب تحمیلی شده و بدون هرگونه بحث و بررسی تسلیم آنها شدند. در صورتی که شایسته بود هر نسلی برای خود مستقل عمل کرده و بجای تقلید و اطاعت کور کورانه مذهب خود را با شناخت انتخاب می نمایند.

ابن حزم می گوید: دو مذهب در ابتدای کار خود با قدرت ریاست و سلطان منتشر شدند، یکی مذهب ابو حنیفه بود، هنگامی که ابو یوسف قضاوت را به عهده گرفت، هیچ قاضی تعیین نمی کرد مگر از اصحاب وابسته به خود که پیرو مذهب او بودند.

و دیگر: مذهب مالک نزد ما در اندلس، زیرا یحیی بن یحیی از مقربین سلطان بوده و در قضاوت مورد تأیید بود و سلطان بدون مشورت و تأیید یحیی هیچ قاضی برای شهرهای اندلس تعیین نمی کرد، و او نیز جز یاران خود کسی را نمی پذیرفت، مردم هم اهل دنیا بوده و برای رسیدن به اهداف خود در این جهت حرکت کردند(1).

### اشکالهایی بر مالک:

من در این باره سخن متعصبین مذهب او را کنار گذاشتم، آنها فضایی برای او شمرده اند که از حد معقول تجاوز می کند

ص: 53

و نمی تواند میزان صحیح برای سنجش شخصیت مالک باشد. به عنوان مثال می گویند: «قیس، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در خواب دید که در مسیری می رود، ابوبکر پشت سر ایشان، عمر پشت سر ابوبکر، مالک بن انس پشت سر عمر، و سخنون(1) پشت سر مالک»(2)....

این قضایایی بی ارزش و فضایل ساختگی است که به درد بحث نمی خورد.

من در اینجا به سخنان علما و بعضی از معاصرین مالک، که آرائی است آزاد و در حدود اشکالهای علمی اکتفا می کنم.

شافعی می گوید: لیث از مالک افقه است، ولی اصحابش از او حمایت نکردند. سعید بن ایوب می گوید: اگر لیث و مالک در یکجا به هم می رسیدند، مالک ساکت می ماند، و لیث می توانست به هر طرف که می خواست مالک را پرتاب کند.(3)

علی بن مدائنی از یحیی بن سعید پرسید: کدام رأی برای تو بیشتر مقبول است، رأی مالک یا رأی سفیان؟

گفت: رأی سفیان، کسی در این باره شک ندارد.

او همچنین گفت: سفیان در هر چیز بالاتر از مالک است.

ص: 54

---

1- سخنون یک قاضی مالکی است که مذهب مالک را در اندلس منتشر ساخت.

2- مناقب مالک . از زاوی ص 17 و ص 18.

3- الرحمة الغیثیه - ابن حجر ص 84 و 85.

یحیی بن معین گوید: از یحیی بن سعید شنیدم که می گفت:

سفیان نزد من در هر جهت از مالک محبوبتر است(1).

سفیان ثوری گوید: او - یعنی مالک - چیزی از حفظ ندارد.

ابن عبدالبر می گوید: ابن ذؤیب درباره مالک بن انس سخنی پر از خشونت و بدگویی ایراد کرد، که من از گفتن آن اکراه دارم(2).

و از کسانی که درباره مالک سخن گفته و به مذهب او اشکال گرفته اند ابراهیم بن سعد است که از دعوت کنندگان به مذهب بوده و همچنین عبدالرحمن بن زید بن اسلم، ابن ابی یحیی، محمد بن اسحاق واقدی و ابن ابی زناد.

سلمة بن سلیمان به ابن مبارک می گوید: به رأی ابو حنیفه حاشیه زد، ولی به رأی مالک حاشیه نزدی.

گفت: او را عالم نمی دانم(3).

ابن عبدالبر درباره مالک می گوید: آنها اشکال هایی به مذهب وی گرفته اند، عبدالله بن ادريس می گوید: محمد بن اسحاق نزد ما بود، سخن درباره مالک به میان آمد، گفت: علم او را

ص: 55

---

1- تاریخ بغداد ج 9 ص 164.

2- جامع فضائل العلم ج 2 ص 158.

3- ماخذ سابق .

بگوئید! یحیی بن صالح می گوید: ابن اکثم به من گفت: تو مالک را دیده، سخن او را شنیده ای و همنشینی محمد بن حسن نیز بوده ای، کدامیک از آنها افقه است؟ گفتم: محمد بن حسن از مالک افقه است(1)

ابو محمد بن ابی حاتم می گفت: ابوزرعه از یحیی بن بکیر نقل کرده که گفت: لیث از مالک افقه است، ولی شانس به مالک روی آورد(2).

احمد بن حنبل می گوید: ابن ابی ذؤیب شبیه سعید بن مسیب بود او از مالک افضل بود، ولی مالک در مردم داری بهتر بود(3).

از مجموع این اقوال می توان گفت: مالک هیچگونه برتری بر سایر علما نداشت و هیچ امتیازی در او نبود که وی را شایسته مرجعیت فقهی قرار دهد. ولی سیاست به شایستگی ها توجهی ندارد، بلکه معیارهای خاص خود دارد، که بر اساس میزان و مصالح سیاسی، افراد را ارزشیابی می کند، ولذا مسلمانان باید از فقهی تقلید و پیروی کنند که مخالف سیاست آنها نباشد.

ص: 56

---

1- خطیب بغدادی ج 2 ص 175 .

2- الإمام الصادق والمذاهب الأربعة ج 1 ص 498.

3- تذكرة الحفاظ ج 1 ص 191.



ابو عبدالله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع.

متولد سال 150 هجری، که در روز وفات ابو حنیفه به دنیا آمد.

درباره مکان تولدش اختلاف نظر است، که در غزه، عسقلان یا یمن بوده، و قولی غیر مقبول نیز گوید که در مکه متولد شده است.

وفات او سال 204 هجری در مصر بوده است.

در ایام کودکی همراه مادرش به مکه هجرت کرد. در آنجا به مکتب خانه رفته، قرآن مجید را حفظ و نوشتن را آموخت، سپس به قبیله بادیه نشین هذیل ملحق شد، ابن کثیر در «البدایة والنهایة» می گوید: او بیست سال در میان قبیله هذیل بود، ولی «معجم البلدان» از خود ایشان نقل می کند که هفده سال در آنجا بود. او در این مدت فصاحت زبان را از قبیله هذیل کسب نموده ولی توجهی به علم و فقه نداشت. شافعی در دهه سوم عمرش به فقه روی آورد، و اگر مدت اقامتش در بادیه بیست سال باشد، پس در دهه چهارم عمرش یعنی بعد از سی سالگی به طلب فقه پرداخته است.

شافعی در مکه، مدینه، یمن و بغداد به تحصیل پرداخته و اولین استاد او مسلم بن خالد مخزومی، معروف به زنجی است که در روایت حدیث مورد اعتماد نمی باشد، و بسیاری از حفاظ از

سپس شافعی نزد سعید بن سالم قدام که متهم به مرجئی بودن است درس خوانده، سپس به تحصیل علم از سفیان بن عیینه شاگرد امام صادق علیه السلام و یکی از اصحاب مذاهب از بین رفته پرداخت. شافعی در مدینه از مالک بن انس و غیره نیز علم آموخته است، ابن حجر تعداد اساتید او را هشتاد نفر نقل کرده که قدری مبالغه در آن است. رازی به خاطر تعصب. خود این مطلب را که شافعی نزد قاضی محمد بن حسن شیبانی شاگرد ابو حنیفه تحصیل کرده باشد انکار کرده است، ولی این تعصب صحت ندارد زیرا شافعی خود به تحصیل نزد شیبانی اعتراف کرده است.

اما شاگردان شافعی، گروهی عراقی و جمعی مصری هستند، که پس از آن عامل اساسی نشر مذهب شافعی شدند. از عراق: خالد یمانی کلبی، ابو ثور بغدادی که صاحب مذهبی منفرد و تا قرن دوم دارای مقلد بوده و در سال 240 وفات کرده است، حسن بن محمد بن صباح زعفرانی، حسن بن علی کرایسی، احمد بن عبدالعزیز بغدادی، و ابو عبدالرحمن احمد بن محمد اشعری که شبیه شافعی بوده است، وی توانست از این مذهب و پیروان آن دفاع نماید، زیرا موقعیتی نزد سلطان و منزلتی در دولت داشته و دارای مقامی عظیم بوده است. احمد بن حنبل نیز از شاگردان

ص: 58

شافعی است، هر چند حنبلیان ادعا می کنند شافعی از احمد روایت نقل می کرده و شاگرد او بوده است، همانگونه که در «طبقات الحنابله» آمده است.

اما شاگردان شافعی، در مصر تأثیر بیشتری در نشر مذهب وی و تألیف کتاب داشته اند، معروفترین آنها یوسف بن یعقوب بویطی جانشین شافعی در درس و از بزرگترین مبلغان وی می باشد.

او بیگانگان را مورد عنایت قرار داده و از فضل شافعی برای آنها سخن می گفت، تا آنکه پیروان او زیاد و مذهب او منتشر شد، ولی ابن ابی اللیث حنفی نسبت به او حسادت ورزیده، او را از مصر اخراج کرد، وی در زندان بغداد از دنیا رفت.

از دیگر شاگردان شافعی اسماعیل بن یحیی مزنی، ابو ابراهیم مصری است که تألیفاتی در مذهب شافعی مانند «الجامع الکبیر»، «الجامع الصغیر»، «المنتور» و غیره دارد که در نشر مذهب شافعی مؤثر بوده است.

تحقیق در تاریخ شافعی نشان می دهد که شاگردان و یاران او بودند که وی را کمک کرده و مذهب او را منتشر ساختند.

میان مکتب شافعی در عراق و مکتب او در مصر اختلافی قابل تأمل وجود دارد. گفته می شود که شافعی از فتوهای خود در عراق دست کشیده، این فتاوی به عنوان مذهب قدیم معروف شده

و شاگردان شافعی در عراق بر این مذهب هستند. از جمله کتابهای مذهب قدیم: «الامالی» و «مجمع الکافی» است.

او هنگام هجرت به مصر، عمل به مذهب قدیم خود را تحریم نمود، آن هم پس از انتشار و عمل عوام بر اساس آن.... آیا رجوع شافعی از آن فتاوی به دلیل باطل بودن آنها است؟ یا آنکه اجتهاد وی در بغداد ناقص بوده و در مصر کامل گردیده است؟

حال چه تضمینی داریم که مذهب جدید او در مصر صحیح است؟

اگر عمر او ادامه می یافت، آیا باز هم از آراء خود بر میگشت؟! و لذا همانگونه که در کتاب «الأم» آمده است می بینیم که برای یک مسأله دو نظر در فقه شافعی وجود دارد. بنابراین این تردد و اختلاف در فتوی در نتیجه عدم اطمینان است و برای اجتهاد و علم نقص به شمار می رود.

باز این مطلب را تأیید می کند: «شافعی که در عراق به تألیف پرداخته و اصحاب محمد- یعنی شیبانی - علیه او اشکال گرفته، اقوال او را تضعیف و عرصه را بر او تنگ کردند. از طرفی دیگر اصحاب حدیث به قول شافعی توجهی ننموده و او را معتزلی قلمداد می کردند، و لذا در عراق جای پای نیافته، به سوی مصر هجرت کرد، در مصر فقیه نامداری نبود و لذا بازار کار او رونق

ص: 60

وقتی به مصر رفت این وضعیت تغییر کرد، زیرا شافعی به عنوان شاگرد مالک، حامی و مدافع مذهب او به شمار می رفت، و این عامل موفقیت وی در مصر شد، زیرا جو عمومی به نفع مالک بود و اضافه بر آن شافعی به توصیه خلیفه زمان به مصر سفر کرد و در مصر مورد عنایت کافی به خصوص از اصحاب مالک قرار گرفت، و توانست به نشر مذهب جدید پردازد.

ولی طولی نکشید که شافعی شروع به تألیف کتاب در رد مالک و آراء او نمود. ربیع در این مورد می گوید: از شافعی شنیدم که می گفت:

وقتی به مصر آمدم خیال می کردم که مالک تنها شانزده حدیث خود را نمی پذیرد، ولی دیدم که او اصل را گرفته، فرع را کنار گذاشته است، یا فرع را پذیرفته، اصل را رد کرده است. ابو عمر می گوید: ساجی در کتاب «العدل» کسانی را نام می برد که درباره مالک سخن گفته و در مواردی از مذهب او عیب جوئی کرده اند، مانند عبدالعزیز بن ابی سلمی، و عبدالرحمن بن زید، سپس می گوید: شافعی و بعضی از اصحاب ابو حنیفه نیز، به دلیل حسادت بر مقام امامت ایشان (2) بر او اشکال گرفته اند.

ص: 61

---

1- المناقب - از یزاز ج 2 ص 426.

2- جامع بیان العلم وفضله ج 2 ص 161.

مالکیان از شافعی به ستوه آمده، در کمین او نشستند تا آنکه وی را به قتل رساندند. ابن حجر می گوید: آنها شافعی را با یک کلید آهنین زدند تا مرد(1) آنگاه قصیده ابو حیان در مدح شافعی را آورده است:

ولما اتی مصر انبری بالاذی له\*\*\* أناسٍ طووا کشحة علی بغضه طیا

أتی ناقدا ما حصلوه وهادماً\*\*\* لما اضلوا اذ کان بنیانهم وهیا

فدسوا علیه عندما انفردوا به\*\*\* شقیاً لهم شل الإله له الیدیا

فشق بمفتاح الحدید جبینه\*\*\*فراح قتیلاً لابواک ولا نعیا

1- وقتی که به مصر آمد، گروهی برای اذیت او بپاخواستند که همیشه نسبت به او دشمنی می ورزیدند.

2- او برای نقد دستاوردها و تخریب ساخته های آنان آمده بود زیرا ساختمان آنها بی پایه بود.

3- وقتی او را تنها یافتند، جنایتکاری را به سراغ او فرستادند، که خداوند دستش را قطع کند.

4- آن جنایتکار با کلید آهنین پیشانی او را زخمی کرد، او

ص: 62

---

1- توالی التأسیس ص 185 .

کشته شد بدون آنکه کسی بر او گریه و سوگواری کند.

این گونه شافعی قربانی تعصب مذهبی مالکیان واقع شد.

ولی علی رغم آن، مصر اولین پایگاهی بود که مذهب شافعی از آن منتشر شد، آن هم به دلیل تلاش یاران و شاگردان او، که اگر آنها نبودند، مذهب شافعی نیز مانند مذاهب دیگر به فراموشی سپرده می شد. این مذهب در شام هم منتشر شد و جای مذهب اوزاعی را گرفت. وقتی محمد بن عثمان دمشقی شافعی قضاوت را در شام به عهده گرفت، سعی در نشر مذهب شافعی نموده و آن را جایگزین مذهب اوزاعی کرد، و لذا مذهب شافعی در ایام دولت ایوبیان رونق گرفت زیرا سلاطین ایوبی شافعی بودند. پس از آنها که ممالیک قدرت را در مصر به دست گرفتند باز هم مذهب شافعی به قدرت خود باقی ماند، زیرا تمام شاهان ممالیک، جز سیف الدین، شافعی بودند. سیف الدین حنفی بود ولی تأثیر منفی در نشر مذهب شافعی نداشت.

بدین ترتیب نام شافعی توسط امرا و سلاطین باقی مانده و گرنه مذهب او نیز به فراموشی سپرده می شد.

### اشکالهایی بر شافعی

همانگونه که گفته شد در برابر هر امامی دو خط مختلف وجود داشت: غلو کنندگان و دشمنان.

با این وضعیت نمی توان شافعی را به طور دقیق ارزیابی کرد، دوستان افراطی وی صفاتی در بالاترین درجات کمال برای وی مطرح کرده اند که هیچ موجود زنده ای نمی تواند به آن درجات نائل آید و در مقابل، دشمنان احادیثی درباره اش جعل کردند که وی را تا درجه ابلیس پائین آوردند.

احمد بن عبدالله جوینی از عبد بن معدان از انس از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می کند که: «در امت من کسی خواهد بود بنام محمد بن ادریس، که ضرر او بر امت من بیشتر از ابلیس است، و همچنین کسی از امت من به نام ابو حنیفه خواهد بود، که چراغ راه امت است»<sup>(1)</sup>.

هیچ کس شک نمی کند که چنین روایتی جعلی و دروغ است.

در مقابل، ابن عبدالبر با سند از سوید بن سعید نقل می کند که او گفت: «نزد سفیان بن عیینه در مکه بودیم، کسی آمد و خبر وفات شافعی را داد، سفیان گفت: اگر محمد بن ادریس وفات کرده، پس بهترین مرد این زمان مرده است»<sup>(2)</sup>.

این خبر نیز دروغ است، زیرا سفیان در سال 198 هجری یعنی شش سال قبل از فوت شافعی وفات کرده است.

ص: 64

---

1- واللالی المصنوعه - از سیوطی ج 1 ص 457.

2- الانتقاء ض 70.



علی رغم همه اینها، اشکال های فراوانی بر او وارد کرده اند، او را گاه معتزلی و گاهی شیعه نامیده و گفته اند که او از دروغگویان روایت کرده و کمتر روایت می کند.

از یحیی بن معین سؤال شد: آیا شافعی دروغ می گفت؟ گفت: حدیث او را دوست ندارم و درباره او سخن نمی گویم.

خطیب از یحیی بن معین روایت کرده که او گفت: شافعی مورد اعتماد نیست...

گفتارهای دیگری نیز علیه شافعی هست که چندان ارزشی ندارد، و من در مقام ترجیح و ارزیابی نیستم، ولی آنچه توجه مرا به خود جلب کرده اتهام تشیع است که به شافعی زده اند، و این تهمت از خطرناکترین تهمت های آن زمان است، در آن ایام علوی ها- خاندان حضرت علی علیه السلام- و شیعه را گرفته و زیر ستون ساختمان ها زنده به گور می کردند و آنها را با فجیع ترین صورتهای قتل می رساندند. تظاهر به دشمنی علیه علی علیه السلام و خاندان و شیعه ایشان امری معمولی بود... اطلاعات بیشتر در این زمینه را از کتابهای تاریخ مانند مقاتل الطالبیین از ابوالفرج اصفهانی می توان بدست آورد.

از اینرو مردم به دو قسمت تقسیم شدند، گروهی اندک که ولای اهل بیت را از دست نداده و در این راه صبر و فداکاری

نمودند، و گروه دیگر که عموم مردم را تشکیل می داد تسلیم شده و دین خود را به دنیای سلاطین فروختند. چه زیبا می فرماید امام حسین علیه السلام: «النَّاسُ عِبَادُ الدُّنْيَا وَالِدِّينَ لَعِقَ عَلَى السِّنِّهِمْ، يَحُوطُونَ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ، فَأَذَا مَحَّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ: مردم دنیا پرستند، و دین تنها بر سر زبانها است، تا وقتی که زندگی آنها تأمین است در اطراف دین می چرخند، ولی هرگاه با نوعی گرفتاری مورد آزمایش قرار گیرند، دینداران کم خواهند بود».

در این فضای تیره، شافعی اظهار محبت نسبت به اهل بیت نمود، در حالی که صرف محبت آنها موجب تهمت به تشیع می شد. در واقع شافعی شیعه نبود، یعنی او عقیده به ولای اهل بیت و وجوب پیروی از ایشان را نداشته بلکه محبتی بوده که به طور فطری در دل هر انسانی جای دارد. و از این رو که شافعی می گوید:

يا آل بيت رسول الله حبيكم\*\*\*فرض من الله في القرآن انزله

يكفيكم من عظيم الفخر انكم\*\*\* من لم يصل عليكم لاصلاة له

ای خاندان رسول خدا ، محبت شما فریضه الهی است که خدا آن را در قرآن نازل کرده است.

2- در فخر وعظمت شما همین بس که هر کس بر شما صلوات نفرستد، نماز او باطل است.

این دو بیت شافعی به استناد آیه شریفه است: « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ

عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (1) «بگو من از شما پاداشی نمی خواهم جز محبت نسبت به نزدیکانم»..

از این آیه به صراحت محبت اهل بیت علیهم السلام را واجب می داند.

برای من عجیب بود که چگونه خداوند پاداش رسالت را در محبت اهل بیت قرار داده است؟! این موضوع برای من روشن نشد تا آنگاه که ارزش آزمایش شدن در محبت اهل بیت علیهم السلام و تمسک به آنها را دانستم... و این شافعی نمونه ای روشن است، همین که اعلام محبت به اهل بیت نمود، وی را متهم به رافضی بودن ساختند.

شافعی می گوید:

قالوا: ترفضت، قلت: كلا\*\*\* ما الرفض دینی و لاعتقادی

لکن تولیت دون شک \*\*\* خیر امام و خیر هاد

ان کان حب الوصی رفضاً\*\*\* فاننی أرفض العباد

1- گفتند رافضی شده ای؟ گفتم: خیر، نه دین من رفض است نه اعتقاد من.

2- ولی من بدون تردید موالی بهترین امام و بهترین هدایتگر شدم.

3- اگر حب وصی پیامبر رفض به شمار می آید، پس من رافضی ترین فرد هستم.

ص: 67

---

1- شوری: 23.

چون شافعی اینگونه اظهار محبت به علی علیه السلام نمود، یکی از شعرا اینگونه از او بدگویی کرد:

يموت الشافعي وليس يدري \*\*\* على ربه أم ربه الله

1- شافعی می میرد و نمی داند علی خدای او است یا «الله» (1)

شافعی در این فضای آلوده از دشمنی با اهل بیت و شیعه آنان، دست از اعلام محبت به آن بزرگواران بر نداشته و چنین می سراید:

يا راكبا قف بالمحصب من منى \*\*\* اواهتف بقاعد خيفها والناهض

سحراً إذا فاض الحجيج إلى منى \*\*\* فيضاً كملطم الفرات الفائض

إن كان رفضاً حب آل محمد \*\*\* فليشهد الثقلان أني رافضي

ص: 68

---

1- ولی معروف این است که این بیت نیز از خود شافعی است با دو بیت دیگر: لو ان المرتضى ابدى محله \*\*\* لخر الناس طراً سجداً له كفى في فضل مولانا على \*\*\* وقوع الشك فيه انه الله 1- اگر مرتضی . حضرت علی (ع) - جایگاه عظیم خود را بنمایاند تمام مردم برای او به سجده می افتند. 2- در فضیلت مولایمان علی همین بس که بعضی درباره او شک کردند که او خدا است. مترجم

1- ای سواره، در ریگزار منی متوقف و به کسانی که در مسجد خیف ایستاده یا نشسته اند ندا بده .

2- ندای خود را در هنگام سحر سرده، وقتی که حجاج از منی حرکت کرده اند مانند حرکت متلاطم رود فرات در هنگام طغیان آب.

3- ندای تو این باشد که: اگر محبت آل محمد صَ لَمَی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رفض به شمار می رود، پس جن و انس شهادت دهند که من رافضی هستم.

شافعی نیز افرادی که علیه علی علیه السلام قیام کرده و با ایشان جنگیدند را اهل بغی می داند و این مسأله ، تهمت تشیع را درباره او تثبیت می کند، و این تهمت کابوسی بود در سینه حاکمان آن زمان .

ولی پس از بررسی و تحقیق مشخص می شود که تشیع شافعی تشیعی است نسبت به جامعه آن روز که به تبعیت از سلاطین خود غرق در دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام بود.

از این رو شافعی متهم به تشیع شده ، و الا اگر آن جامعه را از پیروی حاکمان و سیاستهای آنها جدا کنیم، هیچ دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام نخواهیم یافت، مگر خوارج و هر که دنباله رو آنها باشد.

پس محبت اهل بیت در دل هر مسلمانی که تسلیم سیاست نشده باشد نفوذ کرده و لذا شافعی نیز دوستدار اهل بیت بود بدون آنکه شیعه باشد. اختلاف این دو مسأله زیاد است، زیرا هر که اصول و ارزشها را دوست داشته ، اهل بیت که الگوی این ارزشها بودند را

نیز دوست می دارد، هر چند که مسلمان نباشد. شاهد بر این مطلب زیاد است، کافی است نویسنده مسیحی جرج جرداق را در نظر بگیریم که موسوعه ای پنج جلدی درباره امام علی علیه السلام تألیف نموده و ایشان را با عظیم ترین صفات معرفی کرده است ... و یا نویسنده دیگر درباره صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام کتابی به نام فاطمه و ترفی غمد» می نویسد. این نویسنده، سلیمان کتانی صاحب کتاب «الامام علی نبراس و متراس» است. همچنین طولانی ترین قصیده جهان که پنج هزار بیت دارد را یک مسیحی درباره امام علی بن ابی طالب علیه السلام سروده است و دومین قصیده سه هزار بیت داشته و آن را نیز یک مسیحی در فضایل امام علی بن ابی طالب علیه السلام سروده ... و قصیده سوم هم از یک مسیحی درباره امام علی علیه السلام هزار بیت سروده شده است ... ولی هیچ یک از اینها دلیل بر تشیع نیست، زیرا صرف محبت کافی نبوده بلکه محبت واقعی عبارت است از موالات و پیروی کامل و بی شائبه نسبت به اهل بیت علیهم السلام و گرفتن معارف دین و احکام اسلام از آنان، همانگونه که شاعر می گوید:

لو كان حبك صادقة لأطعته\*\*\* إن المحب لمن يحب مطيع

1- اگر در محبت خود راستگو بودی، او را اطاعت می کردی، هر که محبت کسی را داشته باشد، او را اطاعت می کند.

ص: 70

احمد بن محمد بن حنبل بن هلال. متولد سال 164 هجری.

طبق خبر مشهور در بغداد و بنا بر خبری ضعیف تر در مرو متولد شده است. احمد از ناحیه پدر یتیم بوده و مادرش او را بزرگ کرده است. او در پانزده سالگی یعنی در سال 179 هجری رو به تحصیل علم آورد. ابتدا قراءت قرآن و ادبیات عرب خواند، سپس به تحصیل علم حدیث پرداخت. اولین استاد او هشام بن بشیر سلمی متوفای سال 183 هجری است که احمد مدت سه سال یا بیشتر از محضر او استفاده کرده است. سپس به مکه، کوفه، بصره، مدینه، یمن، شام و عراق برای تحصیل حدیث سفر کرده و در محضر اساتید مختلفی تحصیل نموده که نیازی به بردن نام آنان نیست، و مهمترین آنها شافعی می باشد. عجیب این است که حنبلی ها شافعی را شاگرد احمد می دانند .

احمد شاگردان فراوانی دارد از جمله احمد بن محمد بن هانی معروف به اثرم متوفای سال 261 هجری، صالح بن احمد بن حنبل که بزرگترین فرزندان او است و عبدالله بن أحمد بن حنبل متوفای سال 290 هجری که از پدرش حدیث نقل کرده است:

### از کتابها و آثار احمد:

احمد کتابی در فقه تألیف نکرده که به عنوان اساس مذهب

فقهی او به شمار رود بلکه او دارای کتابهایی است که در شمار موضوعات فقهی بوده مانند «المناسک الکبیره»، «المناسک الصغیره» و رساله کوچکی در نماز که این کتابها تنها کتاب حدیث بوده هر چند او به شرح و توضیح موضوعات آن پرداخته است(1).

معروف است که او علاقه ای به کتابهای شامل تقریر و رأی ندارد. روزی به عثمان بن سعید گفت: به آنچه در کتابهای ابی عبید، یا نوشته های اسحاق، سفیان، شافعی یا مالک آمده است توجه نکن، بلکه اصل را دریاب.

از مشهورترین تألیفاتش در حدیث مسند او است که شامل چهل هزار حدیث بوده و از این میان ده هزار حدیث تکراری است. احمد مسند خود را توثیق کرده، وقتی درباره حدیثی از او می پرسند می گوید: «ببینید آیا در مسند وجود دارد یا نه، اگر نیست حجت نمی باشد. ولی بسیاری از حقاظ مسند او را نپذیرفته، بعضی از روایتهای آن را نادرست دانسته، و به صراحت اعلام داشته اند که روایتهای جعلی در آن وجود دارد، البته در اینجا مجال این بحث نیست.

### گرفتاری احمد بن حنبل:

مهمترین تحول در زندگی احمد بن حنبل، مشکلاتی است

ص: 72



که بسبب سخنش در باره عدم خلق قرآن دامنگیر او شد. این گرفتاری از زمان مأمون آغاز شد. مأمون مردم را به زور وادار می کرد که قائل به مخلوق بودن قرآن باشند. او مردی متکلم و عالم بود و منشوری به تمام فرمانداران خود فرستاده، آنان را امر کرد که درباره خلق قرآن مردم را امتحان کنند. در این منشور آمده است:

بر خلیفه مسلمین واجب است دین را حفظ و بر پاداشته و در میان رعیت بر اساس حق عمل کند. امیرالمؤمنین خبر دار شده است که اکثریت نادان جامعه و عموم افراد سطح پائین، که نه آگاهی و بصیرت، نه ارشاد و هدایت الهی و نه برخورداری از نور و برهان دانش دارند در هر دیار و سرزمینی باشند، نسبت به شناخت خداوند جاهل و نا آشنا بوده، و درباره حقیقت دین، توحید و ایمان به خدا در گمراهی بسر برده، و از واضحترین مسائل اعتقادی و راه واجب الاتباع الهی عقب مانده اند، آنها نه قدر خدا را آنگونه که شایسته است دانسته و نه درباره او معرفت صحیحی داشته و نه فرق میان او و خلقش را فهمیده اند، زیرا رأی آنها ضعیف و عقلشان ناقص بوده و قدرت تفکر و تدبیر ندارند، آنها خداوند تبارک و تعالی را با قرآنی که نازل کرده است، یکی دانسته و همگی معتقد شده اند که قرآن قدیم و ازلی بوده و خداوند آن را نیافریده است...»(1)

ص: 73

از اینجا مسأله آشوب برانگیز خلق قرآن آغاز شد، ولی ابن حنبل در زمان معتصم به دام امتحان و شکنجه افتاد زیرا قبل از امتحان او مأمون از دنیا رفت معتصم در امتحان کردن و تذلیل مردم بسیار شدید بود، وقتی که نوبت احمد بن حنبل نیز رسید، معتصم سوگند یاد کرد که احمد را با شمشیر نخواهد کشت، بلکه وی را پی در پی کتک خواهد زد... و او را در جای تاریکی قرار خواهد داد که اصلاً نوری نبیند. بدین ترتیب به مدت سه روز احمد را روزانه برای مناظره می آوردند تا شاید تسلیم حکم خلیفه شود ولی او بر قول خود باقی مانده و هرگز نپذیرفت. وقتی معتصم از او ناامید شد، دستور داد وی را با شلاق بزنند، آنها احمد را 38 ضربه شلاق زدند ولی این شکنجه ادامه نیافت، زیرا معتصم دستور آزادی ابن حنبل را صادر کرد و این مسأله موجب تعجب است، آیا این مقدار کافی بود تا از احمد یک قهرمان تاریخی بسازد، در حالی که تاریخ شاهد افرادی است که بیش از او شکنجه شده و صبر کردند؟! وانگهی چرا این شکنجه ادامه نیافت؟! آیا او خضوع کرده و قول سلطان را پذیرفت؟

بعضی ها گفته اند که مردم در برابر کاخ سلطان اجتماع کرده و خواستند حمله کنند و لذا معتصم دستور آزادی او را داد...، ولی این خبر با تاریخ معتصم سازگار نیست، زیرا او معروف به قدرت، قوت اراده و عظمت دولت بوده و از غضب عوام هراسی نداشت،

وانگهی آن مردم چه کسانی بودند؟ ، آیا آنها پیروان احمد بودند؟! ولی احمد قبل از این گرفتاری معروف و مشهور نبوده تا چنین پیروانی داشته باشد، و اگر واقعا پیرو او بودند، احمد خروج بر سلطان را تحریم کرده بود ..! پس این سبب قانع کننده نیست.

ظاهراً سبب این آزادی پذیرش احمد نسبت به امر خلیفه و تسلیم در مقابل رأی او است، همانگونه که جاحظ در رساله خود خطاب به اهل حدیث پس از نقل داستان این گرفتاری چنین می گوید: «واین صاحب شما- یعنی احمد بن حنبل . می گفت:

تقیه جایز نیست مگر در دیار شرک، پس اگر اقرار او به خلق قرآن بر اساس تقیه بوده ، که این تقیه در دیار اسلام واقع شده و لذا او خود را تکذیب نموده است، و اگر این اقرار او صحیح و بر اساس حقیقت است پس نه شما با او و نه او با شما است، علاوه بر اینکه او شمشیری بر سر خود ندیده و شلاق زیادی نیز نخورده بود، تنها سی ضربه با فاصله از یکدیگر و غیر شدید دریافت کرده و چندین بار اقرار نمود. احمد نه در مجلسی تحت فشار قرار گرفته، نه وضعیتی او نا امید کننده بود، نه آهن بر او سنگینی نموده و نه از شدت تهدید او را ترسانده بودند، بلکه با نرم ترین سخن با وی مناظره نموده و او خشن ترین جوابها را می داد، آنها سنگین برخورد کرده، و او بی توجه به آنان بوده، آنها با حلم رفتار کرده و او

همچنین یعقوبی در تاریخ خود سخن جاحظ درباره اعتراف احمد بن حنبل به اینکه قرآن مخلوق است را آورده، می گوید: «معتصم، احمد بن حنبل را درباره خلق قرآن امتحان کرد، احمد گفت: من علمی را بدست آورده ام، ولی چیزی از گفتار شما را درباره آن نمی دانم، آنگاه فقها را برای مناظره با او آوردند، عبدالرحمن بن اسحاق و چند تن دیگر با وی مناظره کردند... ولی او حاضر به قبول اینکه قرآن مخلوق است نشد، سپس او را چند ضربه شلاق زدند، آنگاه اسحاق بن ابراهیم گفت: یا امیرالمؤمنین، اجازه دهید من با او به مناظره پردازم، گفت: اجازه دادم، اسحاق گفت: آیا این علمی که بدست آورده ای، ملکی آن را برای تو نازل کرده یا از دیگران یاد گرفته ای؟! »

احمد گفت: از دیگران یاد گرفته ام.

اسحاق گفت: یکی پس از دیگری بدست آورده ای یا همه را باهم؟

گفت: یکی پس از دیگری یاد گرفته ام.

اسحاق گفت: پس یک چیز مانده است که آن را یاد نگرفته ای.

ص: 76

احمد گفت: چیزی مانده است که آن را یاد نگرفته ام.

اسحاق گفت: پس این هم از آن جمله است که یاد نگرفته و امیرالمؤمنین آن را به تو یاد داد.

احمد گفت: پس من هم قائل به قول امیرالمؤمنین هستم.

اسحاق گفت: درباره خلق قرآن؟

احمد گفت: در خلق قرآن.

آنگاه شاهد بر او گرفته ، و به وی خلعت دادند و به منزل روانه کردند»(1)

پس این جنجال پیش از آنکه حقیقت داشته باشد ساختگی است، و حنبلی ها از آن افسانه ها و داستان ها ساخته تا تبلیغی برای امامت احمد بن حنبل باشد. والا اگر این مسأله بر اساس واقعیت بررسی شود، هیچ گاه ابن حنبل قهرمان آن نخواهد بود.

### قهرمانانی که در تاریکی مانده اند

(1) احمد بن نصر خزاعی، که در سال 231 هجری کشته شد، از علما بوده و شاگرد مالک بن انس است. ابن معین و محمد بن یوسف از او روایت کرده اند، روزی واثق عباسی او را امتحان کرده پرسید: نظر تو درباره قرآن چیست؟ گفت: سخن خدا مخلوق نیست. واثق سعی کرد او را وادار

ص: 77

---

1- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 472.

کند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او نپذیرفت. درباره تجسم خدا در روز قیامت از او پرسید، آن را قبول کرده و درباره اش حدیث نقل کرد. واثق گفت: وای بر تو، آیا خداوند دیده می شود همانگونه که اجسام محدود دیده شده، و مکانی او را در برگرفته و برای ناظر محصور می شود، تو با این خدائی که توصیف کردی کافر شده ای، ولی احمد خزاعی بر رأی خود اصرار کرد، و خلیفه دستور داد شمشیری را که نامش «صمصامه» بود آوردند، واثق گفت: من امید ثواب دارم نسبت به کشتن این کافر، که خدایی را عبادت می کند که ما آن را نپرستیده و با صفاتی که او گفت نمی شناسیم. سپس شمشیر را بدست گرفته وگردن او را زد، و دستور داد سر او را به بغداد برده و چند روزی در جانب شرقی شهر و سپس چند روزی در جانب غربی آویزان نمودند. واثق کاغذی نوشت که روی سر او قرار داده شد. مضمون آن کاغذ چنین بود:

این سر احمد بن نصر بن مالک است. بنده خدا امام هارون - واثق - از او خواست که قائل به خلق قرآن و عدم تشبیه شود، ولی او نپذیرفته و عناد نمود و خداوند او را زودتر به آتش فرستاد»<sup>(1)</sup>

(2) یوسف بن یحیی بویطی، شاگرد شافعی و ادامه دهنده

ص: 78

---

1- طبقات الشافعیه ج 1 ص 215، ط دار المعرفه - بیروت .

حلقه درس او. او را در چهل رطل زنجیر آهن بسته و از مصر به بغداد بردند. در آنجا امتحانش کردند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او نپذیرفته، گفت: به خدا سوگند، در این غل و زنجیر خود می میرم تا اقوام بعد بدانند که گروهی در این راه در زنجیر مردند، و اگر بر او واثق - وارد شدم جز سخن راست چیزی نخواهم گفت.

او همچنان بر عقیده خود اصرار کرد تا آنکه در سال 232 هجری در زندان مرد.

...افراد دیگری نیز بودند که مجال ذکر نام آنها نیست و همگی محکم تر و استوارتر از احمد بودند، پس این ظالمانه است که چنین گرفتاری را مخصوص احمد بن حنبل دانسته و آن را از بزرگترین قهرمانی های او تلقی کنیم، در حالی که او اصلاً چنین نبود، زیرا همانگونه که دیدیم در برابر معتصم خضوع و اعتراف کرد.

### احمد در عهد متوکل

وقتی متوکل به قدرت رسید به عکس زمان مأمون، معتصم و واثق، اهل حدیث را مقرب و معتزله را سرکوب نمود، آنها را در باره خلق قرآن امتحان نمود، هر که قائل به خلق قرآن بود وی را شکنجه و به قتل می رساند، و بدین صورت اهل حدیث به خواسته خود رسیده، آوازه آنها بالا رفت، و به جایگاه بلندی رسیدند، آنان توانستند انتقام خود را به شدت از معتزله بگیرند.

ص: 79

احمد امین می گوید: «متوکل خواست افکار عمومی را در بر گرفته و تأیید همگان را بدست آورد، لذا قول به خلق قرآن را کنار گذاشته، امتحانها و محاکمه ها را تعطیل و محدثین را یاری کرد»(1).

بیشترین سهم در تقرب به متوکل از آن احمد بن حنبل بود، زیرا تنها او از قضیه گرفتاری قرآن جان سالم به در برد، پس از آنکه قهرمانان این آشوب به قتل رسیدند، متوکل به امر توصیه می نمود که احمد را تقدیر و احترام کنند. او بهترین جایزه ها را برای احمد قرار داده و ماهیانه چهار هزار درهم حقوق به او می داد(2).

بدین وسیله ستاره احمد صعود نموده، مردم زیادی دنباله رو او شده، رجال حکومتی، اعیان و اشراف به سوی او روی آوردند.

و در مقابل احمد فتوی به درستی خلافت، امامت و وجوب اطاعت از متوکل داده، دولت را تأیید و پشتیبانی نمود، و این کار از احمد جای تعجب ندارد زیرا او قائل به لزوم اطاعت از حاکم است چه مؤمن باشد چه فاسق.

احمد در یک رساله خود چنین می گوید: اطاعت و فرمانبری از ائمه و امیرالمؤمنین، چه مؤمن باشند چه فاسق، و هر که به خلافت رسیده و مردم او را پذیرفته و تأیید کردند، یا آنکه با زور شمشیر بر آنها مسلط و نام امیرالمؤمنین را گرفت، اطاعت از تمام

ص: 80

---

1- ظهر الاسلام ج 4 ص 8.

2- تاریخ ابن کثیر ج 10 ص 339



اینها واجب است و جنگیدن در رکاب امراء مؤمن یا فاسق تا روز قیامت صحیح است.

اجرای حدود بدست این ائمه بوده و هیچ کس حق مخالفت و نافرمانی با آنها را ندارد.

پرداخت صدقات به آنها جایز و مجزی است چه مؤمن باشند چه فاسق. نماز جمعه پشت سر او و یا هر حاکمی جایز بوده و هر که نمازش را دوباره بخواند بدعت آفریده، اخبار را ترک و با سنت مخالفت نموده است.

اگر کسی علیه یکی از ائمه مسلمین که مردم وی را قبول و به هر نحو ممکن، چه با رضایت چه با زور، بر خلافت او اقرار کرده اند قیام کند، یاغی به شمار رفته، و مخالف آثار رسول الله است، و اگر در این حالت بمیرد گویا در زمان جاهلیت مرده است (1)

ابو زهره در همین کتاب در صفحه 522 می گوید: «احمد نظری دارد که با سایر فقها هماهنگ است و آن درباره صحت امامت کسی است که به قدرت رسیده و به خوبی حکومت کرده و لذا مردم او را پذیرفته اند، بلکه احمد نظری بیش از این نیز دارد، او می گوید هر که به قدرت برسد هر چند فاسق باشد باید از وی

ص: 81

---

1- تاریخ المذاهب الاسلامیه، أبو زهره ج 2 ص 522.

اطاعت نمود تا آشوب برپا نشود.

از این رو می بینیم پیروان او از سلفی ها و وهابی ها معتقدند که حسین بن علی علیه السلام یاغی بوده و یزید باید او را می کشت زیرا علیه امام زمان خود قیام کرده است. من این نظر را با گوش خود شنیده ام ، یکی از آنها در این باره با من بحث نموده و با تمام نیرو از یزید دفاع می کرد و می گفت: حسین علیه امام زمان خود خروج کرده و باید کشته می شد. حال ببینید تقلید کورکورانه از گذشتگان، انسان را به کجا می کشاند. احمد بن حنبل در برابر حسین علیه السلام چه ارزشی دارد که قول او را قبول و به فتوای او عمل کرده و حسین را متهم به ظلم و تجاوز نمائیم!؟

اگر از این تقلید کورکورانه دست کشیدیم و در آیات قرآن تدبر نمودیم، وضع ما بهتر از این بوده و به حق نزدیکتر خواهیم بود. خداوند می فرماید: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمْ النَّارُ» (1): تکیه بر کسانی که ظلم کرده اند نکنید که آتش به شما خواهد رسید».

در آیه دیگری می فرماید: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» (2): «کسی که ما قلبش را از یاد خود غافل ساختیم و او به دنبال هوای نفس خویش رفته و در کارش

ص: 82

---

1- هود: 113.

2- کهف: 28.

افراط می کرد، از چنین کسی اطاعت نکن.».

در جای دیگر خدا می فرماید: «فَلَا تُطِيعُوا الْمُكَذِّبِينَ» (1): «از تکذیب کنندگان اطاعت نکن»، و همچنین «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ» (2): «و دستور اسراف کنندگان را اطاعت نکنید».

... ولی آنها از قرآن رو برگردانده و استناد به روایاتی کردند که حکام ظالم بنی امیه برای تثبیت سلطنت خود آنها را به دروغ جعل کرده اند و در مقابل، اهل بیت این احادیث را رد کرده و بجای آنها احادیث صحیح و موافق قرآن و روح اسلام بیان نمودند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر که راضی به بقاء ظالم باشد، راضی به معصیت خدا است». این گفتار جدا از اینکه یک حدیث است، در واقع یک دلیل عقلی محکم است، زیرا هر که معتقد به تسلیم، اطاعت و عدم قیام علیه ظالم است، در واقع راضی شده است که معصیت امر خدا شود. خداوند می فرماید: «وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ الظالمون.... الفاسقون» (3)

هر که حکم بر خلاف امر خدا کند، جزء کافرین ... ظالمین ..

فاسقین است».

مضاف بر آن، آیات و روایاتی است که دلالت بر امر به

ص: 83

1- قلم: 8.

2- شعراء: 151.

3- مائده: 44، 45، 47.

معروف و نهی از منکر داشته و لذا هنگامی که امام حسین علیه السلام می خواست علیه طاغوت زمان خود یزید قیام کند فرمود:

ای مردم، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید: هر که سلطان ظالمی را ببیند، که حرام خدا را حلال کرده، عهد خدا را شکسته، باسنت رسول الله مخالفت نموده و رفتار او نسبت به بندگان خدا نادرست و دشمنانه است، ولی علیه آن ظالم با دست با زبان بر خورد نکند، بر خدا است که او را در جایگاهی - از عذاب - قرار دهد که آن ظالم را خواهد برد. حال بدانید که این قوم اطاعت از شیطان نموده و اطاعت از خداوند رحمن را ترک کرده اند. آنها فساد را علنی، حدود خدا را تعطیل، در آمد بیت المال را تصرف، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند، و من اولی از دیگرانم که علیه آنان قیام کنم»<sup>(1)</sup>

ولی ما چه بگوئیم درباره کسانی که ائمه اهل بیت را رها کرده و بجای آنها ائمه ای ساختگی را پذیرفتند، که خداوند امر به اطاعت آنها نکرده است خداوند می فرماید: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّنَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنُتُمْ لَعْنًا كَبِيرًا»<sup>(2)</sup>: «گفتند پروردگارا، ما از رؤسا و بزرگان خود اطاعت کرده، آنها ما را از راه به در بردند، پروردگارا، آنان را دو برابر عذاب

ص: 84

---

1- تاریخ طبری ج 5 حوادث سال 61 هجری ص 403.

2- احزاب: 67 - 68.

نموده و آنها را لعن کن لعنی بزرگ» .

حاکمان بنی امیه چه جنایت بزرگی در حق امت اسلامی مرتکب شدند که احادیث دروغ به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت دادند؟! .

و احمد بن حنبل نیز چه گناه بزرگی بر دوش گرفته که چنین فتوایی صادر کرده؟!، این فتوی چقدر برای نسل انقلاب اسلامی که حاضر به قبول ظلم و استبداد نیست باز دارنده است؟! . آن هم در این زمان که عصر آگاهی و نهضت فراگیری است که سخنان مزورانه علمای درباری نمی تواند در برابر آن بایستد. حال اگر چند جوان بی تجربه با پیوستن به گروههای کمونیست و ضد اسلامی مرتکب گناه شده اند، مطمئناً گناه آن علمای منحرف بزرگتر است.

### فقه احمد بن حنبل:

مشهور درباره ابن حنبل این است که او مرد حدیث بوده و فقیه نمی باشد. ولی پیروانش آراء پراکنده منسوب به او را جمع آوری و از آن مذهبی فقهی ساختند و لذا می بینیم که مجموعه فقهی احمد دارای اختلاف و تناقض های زیاد است، همچنین درباره بعضی الفاظ او که حکم شرعی در آن مشخص نیست مانند «لا ینبغی : سزاوار نیست»، اختلاف نظر پیش آمده، آیا مقصود حرام است یا مکروه. و یا جمله های «یعجبني: مورد پسندم هست»، «لا یعجبني: مورد پسندم نیست»، «اکره: بدم می آید» و یا لا احب: دوست ندارم) .

ص: 85

احمد خود نیز ادعا نکرده است که فقیه و اهل فقاہت بوده، بلکه از فتوی اجتناب و فرار می کرده است. خطیب با سند از کسی نقل می کند که گفت: «نزد احمد بن حنبل بودم، کسی از او مسأله ای در حلال و حرام پرسید، احمد گفت: خدا تو را ببخشد، از دیگری پرس، او گفت: ای ابو عبدالله، ما در واقع جواب تو را می خواهیم، گفت: خدا تو را ببخشد، از دیگران پرس، از فقها، از ابو ثور»<sup>(1)</sup>، بنابراین او خود را جزء فقها نمی داند.

مروزی می گوید: از احمد شنیدم که می گفت: ما نسبت به حدیث راحت شدیم، ولی درباره مسائل من تصمیم گرفته ام اگر کسی از من سؤال کرد جوابش را ندهم.<sup>(2)</sup>

و باز هم خطیب با سند از کسی نقل می کند که احمد بن حرب (زاهد نیشابوری) از مکه بازگشت، احمد بن حنبل به من گفت: این خراسانی که آمده کیست؟

گفت: در زهد او چنین و چنان می گویند.

گفت: کسی که چنین ادعایی - زهد - دارد نباید خود را وارد فتوی کند<sup>(3)</sup>

.... پس این است مسلک او، نه وارد فتوی شده و نه آن را

ص: 86

---

1- تاریخ بغداد ج 2 ص 66.

2- مناقب احمد ص 75.

3- تاریخ بغداد ج 4 ص 119.

مناسب با زهد می بیند، پس چگونه مانند چنین شخصی دارای فقه یا مذهب فقهی بوده که در امور عبادی از آن تقلید شود؟!

ابوبکر اشرم - شاگرد احمد بن حنبل . می گوید: پیش از این فقه و اختلاف نظرها را حفظ می کردم، وقتی مصاحب احمد شدم همه آن را ترک کردم.

احمد بن حنبل می گوید: مبدا در مسأله ای نظر دهی که در آن امامی نداری (1)

یعنی به صراحت می گوید: فتوی نده حتی اگر حدیثی در دست داری، مگر آنکه امامی داشته باشی که در این فتوی بر او تکیه کنی.

ضمناً به نظر او نیازی نیست که میان اقوال صحابه ترجیح داده و بهترین را انتخاب نمود، بلکه اگر در مسأله ای اختلاف داشتند می توانی به نظر هر کدام که بخواهی عمل کنی.

این بود جواب احمد به عبدالرحمن صیرفی وقتی درباره امکان ترجیح بین اقوال صحابه پرسید.

کسی که از ترجیح و از قبول بهترین اقوال نهی می کند دورترین فرد از اجتهاد است. به عنوان دلیل بر عدم وجود یک مذهب فقهی برای احمد بن حنبل، این که بسیاری از پیروان

ص: 87

---

1- احمد بن حنبل - از ابو زهره ص 196 .

متعصب او در مذهب فقهی اختلاف دارند.

آیا آنها حنفی اند یا شافعی؟ مثلاً ابو الحسن اشعری وقتی مذهب اعتزال را ترک کرده و حنبلی شد، هیچ معلوم نیست که او خدا را بر فقه حنبلی عبادت می کند. همچنین قاضی باقلانی که مالکی بود، و عبدالله انصاری هوری متوفای سال 481 هجری که می گوید:

انا حنبلی ما حییت وإن امت \*\*\* فوصیتی للناس أن یتحبیلوا

من تا زنده هستم حنبلی بوده و اگر مردم وصیتم به مردم این است که حنبلی شوند.

او علی رغم تعصبش به احمد، در فقه پیرو ابن مبارک بود و همین وضع برای معاصرین و نزدیکان عهد او نیز بوده است، منسوبین به او تنها از نظر عقیده وابسته به او بودند نه در فقه.

همچنین ابن حنبل در رسائل خود از: رأی، قیاس و استحسان نهی کرده و قائلین به قیاس را در ردیف جهمی ها، قدری ها و رافضیان قرار می دهد و بر شخص ابوحنیفه حمله می کند و علی رغم آن، ملاحظه می شود که قیاس وارد فقه حنبلی شده است. از این رو این احتمال پیش می آید که احمد بن محمد بن هارون (ابوبکر خلال) متوفای سال 311 هجری که راوی و ناقل فقه حنبلی است، در نقل خود امین نبوده یا امر بر او مشتبه شده است، به خصوص این که وی در زمان احمد بن حنبل نبوده

ص: 88



و مسائل فقهی منسوب به احمد را جمع آوری کرده است. ولذا می بینیم روایاتی که اقوال احمد را نقل کرده شدیداً با یکدیگر اختلاف داشته به طوری که به زحمت می توان پذیرفت که تمام اینها مربوط به او است.

ابوزهره می گوید: «فقه منقول از احمد بن حنبل دارای اقوال ضد و تقیض بوده، به طوری که عقل انسان به سختی می تواند بپذیرد که تمام این اقوال از او است. هر کتابی از کتاب های حنبلیان یا هر بابی از ابواب یک کتاب را بخوانی، خواهی دید که روایات وارده در چندین مسأله، اختلاف در «آری» یا «نه» دارند»<sup>(1)</sup>.

پس مذهب فقهی ابن حنبل برای معاصرین او مشخص نبوده و آنچه امروز موجود است، در واقع مذهبی است ساختگی که حنبلیان آن را با زور و خشونت. همانگونه که در بغداد اتفاق افتاد. منتشر ساخته اند، در حالی که مردم بغداد اغلب پیرو مذهب تشیع بودند. اما خارج از بغداد چندان مشهور نبود و تنها عده اندکی در قرن هفدهم در مصر پیرو آن بودند. ولی هنگامی که موفق الدین عبدالله بن محمد بن عبدالملک حجازی، متوفای سال 769 هجری قضاوت را بر عهده گرفت مذهب احمد توسط او منتشر شد. وی فقهاء حنبلی را مقرب و گرامی داشت، اما در دیگر بلاد اثری از حنبلی ها نبود. ابن خلدون در مقدمه اش این وضعیت را

ص: 89

---

1- احمد بن حنبل . از ابوزهره ص 168.

چنین تفسیر می کند: «ولی مقلدین احمد اندک اند زیرا مذهب او از اجتهاد به دور است».

حنبلی ها راهی برای نشر مذهب خود جز هرج و مرج و ضرب و شتم مردم در خیابانها و راهها نیافتند، تا آنکه نظم شهر بغداد را بر هم زدند. «راضی» خلیفه عباسی اعلامیه ای صادر و کار آنها را تقبیح نموده و عقیده آنان به «تشبیه» را رد کرد. در این اعلامیه آمده است: «در بعضی موارد ادعا کرده اید که چهره های قبیح و منفور شما مانند رب العالمین و هیئت پلید شما مثل خداوند است و برای او دست، پا، انگشتان، کفشهای طلائی... بالا رفتن به طرف آسمان و پائین آمدن به سوی زمین قائلید، خداوند از آنچه ظالمین و گمراهان می گویند کاملاً منزّه و دور است.»<sup>(1)</sup>

این است مذهب حنبلی که پیروان زیادی نداشته و افراد از آن دوری می کردند، زیرا حنبلی ها عقاید خاصی درباره خدا داشته، پروردگار را تشبیه و برای او صفاتی نالایق قائل بودند. لذا این مذهب نتوانست منتشر شود، تا آن که مذهب وهابی به رهبری محمد بن عبدالوهاب بر پا شد. وی پیرو خط حنبلی بوده و دولت آل سعود از آن حمایت نمود. آل سعود برای نشر این مذهب ابتدا از شمشیر بران و سپس از ریالهای دلربا استفاده نمودند. متأسفانه بسیاری از مردم پیرو مذهب حنبلی شدند بدون آنکه دلیلی داشته .

ص: 90

باشند جز این آیه: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» (1) «ما پدران خود را بر دینی یافته و ما نیز دنباله رو راه آنان هستیم». اگر غیر از این است، آنها باید این سه مطلب را ثابت کنند: فقیه بودن احمد بن حنبل، و اینکه فقه منسوب به احمد ساختگی نیست، آنگاه پس از اثبات اینها باید دلیلی محکم و قاطع مبنی بر وجوب پیروی از احمد بن حنبل آورد والا پیروی از او به معنی دنبال او هام رفتن است، و او هام هیچ گاه جایگزین حق نمی شود. و علاوه بر این بعضی از متعصبین نسبت به احمد مانند ابن قتیبه وی را در ردیف فقهاء نیاورده است، پس اگر احمد فقیه بود، ابن قتیبه حق او را ضایع نمی کرد. همچنین ابن عبدالبر وقتی فقها را در کتاب «انتقاء» می شمارد از احمد نامی نمی برد، ابن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ معروف نیز در کتاب «اختلاف الفقهاء» یادی از او نمی کند، در این باره از طبری سؤال شده می گوید: احمد فقیه نبوده بلکه محدث بود و من اصحابی برای او ندیدم که بتوان بر آنها اعتماد کرد. حنبلی ها از این گفتار به خشم آمده، گفتند: او رافضی است. از وی درباره حدیث نشستن بر عرش پرسیدند گفت: محال است، سپس چنین سرود:

سبحان من لیس له أنیس\*\*\* و لا له فی عرشه جلیس

منزه است آنکه هیچ مونسى نداشته و در عرش خود هیچ

ص: 91

ولذا حنبلی ها مردم را از نشستن نزد او و وارد شدن بر او منع کردند و او را با دواتهای خود زدند، تا آنکه خانه نشین شد، آنگاه آنقدر سنگ بر خانه او زدند که بر هم انباشته شد(1)

این کار نشان دهنده تعصب حنبلیان و غیر اصولی بودن روش آنها در نشر مذهبشان است، آنهم مذهبی که علما آن را نپذیرفتند. شیخ ابو زهره می گوید: بسیاری از گذشتگان احمد را جزء فقهاء نشمرده اند مانند: ابن قتیبه که نزدیک به زمان احمد بوده و ابن جریر طبری و دیگران.

### پایان و نتیجه بحث:

پس از بررسی مذاهب فقهی اهل سنت ، برای ما روشن شد که سبب انتشار و فراگیر شدن آنها در جهان اسلام، داشتن امتیاز خاصی در برابر دیگر مذاهب نبوده، بلکه این سیاست بوده است که مستلزم انحصار مصادر فقه در ائمه مذاهب چهار گانه شده است. زیرا سیاست دولت نمی تواند رو در رو با دین بجنگد، بلکه به عکس، علما را یاری کرده و مقرب داشته است، البته به شرط آنکه گفتار آنان با مصالح دولت منافاتی نداشته باشد، زیرا سلطان بالاتر از همه چیز است .

ص: 92

از این رو می بینیم که مذاهب چهارگانه از میان صدها مذهب دیگر انتخاب گردیده، زیرا شامل عفو ملوکانه و رضایت سلطان بوده است، و لذا شاگردان این مذاهب در منصب قضاوت قرار گرفته و امور دین به دست آنها سپرده شد. آنها نیز مذاهب اساتید خود را به دلخواه خود منتشر کردند، همانگونه که دیدیم.

فرمانی در زمان منتصر عباسی صادر شد، مبنی بر این که باید به قول اساتید گذشته ملتزم بود، و هیچ قولی در برابر اقوال آنها گفته نشود، علمای بلاد نیز فتوی بر لزوم پیروی از مذاهب چهارگانه، تحریم دیگر مذاهب و بستن درهای اجتهاد دادند.

احمد امین می گوید: «دولتها نقش بزرگی در یاری مذاهب اهل سنت داشتند و معمولاً اگر دولت قوی بوده و یکی از مذاهب را تأیید کند، مردم به دنبال دولت از آن مذهب پیروی می کنند و چنین مذهبی پایدار می ماند تا آنکه آن دولت از بین برود»<sup>(1)</sup>

آیا پس از این، باز هم کسی به وجوب پیروی از مذاهب چهارگانه احتجاج می کند؟! .

و آیا اساساً دلیلی مبنی بر انحصار مذاهب در چهار مذهب وجود دارد؟! و اگر دلیلی بر پیروی از آنها نیست، آیا خدا و رسول از این

ص: 93

مسأله غافل شده و پیامبر برای مردم مشخص نکرد که دین و شرایع احکام را از چه کسی بگیرند...؟! و از چه کسی نگیرند؟!

خداوند منزله است از اینکه خلق را رها کرده بدون آنکه احکام و راه نجات را به آنان نشان دهد. آری، خداوند آن را به زبان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با بیان فرموده و حجت و برهان مبنی بر وجوب پیروی از عترت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که خاصان و معادن حکمت او هستند اقامه نموده است. ولی عترت پاک پیامبر مخالف امرا، طاغوت‌های زمانشان و غضب کنندگان حقشان بودند، ولذا حکام سعی در منصرف کردن مردم از ایشان و عدم تمسک به آنان نمودند، «و مردم نادان و بی‌خردند، دنباله رو هر سر و صدا بوده و با هر بادی جهت را عوض می‌کنند، راه آنان با نور علم روشن نشده و به هیچ تکیه‌گاه محکمی وابسته نیستند».

و در مقابل می‌توانی مکتب اهل بیت - تشیع - را بنگری، که برای معرفی فقهایش نیازی به حکام نداشته، بلکه به این گفتار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تمسک نموده است: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته، فان العلیم الخیر انبائی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض : من در میان شما دو گوهر گرانبها گذاشتم ، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم، اهل بیتم، خداوند دانا و آگاه به من خبر داد که آن دو هیچ‌گاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا آنگاه که بر حوض بر من وارد شوند».

شیعه نیز ملازم عترت شده، دین و عقیده خود را از ایشان گرفته و هیچگاه مخالف اهل بیت عمل نکرده و در برابر رأی آنها از خود نظری نمی دادند، نیازی هم به فتوای دیگران نداشته، بلکه حکم خدا را از کسانی گرفتند که حدیث آنها حدیث جدشان، و حدیث جدشان حدیث رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و حدیث رسول الله حدیث جبرئیل و حدیث جبرئیل حدیث خدا است.

شاعر می گوید:

إذا شئت أن تبغي لنفسك مذهبا \*\*\* ينجيك يوم البعث من لهب النار

فدع عنك قول الشافعي ومالك \*\*\* وأحمد والمروى عن كعب أخبار

ووال أناسا قولهم و حدیثهم \*\*\* روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

1- اگر خواهی برای خود مذهبی را انتخاب کنی که تو را در روز قیامت از آتش جهنم نجات دهد.

2- پس قول شافعی، مالک و احمد و روایت‌های کعب اخبار را کنار گذار.

3- و پیرو کسانی باش که سخن و حدیث آنان این است: جد ما از جبرئیل، و جبرئیل از پروردگار روایت کرده است.

ص: 95

شیعه همانطوریکه این شاعر گفته تاکنون عمل کرده عقیده و مذهب خود را از ائمه اهل بیت علیهم السلام مستقیماً می گرفتند، تا آنکه امام دوازدهم محمد بن حسن مهدی علیه السلام بر آمده و برای شیعه مشخص کرد که در زمان غیبت ایشان چگونه احکام فقهی را بدست آورند، ایشان فرمود: «فأما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه ، حافظاً لدينه ، مخالفاً لهواه ، مطيعاً لأمر مولاه ، فللعوام أن يقلدوه : هر یک از فقها که نفس خویش را مهار، دین خود را حفظ، با هوای نفس مخالفت و امر مولا را اطاعت نماید، عوام می توانند از او تقلید کنند»<sup>(1)</sup>.

بدین ترتیب درهای اجتهاد، تحقیق و استنباط بر شیعه باز و تفکر مرجعیت فقهی پدیدار می شود. هر شیعه ای یکی از علما که در علم، تقوی و ورع بر دیگران مقدم باشد را انتخاب و در احکام فقه و مسائل جدید از او تقلید می کند. فقها این بحث را به تفصیل بیان داشته اند، مثلاً در کتاب المسائل الاسلامیه آمده است:

مسأله 1): اعتقاد مسلمان به اصول دین باید مبتنی بر دلیل و برهان بوده و تقلید در آن جایز نیست، یعنی نباید سخن کسی را در این باره بدون دلیل قبول کرد.

اما در (احکام و فروع دین)، یا باید شخص مجتهد بوده

ص: 96

---

1- وسائل الشیعه ج 27 ص 131 البته این حدیث از امام حسن عسکری علیه السلام است.



و بتواند احکام را از ادله خود استنباط نماید، یا مقلد باشد یعنی طبق رأی یک مجتهد جامع الشرائط عمل کند و یا وظیفه خود را از راه احتیاط انجام دهد به طوری که برای او یقین حاصل شود که تکلیف خود را انجام داده است. مثلاً اگر عده ای از مجتهدین فتوی بر حرمت کاری و عده ای دیگر فتوی بر استحباب آن دادند، بنابر احتیاط باید آن کار را ترک کند. پس هر که مجتهد نبوده و نتواند بر احتیاط عمل کند باید از یک مجتهد تقلید و مطابق نظر او عمل نماید.

مسأله 4): بنابر وجوب تقلید اعلم، اگر شناخت شخص اعلم میسر نبود باید از کسی تقلید کرد که احتمال اعلم بودن او بیش از دیگران است، بلکه اگر احتمال ضعیفی دهد که یکی از علما اعلم است و می داند که دیگران اعلم نیستند، باید از او تقلید کند.

اما اگر عده ای در نظر او - در علم مساوی بودند، می تواند از هر یک از آنها تقلید نماید، ولی اگر یکی از آنها اورع باشد، بنابر احتیاط باید از او تقلید کند.

مسأله 5): بدست آوردن فتوی و رأی مجتهد، چهار راه دارد:

1- شنیدن از خود مجتهد

2- شنیدن از دو نفر عادل که فتوای مجتهد را نقل کنند.

3- شنیدن از کسی که انسان به گفته او اطمینان و به نقل او

ص: 97

4- دیدن فتوی در رساله عملیه مجتهد، در صورتی که انسان به درستی آنچه در آن رساله آمده و بی اشتباه بودن آن اطمینان داشته باشد».

از این روفقه شیعه پیشرفت کرده، مدرسه‌ها و حوزه‌های علمیه تأسیس و فقها و مراجع بسیاری از آن ظاهر شدند، و در طول تاریخ تا عصر حاضر شخصیت‌های علمی بزرگی از میان آنها برخاستند.

کسی که به کتابخانه فقهی شیعه مراجعه کند، در برابر کار عظیمی که انجام شده انگشت به دهان می ایستد.

... من در اینجا به تعداد اندکی از کتابهای فقهی شیعه اشاره می کنم.

درباره روایتهای فقهی کتابهای فراوانی نوشته شده است مانند:

(1) وسائل الشیعه: در 20 جلد بزرگ از حر عاملی.

(2) مستدرک الوسائل: در 18 جلد از نوری طبرسی.

و از کتابهای فقه استدلالی:

(1) جواهر الکلام: از محمد حسن نجفی که 43 جلد است.

(2) الحدائق الناضرة: از شیخ یوسف بحرانی، 25 جلد.

(3) مستمسک العروة الوثقی: از سید محسن طباطبائی

(4) الموسوعة الفقهية در 110 جلد که شامل تمام ابواب فقه است مانند: فقه قرآن مجید، فقه حقوق، فقه دولت اسلامی، فقه مدیریت، فقه سیاست، فقه اقتصاد و فقه جامعه.

(5) یکی دیگر از موسوعه های فقهی: «فقه الصادق» در 26 جلد.

6- «سلسلة الینایع الفقهية» در 30 جلد می باشد.

### مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه :

این فصل را با مناظره یوحنا و علمای مذاهب چهارگانه به پایان می رسانیم، این مناظره یکی از بهترین مناظره ها در این زمینه است، و خواننده باید با دقت احتجاج های حکیمانه و پر معنای آن را مطالعه کند. این مناظره را از کتاب «مناظرات في الأمامه» تألیف عبدالله حسن نقل کرده ایم ص 418-489.

یوحنا می گوید: وقتی این اختلافات را از بزرگان صحابه ای که روی منبرها نام آنها را در کنار نام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برده می شود، شنیدم بسیار بر من گران آمد و مسائل برای من مهم گردید و نزدیک بود در دین خود شک کنم، لذا به سوی بغداد که مرکز اسلام بود سفر کرده تا درباره اختلاف علمای مسلمین بحث نموده تا حق را بیایم و از آن پیروی کنم. وقتی با علمای مذاهب چهارگانه ملاقات کردم به آنها گفتم: من از اهل کتاب بودم، خداوند مرا به دین اسلام

هدایت فرموده و من مسلمان شدم، حال نزد شما آمده ام تا معارف دین، شرایع اسلام و حدیث را از شما فرا گرفته و در دین خود بصیرت بیشتری پیدا کنم.

بزرگ آنها که حنفی بود گفت: ای یوحنا، اسلام چهار مذهب دارد، یکی از آنها را انتخاب و هر چه خواهی درباره آن مطالعه کن.

گفتم: من میان آنها اختلاف دیدم، و می دانم که حق با یکی از آنها است، پس آن مذهب حقی که می دانید پیامبرتان آن گونه عمل می کرده است را به من معرفی کنید.

حنفی گفت: ما نمی توانیم به طور یقین بدانیم پیامبر ما چه فرموده است، ولی می دانیم که راه ایشان از این فرقه های اسلامی فراتر نیست، هر یک از ما چهار گروه، خود را بر حق دانسته در حالی که ممکن است بر باطل باشد و دیگری را بر باطل دانسته در صورتی که شاید بر حق باشد. و در مجموع مذهب ابو حنیفه مناسب ترین مذهب، نزدیک ترین آنها به سنت، و عقل و والاترین مذهب نزد مردم است. مذهب ابو حنیفه مورد تأیید اکثر امت بلکه حتی سلاطین بوده، پس آن را انتخاب کن تا نجات یابی.

یوحنا می گوید: امام شافعیان بر سر او فریاد زد، ظاهراً میان شافعی و حنفی اختلاف هایی بود، آنگاه شافعی به حنفی گفت:

ساکت شو، دهان باز نکن، به خدا سوگند دروغ و ناروا گفتمی، تو

کجا و تمییز میان مذاهب و ترجیح مجتهدین کجا؟ وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند، تو چه می دانی که ابوحنیفه چه گفته، و با رای خود چگونه قیاس کرده است، به او صاحب رأی گویند، زیرا در برابر نص اجتهاد می کند و در دین خدا استحسان نموده و بدان عمل می کند، تا جائی که رای بی اساسش او را وادار کرد که بگوید:

اگر مردی در هندوستان زنی را که در روم زندگی می کند به عقد شرعی خود در آورد و پس از چند سال نزد همسرش آمده وی را حامله و دارای چند فرزند یابد و از او بپرسد: اینها که هستند؟ زن بگوید: اینها فرزندان تو می باشند، و مرد نزد قاضی حنفی شکایت کند، قاضی حکم خواهد کرد که آن فرزندان از صلب او هستند و در ظاهر و باطن ملحق به او بوده و از یکدیگر ارث می برند. اگر مرد بپرسد: چگونه چنین چیزی امکان دارد در حالی که من همسر را تاکنون اصلاً ندیده ام؟ قاضی می گوید: شاید تو جنب شده یا از خود منی خارج کردی، آن منی بر روی قطعه ای پرواز کرده و در رحم این زن وارد شده باشد. (1) ای حنفی، آیا این فتوی مطابق کتاب و سنت است؟ حنفی گفت: آری، به او ملحق می شود، زیرا زن فراش آن مرد بوده و فراش موجب الحاق فرزند است و ملحق شدنش با عقد است و نزدیکی در آن شرط نیست. پیامبر می گوید: «الولد

ص: 101

---

1- نگاه کنید: الفقه علی المذاهب الأربعة ج 2 ص 14 - 15.

للفراش و للعاهر الحجر): فرزند تابع فراش بوده و سنگ از آن زنا کار است. ولی شافعی این که فراش بدون نزدیکی می باشد را نپذیرفته و با دلیل حنفی را مغلوب کرد.

سپس شافعی گفت: ابو حنیفه می گوید: اگر زفاف یک زن برای شوهرش انجام گرفت، سپس مردی عاشق آن زن شده و نزد قاضی حنفی ادعا کرد که آن زن را قبل از زفافش برای آن مرد، به عقد خود در آورده است و این مدعی به دو فاسق رشوه داد تا به دروغ شهادت بر درستی ادعای او دهند و قاضی به نفع او حکم صادر کرد، در این صورت زن بر شوهر اول خود ظاهراً و باطناً حرام و به همسری مرد دوم در می آید و ظاهراً و باطناً بر او حلال می شود و این حلال شدن بر اساس شهادت آنهایی است که عمد شهادت دروغ داده اند(1)! ای مردم ببینید آیا این مذهب کسی است که مبانی اسلام را شناخته است؟ حنفی گفت: حق اشکال نداری، ما معتقدیم که حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است، و این مسأله نیز از همین قبیل است، ولی شافعی به مجادله با او پرداخته و این که حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است را نپذیرفت، زیرا خداوند می فرماید: «وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ»(2): «و حکم کن به آنچه خدا نازل کرده است، و خداوند چنین

ص: 102

---

1- نگاه کنید: «الام» از شافعی ج 5 ص 22. 25.

2- مائده: 49.

چیزی را نازل نفرموده است.

سپس شافعی گفت: ابو حنیفه می گوید: اگر مردی از همسر خود غایب شده و خبری از او نرسد، آنگاه شخصی آمده و به زن گفت: شوهر تو مرده است، عده نگه دار. زن نیز عده نگه داشته و پس از تمام شدن عده، دیگری او را به عقد خود در آورده، بر او دخول کرد و چند فرزند از او بدنیا آمد، سپس مرد دوم غایب شده و مشخص شد که مرد اول زنده است، و او حاضر شده در این صورت تمام فرزندان مرد دوم از آن مرد اول بوده و از یکدیگر ارث می برند. (1).

ای عقلا، آیا کسی که دارای آگاهی و شعور باشد، چنین چیزی را می پذیرد؟ حنفی گفت: ابو حنیفه این مسأله را از قول پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گرفته که می فرماید: «الولد للفراش وللعاهر الحجر»: فرزند از آن فراش بوده و سنگ برای زناکار است»، شافعی احتجاج کرد بر اینکه فراش مشروط به دخول است، و بر حنفی غالب شد.

سپس شافعی گفت: امام تو ابو حنیفه می گوید: هر مردی که یک زن مسلمان را دیده و نزد قاضی ادعا کند که همسر این زن او را طلاق داده و دو شاهد آورده که به دروغ به نفع او شهادت دهند، آنگاه قاضی حکم به طلاق زن کند، زن بر شوهر خود حرام شده

ص: 103

و برای مدعی و شهود جایز است که با او ازدواج کنند.<sup>(1)</sup> ابو حنیفه ادعا می کند که حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است.

سپس شافعی گفت: امام تو ابو حنیفه می گوید: اگر چهار مرد علیه مردی شهادت به زنا دادند، در این صورت اگر وی آنها را تصدیق کرد حد از او ساقط و اگر تکذیب نمود حد بر او لازم و ثابت می گردد<sup>(2)</sup>. بیائید و عبرت بگیرید ای اهل بصیرت.

آنگاه شافعی گفت: ابو حنیفه می گوید: اگر مردی با پسری لواط کرده و او را ناقص کند، حدی بر او نیست بلکه تعزیر می شود.<sup>(3)</sup>

رسول الله می فرماید: «من عمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول»: اگر کسی کار قوم لوط را انجام دهد، فاعل و مفعول را بکشید»<sup>(4)</sup>

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی گندمی را به زور از دیگری

ص: 104

---

1- ونیز مانند این فتوی در ج 13 از تاریخ بغداد مر 373 از او صادر شده ، حارث بن عمیر می گوید: از او شنیدم (یعنی ابو حنیفه) که می گوید: اگر دو شاهد نزد قاضی شهادت دادند که فلانی همسر خود را طلاق داده و همگی فهمیدند که شهادت آنها دروغ بوده است و قاضی میان آن زن و شوهر جدائی انداخت ، آنگاه یکی از دو شاهد آن زن را ملاقات نمود، می تواند با او ازدواج کند.

2- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 129.

3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 141.

4- مستدرک حاکم ج 2 ص 355 ، کنز العمال ج 5 ص 340 ح 13129.



بگیرد و آن را آرد کند، در این صورت به خاطر آرد کردنش مالک آن می شود و اگر صاحب گندم بخواهد آن آرد را گرفته و اجرت آرد کردن را به غاصب بدهد، بر غاصب واجب نیست که به او بدهد و می تواند مانع شود و در این درگیری اگر صاحب گندم کشته شود، خون او پایمال است، اما اگر غاصب کشته شود صاحب گندم به جرم قتل او باید به قتل برسد(1).

همچنین ابو حنیفه می گوید: اگر دزدی هزار دینار را از یک نفر و هزار دینار را از فردی دیگر بدزدد و پولها را مخلوط کند، تمام آن پول از آن او شده ولی به همین مقدار بدهکار می شود. ابو حنیفه گفته است: اگر مسلمان با تقوای دانشمند کافر نادانی را بکشد، باید کشته شود. در صورتی که خداوند می فرماید: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (2): «خداوند هرگز راهی برای کافرین جهت تسلط بر مؤمنین قرار نخواهد داد».

ابو حنیفه گوید: اگر کسی مادر با خواهر خود را - که برده بودند. خریداری و با آنها هم بستر شود حدی بر او جاری نمی شود هر چند با آگاهی و عمد چنین کاری را انجام دهد(3).

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی مادر با خواهر خود را با آنکه

ص: 105

---

1- الفتاوی الخیریه ج 2 ص 150.

2- نساء: 141.

3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 123.

می داند که او مادر یا خواهرش است به عقد خود در آورد و با او نزدیکی کند حدی بر او جاری نمی شود زیرا عقد یک شبهه است (1).

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی در حال جنابت در کنار حوضی از شراب بخوابد و در حالت خواب غلت خورده و در حوض بیفتد، جنابت او بر طرف و پاکیزه خواهد شد. ابو حنیفه می گوید: در وضو (2) و غسل (3) نیت واجب نیست.

در صورتی که حدیث صحیح می گوید: «إنما الأعمال بالنیات : اعمال تنها با نیت برقرار می شود» (4) ابو حنیفه گوید: گفتن «بسم الله الرحمن الرحیم» در سوره فاتحه واجب نیست (5). ابو حنیفه آن را از فاتحه حذف کرد، در صورتی که خلفاء بعد از تدوین قرآن آن را نیز نوشتند:

ابو حنیفه می گوید: اگر پوست سگ مرده را کنده و دباغی کنند پاک شده و می توان در آن پوست، آب نوشید و آن را برای نماز

ص: 106

- 
- 1- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 124.
  - 2- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 63.
  - 3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 117.
  - 4- مسند احمد ج 1 ص 25، حلیة الأولیاء ج 6 ص 342، السنن الکبری از بیهقی ج 1 ص 41.
  - 5- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 242.

در حالی که این فتوی مخالف نص قائل به نجاست عین است که اقتضای این نص حرمت استفاده از آن است.

سپس شافعی گفت: ای حنفی، مسلمان در مذهب تو می تواند برای نماز با شراب وضو بگیرد، ابتدا پاهای خود را شسته و در آخر دو دستش را (2) و در حال نماز پوست دباغی شده سگ مرده را بپوشد، (3) بر مدفوع خشک شده سجده کرده، تکبیر نماز را به زبان هندی و سوره حمد را به زبان عبرانی بخواند (4) و پس از حمد بگوید: «دو برگ سبز» به عنوان ترجمه فارسی آیه مدهامتان»، سپس رکوع رفته و بدون آنکه سرش را بالا بیاورد به سجده رود، و بین دو سجده به اندازه نازکی تیغه شمشیر سر از زمین بر دارد و قبل از سلام عمدا از خود باد خارج کند، در این صورت نماز او درست است، اما اگر سهوا باد از او خارج شد نمازش باطل می شود. (5)

شافعی ادامه داد: آری، همه اینها جایز است. پس عبرت

ص: 107

- 
- 1- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 26.
  - 2- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 68، الفقه علی المذاهب الخمسه ص 37
  - 3- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 26.
  - 4- الفقه علی المذاهب الأربعة ج اص 230.
  - 5- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 1 ص 307

بگیرید ای اهل بصیرت، آیا جایز است این گونه عبادت کنیم؟ و آیا برای یک پیامبر جایز است که امت خود را دستور دهد این گونه عبادت کنند؟ اینها دروغ علیه خدا و رسول است.

حنفی محکوم شده و بسیار عصبانی گردید، او گفت: دست نگهدار ای شافعی، خدا دهان تو را خرد کند، تو چه هستی که بخواهی بر ابو حنیفه اشکال بگیری، مذهب تو کجا و مذهب او کجا؟ مذهب تو به مذهب مجوس لایق تر است، زیرا در مذهب تو جایز است که مردی با دختر با خواهر خود که از زنا متولد شده اند ازدواج کند و اگر دو زن بر اساس زنا با یکدیگر خواهر باشند می تواند جمع میان آنها کند. یعنی هر دو را با هم به ازدواج خود در آورد. و اگر خود او با زنا از مادرش متولد شده می تواند با مادر خود ازدواج نماید، و همچنین با عمه یا خاله خود اگر از زنا باشند(1). ولی خداوند می فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ»(2): «مادران، دختران، خواهران شما و عمه ها و خاله هایتان بر شما حرام اند». اینها صفاتی حقیقی اند که با تغییر شرایع و ادیان تغییر نمی یابند، خیال نکنی ای شافعی احمق که ارث نبردن آنها به معنی خروجشان از این صفات ذاتی و حقیقی است، و از این رو است که آن افراد به او اضافه می شوند،

ص: 108

---

1- الفقه علی المذاهب الأربعة ج 5 ص 134.

2- نساء: 23.

مثلاً گفته می‌شود: دخترش و خواهرش از زنا، و این قید زنا سبب مجازی شدن مفهوم نمی‌شود، مانند اینکه می‌گوئیم خواهر نسبی او، بلکه این قیود برای بیان نوع آن است، ولی اجماع بر این است که تحریم شامل هر کسی می‌شود که این الفاظ بر او صدق کند، چه حقیقت باشد چه مجاز، مثلاً بنابر اجماع، جده - مادر بزرگ - مانند مادر است، همچنین دختر دختر، و هیچ اختلافی در تحریم اینها بنابر آیه فوق نیست. پس ای خردمندان ببینید آیا این مذهب همان مذهب مجوس نیست.

ای شافعی، امام توبازی با شطرنج را برای مردم حلال کرد(1) در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «کسی شطرنج را دوست ندارد مگر بت پرست».

ای شافعی، امام تورقص، طبل و ساز را برای مردم جایز دانسته است، ننگ خدا بر مذهب توباد، که در این مذهب مرد می‌تواند با مادر و خواهر خود ازدواج نماید و شطرنج بازی کند، برقصد و ساز بزند. آیا این جز دروغی آشکار علیه خدا و رسول نیست، چه کسی به این مذهب متعهد می‌شود جز کوردلی که حق را ندیده باشد.

یوحنا می‌گوید: بحث و جدال میان آنها به درازا کشیده شد، حنبلی علیه شافعی و مالکی علیه حنفی سخن گفت، سپس مالکی

ص: 109

---

1- «الام» از شافعی ج 6 ص 208، «الفقه الاسلامی وادلته» ج 5 ص 566.

با حنبلی درگیر شده، حنبلی گفت: مالک بدعت هایی در دین آورده که خداوند بر امثال این بدعت ها چند امت را هلاک نمود.

مالک لواط با فرزند و با برده را جایز دانسته است در حالی که چنین روایت صحیح از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داریم: «من لاط بغلام فاقتلوا الفاعل والمفعول»: اگر کسی با پسر بچه ای لواط کند، فاعل و مفعول را بکشید. (1)

من دیده ام که یک مالکی علیه مالکی دیگری نزد قاضی شکایت کرد که برده ای از او خریداری کرده ولی نمی توان با این برده لواط کرد، قاضی حکم کرد که این عیبی است در برده و بر اساس آن می تواند او را به صاحبش پس دهد. ای مالکی، تو از خدا حیا نمی کنی که چنین مذهبی داشته باشی در حالیکه می گوئی مذهب من بهتر از مذهب تو است؟! امام تو گوشت سگ را حلال می داند، پس ننگ خدا بر مذهب و عقیده تو باد.

مالکی در جواب او فریاد کشید و گفت: ساکت شو ای مجسم (کسی که خدا را دارای جسم می داند) ای حلولی (کسی که معتقد است خدا در بعضی افراد حلول می کند)، وای فاسق. مذهب تو سزاوارتر برای ننگ و نفرت است، امام تو احمد بن حنبل معتقد است که خدا جسم دارد و بر تخت می نشیند، تخت به اندازه

ص: 110

چهار انگشت از خدا بزرگتر است - جای اضافی دارد. - ، خدا هر شب جمعه از آسمان دنیا پائین آمده و به صورت جوانی امرد- ریش در نیاورده ، با موهای مجعد بر پشت بام مساجد فرود می آید، بند کفش او از مروارید نرم بوده و الاغ او دارای بال است(1).

یوحنا می گوید: حنبلی، مالکی، شافعی و حنفی با یکدیگر درگیر شده ، داد و فریاد کردند و زشتیها و عیوب یکدیگر را افشا نمودند، تا آنکه تمام حاضرین از این افشاگری ها ناراحت شدند، و عوام آنان را نکوهش کردند.

من به آنها گفتم: آرام بگیرید، به خدا سوگند من از عقاید شما متنفر شدم، اگر اسلام این است پس وای بر ما، چه مصیبتی است، ولی من شما را به خدای یگانه قسم می دهم که این گفتگو را تمام کرده و متفرق شوید، که آبروی شما میان عوام رفت.

یوحنا می گوید: آنها برخاسته و متفرق شدند و مدت یک هفته ساکت ماندند و از منزل خارج نشدند که اگر خارج می شدند مردم از آنها عیب جوئی می کردند. و پس از چند روز با یکدیگر

ص: 111

---

1- الامام الصادق والمذاهب الأربعة ج 2 ص 509. و از کسانی که روایت کرده اند که خداوند به آسمان دنیا فرود می آید (دور و منزله باد خداوند از این سخن): بخاری در «التهجد باللیل»، مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 120 و ص 446، ترمذی ج 1 ص 142.

آشتی کرده و در مستنصریه جمع شدند. صبح یک روز به سراغ آنها رفته، گفتگو کردیم. از جمله مسائلی که به آنها گفتم این بود: من می خواهم که با یکی از علمای رافضه درباره مذهبش بحث کنیم، آیا می توانید یکی از آنها را جهت مناظره بیاورید؟

علما گفتند: ای یوحنا، رافضه فرقه کوچکی است، آنها نمی توانند میان مسلمین خود نمائی کنند، زیرا آنان اندک بوده و مخالفینشان فراوان. آنها اصلاً ظاهر نمی شوند، چه رسد به اینکه بتوانند برای مذهب خود دلیلی نزد ما بیاورند، آنها کمترین و بی ارزش ترین فرقه اند و مخالفین آنان بیش ترین فرقه اند.

یوحنا گفت: آنچه گفتید مدح آنان به شمار می رود، خداوند سبحان کمترها را مدح و بیشترها را بدگویی کرده است، خدا می فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» (1): «افراد کمی از بندگان من شکر گزار اند»، «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» (2): «کسی به او ایمان نیاورد مگر تعدادی اندک»، «وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» (3): «اکثر آنان را شکرگزار نخواهی یافت»، «وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» (4): «اگر از بیشترین افراد روی زمین اطاعت کنی، تورا

ص: 112

1- سبأ: 13.

2- هود: 40.

3- اعراف: 17.

4- انعام: 116.



از راه خدا گمراه خواهند کرد»، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» (1):

ولی اکثر مردم خدا را سپاس نمی گویند»، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (2): «ولی اکثر آنها نمی دانند»، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ» (3): «ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند»، و آیات دیگری از این قبیل.

علما گفتند: ای یوحنا، وضع آنها بدتر از آن است که قابل توصیف باشد، اگر ما یکی از آنها را شناسائی کنیم، آن قدر در کمین او می نشینیم تا فرصت قتل او را بیابیم، زیرا آنها از نظر ما کافر و خون آنان حلال است و در میان علمای ما کسانی هستند که فتوی بر حلال بودن اموال و زنان آنان می دهند.

یوحنا گفت: الله اکبر، این امری است عظیم، به چه دلیل آنها مستحق این گونه برخورد هستند، آیا شهادتین را انکار می کنند.

گفتند: خیر.

گفت: آیا آنان به طرف قبله دیگری غیر از قبله اسلام رو می کنند؟

گفتند: خیر

گفت: آیا آنان نماز، روزه، حج، زکات یا جهاد را انکار

ص: 113

---

1- بقره: 243.

2- انعام: 37.

3- رعد: 1.

گفتند: خیر، بلکه آنها نماز می خوانند، روزه می گیرند، حج می روند، زکات می دهند و جهاد می کنند.

گفت: آیا آنها منکر حشر، نشر، صراط، میزان و شفاعتند؟

گفتند: خیر، بلکه به بهترین وجه بدان معتقدند.

گفت: آیا آنان زنا، لواط، شرابخواری، ربا، ساز و انواع ادوات لهورا جایز می دانند؟

گفتند: خیر، بلکه آنها را حرام دانسته و از آن اجتناب می کنند.

یوحنا گفت: پس خدایا چقدر عجیب است، قومی شهادتین را می گویند، به سوی قبله نماز می گذارند، ماه رمضان را روزه می گیرند، حج را انجام می دهند، معتقد به حشر، نشر و تفصیل حساب اند، چگونه اموال، زنان و خون آنها مباح بوده در حالیکه پیامبران می گوید: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله، وأن محمدا رسول الله، فإذا قالوها عصموا مني دماءهم وأموالهم و نساءهم إلا بحق، و حسابهم على الله»: من مأمورم که با مردم بجنگم تا آنکه شهادت دهند که خدائی جز «الله» نیست، و اینکه محمد رسول الله است، پس اگر چنین گفتند خون، اموال و زنان آنها در امان از من خواهد بود مگر در برقراری حق، و حساب آنها با

علما گفتند: ای یوحنا، آنها چندین بدعت در دین ایجاد کرده اند، از جمله: آنها مدعی اند که علی علیه السلام بهترین مردم پس از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و او را بر خلفای سه گانه برتر می دانند، در حالیکه مسلمانان صدر اسلام اجماع دارند بر اینکه بزرگ قبیله تیم - ابوبکر - از تمام خلفا افضل است.

یوحنا گفت: آیا اگر کسی بگوید: علی بهتر و افضل از ابوبکر است، او را کافر می دانید؟

گفتند: آری، زیرا او مخالف اجماع است.

یوحنا گفت: نظر شما درباره محدثان حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه چیست؟

علما گفتند: او ثقه بوده و روایت او صحیح و مقبول است.

یوحنا گفت: او در کتاب خود به نام «کتاب المناقب» از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که فرمود: «علي خير البشر ومن أبي فقد كفر»: علی بهترین مردم است، و هر که نپذیرد کافر است.

و نیز در کتاب خود دارد که حذیفه از علی علیه السلام پرسید، و ایشان گفت: «من بهترین امت پس از پیامبر هستم، و کسی در این مسأله شک نمی کند مگر اینکه منافق باشد» .

ص: 115

همچنین در کتاب خود آورده است که سلمان از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده که فرمود: «علی بن ابی طالب خیر من اخلفه بعدی: علی بن ابی طالب بهترین کسی است که پس از من خواهد بود».

او در کتاب خود از انس بن مالک نیز روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أخي ووزیری وخیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب: برادرم، وزیرم و بهترین خلیفه ام پس از من علی بن ابی طالب است».

امامتان احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به فاطمه گفت: «أما ترضین انی زوجتک أقدم أمتی سلمة، وأکثرهم علما، وأعظمهم حلما: آیا راضی نمی شوی به اینکه من تو را به ازدواج کسی در آورم که پیش از تمام امتم اسلام آورده، از همه آنان داناتر و بردبارتر است؟» (1).

و نیز در مسند احمد بن حنبل روایت شده است که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در حدیث طائر (پرنده) گفت: «خدایا، محبوبترین مخلوق را برای من بفرست» (2) آنگاه علی بن ابی طالب آمد. این حدیث را

ص: 116

---

1- مسند احمد ج 5 ص 25، المعجم الکبیر» از طبرانی ج 20 ص 229 - 230، ح 538، «مجمع الزوائد ج 9 ص 102، کنز العمال» ج 11 ص 605 ح 32924.

2- المعجم الکبیر» از طبرانی ج 1 ص 226 ح 730، تاریخ بغداد ج 9 ص 369، کنز العمال ج 13 ص 167 ح 36507، و برای این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند: «قصه الطیر» از حاکم نیشابوری متوفای سال 405 هجری. بعضی از مصادر این حدیث را قبلا نقل کرده ایم، مراجعه کنید.

نسائی و ترمذی نیز هر یک در صحیح خود نقل کرده اند(1) و این دو نفر از علمای شما هستند.

اخطب خوارزم که از علمایتان است در کتاب «مناقب» از معاذ بن جبل روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «يا علي، اخصمك في النبوة ولا نبوة بعدى، وتخصم الناس بسبع فلا يحاجك أحد من قريش: أنت أولهم إيماناً بالله وأوفاهم بأمر الله و يعهده وأقسمهم بالسوية، وأعدلهم بالرعية، وأبصرهم بالقضية، وأعظمهم يوم القيامة عند الله عز وجل في المزية: اي على، من به خاطر نبوت از تو برترم و نبوتی پس از من نیست، و تو با هفت امتیاز از مردم برتری و هیچ کس از قریش رقیب تو نیست: تو اولین کسی هستی که به خدا ایمان آوردی، با وفاتر از همه نسبت به امر و عهد الهی هستی، از همه بهتر می توانی حقوق افراد را به طور مساوی تقسیم کنی، نسبت به رعیت عادلترین هستی، در مسائل از همه آگاهتری، و روز قیامت بالاترین امتیاز را نزد خدای متعال داری (2).

صاحب «كفاية الطالب» که از علماء شما است می گوید: این

ص: 117

- 
- 1- صحیح ترمذی ج 5 ص 595 ح 3721، مجمع الزوائد ج 9 ص 126، المستدرک ج 3 ص 130 - 131، «مشكاة المصابيح» از خطیب تبریزی ج 3 ص 1721 ح 6085، «خصائص امیرالمؤمنین» از نسائی ص 34 ح 12.
  - 2- مناقب خوارزمی ص 110 ح 18، فرائد السمطين ج 1 ص 223 ح 174.

حدیث خوب و عالی است. حافظ ابو نعیم نیز در «حلیة الاولیاء» آن را نقل کرده است (1).

یوحنا گفت: پس ای ائمه اسلام، اینها احادیث صحیحی است که ائمه شما آنها را روایت کرده اند، و صراحت در افضلیت و برتری علی بر تمام مردم دارد، پس گناه رافضه چیست؟ در واقع این گناه علمای شما و آنهایی است که روایت های نادرست را نقل کرده و علیه خدا و رسول دروغ می گویند.

گفتند: ای یوحنا، آنها جز حق روایت نکرده، و هیچ گاه دروغ نگفته اند، ولی این احادیث دارای تأویل واحادیث معارض است.

یوحنا گفت: این احادیث در برتری علی علیه السلام بر همه بشر چه تأویلی را می پذیرد، اینها دلالت بر برتری علی بر ابوبکر دارد، مگر آنکه ابوبکر را بشر ندانید، حال فرض کنیم که این احادیث چنین دلالتی نداشته باشند، به من بگوئید کدام یک از آنها بیشتر جهاد کرده است؟

گفتند: علی

یوحنا گفت: خداوند می فرماید: «وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَيَّ»

ص: 118

---

1- کفایة الطالب ص 270، حلیة الاولیاء ج 1 ص 65-66.

الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» (1): «خداوند مجاهدین را بر خانه نشینان به پاداشی عظیم برتری داده است، و این نصی است صریح.

گفتند: ابوبکر نیز مجاهد است، پس این مستلزم برتری علی بر او نیست.

یوحنا گفت: جهاد کمتر در مقایسه با جهاد بیشتر مانند خانه نشینی است، و اگر هم آنگونه باشد، منظور شما از «افضل» چیست؟

گفتند: کسی که فضایل و کمالات ذاتی و اکتسابی در او جمع شوند مانند شرافت در اصل، علم، زهد، شجاعت، کرم و آنچه از اینها منشعب می شود.

یوحنا گفت: تمام این فضایل را علی علیه السلام به نحوی کاملتر از دیگران دارد. اما شرافت در اصل، علی پسر عموی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و همسر دخترش و پدر دو سبط او است.

و اما درباره علمش، پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می گوید: «أنا مدينة العلم و علی بابها: من شهر علم بوده و علی در ورودی آن است» (2).

ص: 119

1- نساء: 95.

2- مراجعه کنید: ابن جریر طبری در «مسند علی» از «تهذیب الآثار»، ص 105 ح 173، المستدرک ج 2 ص 126، مجمع الزوائد ج 9 ص 114، «المعجم الكبيره از طبرانی ج 1 ص 65-66 ح 32977 و 32078، ذخائر العقبی ص 83، و درباره این حدیث کتابهای مستقلى نوشته شده است مانند «الملك العلی بصفة حدیث باب مدينة العلم علی» از مغربی.

و عقل حکم می کند که کسی نمی تواند از شهر علم استفاده کند مگر این که از درب علم و دانش فیضی ببرد، پس راه استفاده از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منحصر است در علی علیه السلام، و این مقامی است عالی، و نیز پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أقضاكم علي : علي از همه شما بهتر قضاوت می کند»<sup>(1)</sup>.

و هر قضیه ای به او ارجاع داده می شد، همه گروهها به او منتهی و همه طوایف به او متصل می شدند. پس او رئیس و سرچشمه فضایل است، او پیش از همه به سوی فضائل رفته و قبل از همگان آن را بدست آورده است، هر که در فضایل به مقامی رسیده است از او گرفته، پیرو او بوده و او را الگو قرار داده است. شما می دانید که اشرف علوم، علوم الهی است و علوم الهی از سخن او بدست آمده و از او نقل شده و سرچشمه گرفته است.

معتزلی ها که خود اهل نظر بوده و مردم این فن را از آنها گرفته اند، شاگردان علی هستند، بزرگ آنها واصل بن عطاء شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه<sup>(2)</sup> است و ابو هاشم عبدالله

ص: 120

- 
- 1- طبقات ابن سعد ج 2 ص 135 ، ذخائر العقبی ص 83 مناقب خوارزمی ص 81 ح 66، مسند احمد ج 5 ص 113.
  - 2- عبدالله بن محمد بن حنفیه ملقب به اکبر بوده و کنیه اش ابو هاشم است ، او امام کیسانیه می باشد ، در سال 98 با 99 وفات نموده است ، به نقل از «تنقیح المقال» مامقانی ج 2 ص 212.



شاگرد پدرش محمد بوده و محمد شاگرد پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام است.

اشعری ها به ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی منتهی می شوند و او نیز شاگرد واصل بن عطاء است. (1)

اما امامیه و زیدیه، واضح است که به او منتهی می شوند .

اما علم فقه، او اصل و اساس آن بوده و هر فقیهی در اسلام خود را به او نسبت می دهد. اما مالک ، او فقه را از ربیعة الرای، ربیعه از عکرمه، عکرمه از عبدالله و عبدالله از علی گرفته است.

و اما ابو حنیفه، فقه را از امام صادق علیه السلام گرفته است.

شافعی نیز شاگرد مالک و حنبلی شاگرد شافعی است (2) فقهای شیعه هم که رجوعشان به او مسلم بوده و همچنین فقهای صحابه مانند ابن عباس و غیره. همین بس که عمر بارها گفته است:

« تا علی حاضر است کسی حق فتوی دادن در مسجد ندارد»، و یا این قول: «مبادا مسأله مشکلی برایم پیش بیاید مگر آنکه ابوالحسن موجود باشد»، (3) و همچنین «لولا علی لهلك عمر: اگر علی نبود عمر

ص: 121

---

1- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 1 ص 17.

2- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 1 ص 17 - 18.

3- مناقب خوارزمی ص 96-97 ح 97 و 98، فرائد السمطین ج اص 344 - 345 ح 266 و 267

ترمذی در صحیح خود و بغوی از ابوبکر نقل می کنند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هر که خواست به آدم در علمش ، به نوح در فهمش ، به یحیی بن زکریا در زهدش و به موسی بن عمران در قدرتش نگاه کند، باید به علی بن ابی طالب بنگرد(2).

بیهقی این حدیث را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسناد می کند: «هر که خواست به آدم در علمش نگاه کند، به نوح در تقوایش، به ابراهیم در حلمش ، به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش باید به علی بن ابی طالب بنگرد»(3). علی بود که حد شرابخوار را بیان فرمود(4) و درباره زنی که شش ماهه وضع حمل کرده بود فتوی داد،(5)

ص: 122

- 
- 1- فیض القدیر ج 4 ص 357، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج 2 ص 309، علی امام المتقین» از عبدالرحمن الشرقاوی ج 1 ص 100-101، مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 361.
  - 2- البدایة والنهایه ج 7 ص 356، کفایة الطالب ص 121.
  - 3- کنز العمال ص 226، الرياض النضرة ج 2 ص 218، کفایة الطالب ص 122، الغدیر ج 3 ص 353.
  - 4- «الموطأ» از مالک ج 2 ص 842 ح 2، المستدرک ج 4 ص 375، فضائل الخمسه ج 2 ص 310.
  - 5- الاستیعاب ج 3 ص 1103، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19، قرطبی در تفسیر خود ج 16 ص 390 هنگام سخن در تفسیر آیه وحمله وفضاله ثلاثون شهرة: مدت حمل و شیر خوارگی بیچه سی ماه است. سوره احقاف آیه 15، می گوید: زنی را نزد عثمان آوردند که شش ماه پس از ازدواج وضع حمل کرده بود، عثمان خواست بر او حد جاری کند، علی به وی گفت: حدی بر آن زن نیست، خداوند می فرماید: وحمله وفضاله ثلاثون شهرا

همچنین نحوه تقسیم درهم ها میان صاحبان قرص های نان را بیان نمود(1) او بود که دستور دو نیم کردن کودک (2) وگردن زدن برده را صادر و درباره نوزاد دو سر حکم کرد،(3) علی احکام اهل بغی را بیان نموده،(4) . و درباره زن زانیه باردار فتوی داد(5)

ص: 123

- 1- استیعاب ج 3 ص 1105-1106، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج 2 ص 302، ذخائر العقبی ص 84، الصواعق المحرقة ص 77.
- 2- مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 367، الفصول المائه ج 5 ص 366 ح 15، کنز العمال ج 3 ص 379، بحار الانوار ج 40 ص 252، الغدير ج 6 ص 174.
- 3- کنز العمال ج 3 ص 179، بحار الانوار ج 40 ص 257.
- 4- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 9 ص 231، کتاب الام ج 4 ص 233، باب الخلافة، درباره جنگ با اهل بغی، شافعی در این باره می گوید: حکم اهل بغی را از علی علیه السلام یاد گرفتیم.
- 5- روایت شده است که زن حامله ای را نزد عمر بن خطاب آوردند، آن زن اعتراف به زنا کرده بود ولذا عمر دستور داد او را رجم کنند، در میان راه علی با او برخورد کرده پرسید: این زن را چه شده است؟ گفتند: عمر دستور رجم او را داده است، علی لا او را برگردانده، به عمر گفت: تو می توانی بر این زن قضاوت کنی، اما حقی بر فرزند درون شکم او نداری، مبادا که بر این زن نهیب زده یا او را ترسانده باشی، عمر گفت: آری، چنین شد، علی گفت: مگر سخن رسول الله را نشنیدی که فرمود: اگر کسی به دنبال بلائی که بر سر او آمده است اعتراف کند حدی بر او جاری نشود، مثلاً اگر به او دستبند زده، زندان کرده یا تهدید نمایند، اقرار او ارزش ندارد. عمر آن زن را رها کرده، سپس گفت: «زنان از زائیدن مانند علی بن ابی طالب ناتوان اند». اگر علی نبود عمر هلاک می شد، رجوع کنید به: الرياض النضرة ج 3 ص 163، ذخائر العقبی ص 81، مطالب السؤل ص 13، مناقب الخوارزمی ص 48، الاربعین» از فخر رازی ص 466، الغدير ج 6 ص 110.

و از جمله علوم، علم تفسیر است که مردم موقعیت ابن عباس را در این علم می دانند، ولی ابن عباس شاگرد علی علیه السلام است، از او پرسیدند: علم تو نسبت به علم پسر عمویت چقدر است؟

گفت: مانند قطراتی از باران در اقیانوس (1).

از دیگر علوم، «علم طریقت و حقیقت» و «علم تصوف» است و همه می دانند که اهل این فن در تمام بلاد اسلامی به علی منتهی شده و در آنجا متوقف می شوند.

در این باره شبلی، حنبلی، سری السقطی، ابوزید بسطامی، ابو محفوظ معروف کرخی و دیگران شهادت داده اند. به عنوان دلیل بر این مطلب کافی است خرقة را در نظر بگیریم که آن را شعار خود می دانند و با سند متصل به ایشان معتقدند که علی آن را قرار داده است (2).

یکی دیگر از علوم، علم نحو و زبان عربی است و تمام مردم می دانند که علی آن را ساخته و پرداخته است و سپس آن را بر

ص: 124

---

1- نهج الحق وکشف الصدق ص 238، «شرح نهج البلاغه» از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19.

2- نهج الحق وکشف الصدق ص 228، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19.

ابوالاسود دوئلی املاء نمود. در اینجا علی کلیاتی بیان کرده است که شاید بتوان آن را در حد معجزه دانست زیرا نیروی انسانی برای چنین استنباطی کافی نیست.

پس او را با چنین صفاتی چگونه می توان با مردی مقایسه کرد که درباره کلمه (ابا) در قرآن از او سؤال شده می گوید: در کتاب خدا با رأی خود سخن نمی گویم، در ارث پدر بزرگ در یکصد قضیه حکم می کند که هر یک با دیگر تفاوت دارد، و خودش می گوید: اگر اشتباه کردم مرا به راه راست برگردانید و اگر درست حرکت کردم از من پیروی کنید(1).

آیا هیچ عاقلی این را مقایسه می کند با آن کس که می گوید:

«سلونی قبل أن تقدونى : از من پرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید»(2)، «سلونی عن طرق السماء فوالله انى أعلم بها من طرق الأرض :

درباره راههای آسمان از من پرسید، به خدا سوگند من به آنها از راههای زمینی آگاهترم»، «إن هاهنا لعلماً جمماً: در اینجا به به سینه اش اشاره کرد. علمی فراوان وجود دارد»، و«لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا : اگر پرده کنار رود، یقین من بیشتر نمی شود. بنابراین مشخص می گردد که او اعلم است(3).

ص: 125

- 
- 1- مآخذ آن قبل از این آمده است .
  - 2- مآخذ آن قبل از این آمده است .
  - 3- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 7 ص 253 ، مآخذ آن نیز قبلاً آمده است

اما در زهد، علی مولای زاهدان و کریم کریمان است. برای رسیدن به او بارهای سفر بسته و ترک دیار می کنند. او هیچگاه از غذائی آنقدر نخورد که سیر شود و در خوراک و پوشاک از همه خشن تر بود.

عبدالله بن ابی رافع می گوید: روز عیدی بود، بر علی وارد شدم ظرفی مهر شده برای او آوردند، در آن ظرف پاره های نان جو خشکی دیدم، این غذای او بود.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! در این ظرف که غیر از نان جو نیست، پس چرا آن را مهر کرده ای.

فرمود: ترسیدم این دو فرزند آن را آغشته به روغن کنند(1).

لباس او همیشه با قطعه پوستی یا امثال آن وصله دار بود، کفش او از پوسته درخت و لباس او از کرباس خشن بود، اگر آستینش بلند بود آن را با تیغی بریده و نمی دوخت، و همچنان بر دستهای او آویزان و به صورت ریش ریش بود. اگر خورشتی داشت تنها سرکه و نمک بود و احياناً اگر چیزی اضافه بر آن بود قدری گیاهان زمینی و یا مقداری شیر شتر اضافه می کرد. او بسیار کم گوشت می خورد و می گفت: شکم خود را گورستان حیوانات قرار ندهید و با همه

ص: 126

---

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 7 ص 253، مآخذ آن نیز قبلاً وارد شده است.

این وضع از تمام مردم قوی تر و نیرومندتر بود(1).

اما در عبادت، مردم از او نماز شب، نیایش واقامه نافله یاد گرفتند. تو چه گوئی درباره کسی که پیشانی او پینه بسته بود مانند پینه های شتر، و آنقدر بر عبادت مداوم بود که در لیلۃ الہریر- سخت ترین شبهای جنگ صفین - پوستینی در وسط میدان انداخته و نماز می خواند در حالی که تیر از چپ و راست او گذشته یا به او اصابت می کرد، ولی نه از آن می ترسید و نه حاضر بود تا تمام شدن عبادتش از آنجا برخیزد. اگر دعا و مناجات او را بشنوی، متوجه می شوی که چگونه خدای متعال را تعظیم و تجلیل کرده و در برابر هیبت و عزت او خضوع و خشوع دارد، آنگاه متوجه عمق اخلاص او خواهی شد.

زین العابدین علیه السلام هر شب هزار رکعت نماز می خواند و می گفت: من کجا و عبادت علی علیه السلام کجا؟(2).

اما در شجاعت، علی بارزترین مثال بوده و مرد میدان سختیهای آن است، پیشینیان را از یاد مردم برده و برای آیندگان مجال نامداری نگذاشت، جایگاه او در جنگ ها چنان شهرتی دارد که تا روز قیامت ضرب المثل شجاعت است، او قهرمانی است که هیچگاه فرار نکرده ، از هیچ لشکری نترسیده، به جنگ هر که رفت

ص: 127

---

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 26.

2- ارشاد مفید ص 256، اعلام الوری ص 255، بحار الانوار ج 46 ص 74 ح 62.

او را به قتل رساند، و هیچ ضربه ای نزد که نیاز به دومی داشته باشد.

در حدیث آمده است که اگر او شمشیر را بالا می برد حریف را از سر تا ته دو نیم می کرد، و اگر شمشیر را به یکطرف می برد حریف را از وسط به دو نیم تقسیم می نمود. در حدیث است که همیشه تک ضرب می زد(1)، هرگاه مشرکین او را در جنگ می دیدند، کار زار را به یکدیگر واگذار می کردند، با شمشیر علی ستونهای دین برقرار و ارکان اسلام بر پا شد و از شدت ضربه ها و حمله هایش ملائکه را به تعجب وا داشت.

در جنگ بدر که خطر عظیمی مسلمانان را تهدید می کرد، علی توانست پهلوانان قریش مانند ولید بن عتبه، عاص بن سعید و نوفل بن خویلد را از پای در آورد. نوفل بن خویلد کسی است که ابوبکر و طلحه را قبل از هجرت گرفته و شکنجه داده است. رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس از قتل نوفل فرمود: «خدا را شکر می کنم که دعای مرا درباره او اجابت نمود»(2) علی همچنان پهلوانان را یکی پس از دیگری میکشت تا آنکه تعداد کشته های او نصف مجموع کشته های قریش در این جنگ که هفتاد نفر بودند گردید، و نصف دیگر را عموم مسلمانان با یاری سه هزار ملائکه به قتل رساندند(3).

ص: 128

---

1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 20.

2- المغازی - از واقدی ج 1 ص 92.

3- المغازی ج 1 ص 147 - 152 ، ارشاد شیخ مفید ص 41-43، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 24.



لا سيف إلا ذو الفقار \*\*\* ولا فتى إلا علي (1)

هیچ شمشیری جز ذو الفقار \*\*\* و هیچ جوانمردی جز علی نیست

در روز احد، هنگامی که مسلمانان از اطراف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پراکنده شده و رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر زمین افتاد و مشرکین ایشان را با نیزه و شمشیر زدند، تنها علی علیه السلام بود که همچنان از شمشیرش خون می چکید، وقتی پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ به هوش آمد، نگاه کرد و گفت: ای علی ، مسلمانان چه کار کردند؟

جواب داد: پیمانها را شکسته و فرار کردند.

فرمود: اینها را از من دور کن، علی آنرا متفرق کرده ، هر گروهی که حمله می کرد بر آن می تاخت و پس می زد و مسلمانان را صدا می کرد، تا آنکه مسلمین برگشتند، جبرئیل علیه السلام به پیامبر گفت:

این است وفاداری درست ، ملائکه از حسن وفاداری علی نسبت به

ص: 129

---

1- مناقب خوارزمی ص 167 ح 200 ، مناقب ابن مغزلی ص 198 - 199 ح 235 ، کفایة الطالب ص 277 ، طبری ج 2 ص 197 ، سیرة ابن هشام ج 3 ص 52 ، سنن بیهقی ج 3 ص 276 ، المستدرک ج 2 ص 385 ، الرياض النضرة ج 3 ص 155 ، ذخائر العقبی ص 74 ، میزان الاعتدال ج 2 ص 317 ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 29.

شما تعجب کرده اند.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: چرا چنین نباشد، مگر نه او از من و من از او هستم. (1) و چون علی علیه السلام ثابت قدم ماند مسلمانان نیز برگشته و عثمان پس از سه روز بازگشت، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: «لقد ذهبت بها عريضة: راه فرار را چقدر گشاده یافتی» (2)

در جنگ خندق مشرکین مدینه را محاصره کردند، در این مورد خداوند می فرماید: «إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا» (3): آنگاه که از بالا و پائین شهر به سوی شما آمدند، چشمها خیره شد و جانها به لب رسید و گمانهای مختلفی درباره خداوند بردید. سپس عمرو بن عبدود از خندق عبور و به سوی مسلمانان تاخت و مبارز طلبید مسلمانان از او کناره گرفتند، و علی علیه السلام به مبارزه با او پرداخت، عمامه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بر سر و شمشیر در دست داشت، چنان ضربه ای بر او زد که معادل تمام اعمال جن و انس تا روز

ص: 130

---

1- ذخائر العقبی ص 68، فضائل الصحابه از احمد ج 2 ص 594 ح 1010، مجمع الزوائد ج 6 ص 114، نهج الحق وکشف الصدق ص 249.

2- تاریخ الطبری ج 2 ص 203، الکامل از ابن اثیر ج 2 ص 110، السیره الحلبیه ج 2 ص 227، البدایة والنهایه ج 4 ص 28، السیره النبویه از ابن کثیر ج 3 ص 55، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 15 ص 21، الدر المنثور ج 2 ص 189.

3- احزاب: 10

قیامت است(1). حال کجا بودند ابوبکر، عمر و عثمان .

هر که کتاب غزوات واقدی و تاریخ بلاذری را مطالعه کند موقعیت علی در جهاد نزد رسول الله را دانسته و خواهد دید که در جنگهای احزاب و بنی المصطلق چه با شکوه جنگید و در جنگ خیبر چگونه در خیبر را از جا کنده است. موضوع شجاعت علی آنقدر معروف است که نیازی به تفصیل بیشتر ندارد.

ابوبکر انباری در امالی خود روایت می کند که علی علیه السلام در کنار عمر در مسجد نشست، عده ای نیز در آنجا بودند، وقتی علی از آنجا رفت یکی از حاضرین او را به تکبر و عجب نام برد.

عمر گفت: او حق دارد که بر خود ببالد ، اگر شمشیر او نبود ستون دین بر پا نمی شد، اکنون نیز او از همه امت داناتر، با سابقه تر و مهمتر است.

آن گوینده گفت: ای امیرالمؤمنین ، پس چرا خلافت را به او ندادید؟ عمر گفت: بدخواهی ما نسبت به او تنها به خاطر کمی سن او، محبت او به خاندان عبدالمطلب ، و بردن سوره براءت به مکه توسط اوست.

ص: 131

---

1- المغازی از واقدی ج 2 ص 470-471. قضیه قتل عمرو بن عبدود پیش از این آمده است.

هنگامی که علی، معاویه را به جنگ طلبید تا اینکه یکی از آنها کشته شود و مردم از جنگ معاف شوند، عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد منصفانه با تو سخن گفت.

معاویه جواب داد: هیچ گاه در نصیحت هایت به من خیانت نکردی مگر امروز. از من می خواهی که به جنگ ابوالحسن روم و خودت می دانی که او پهلوانی پر قدرت است؟ می بینم که طمع در حکومت شام پس از من کرده ای»(1)

اعراب افتخار می کردند که در جنگ با او روبرو شده اند، کسانی که به دست او کشته می شدند اقوامشان افتخار می کردند که علی لا آنها را کشته است، و سخن آنان در این زمینه واضح و فراوان است بلکه قابل شمارش نیست.

ام کلثوم(2) در سوگ عمرو بن عبدود می گوید:

لو كان قاتل عمرو غير قاتله \*\*\* بكيته أبدا ما عشت في الأبد

لكن قاتله من لا نظير له \*\*\* قد كان يدعى أبوه بيضة البلد(3)

ص: 132

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 20 وج 8 ص 53.

2- او خواهر عمرو است، نامش عمرة وكنیه اش ام كلثوم است.

3- المستدرک علی الصحیحین ج 3 ص 33، الفصول المهمه از ابن صباغ مالکی ص 62، الارشاد للمفید ج 1 ص 108، لسان العرب از

ابن منظور ج 7 ص 127

1- اگر قاتل عمرو غیر از آن بود که او را کشت، تا زنده بودم همیشه بر او می گریستم.

2- ولی قاتل او کسی است که نظیر ندارد، پدر او را پایگاه شهر می نامیدند.

خلاصه آنکه هر پهلوانی در دنیا، در شرق یا غرب زمین وابسته به او و به نام او می باشد.

درباره کرم و سخاوت او، همین بس که سه روز، روزه گرفته و هر شب غذای خود را به فقیر می داد، تا آنکه خداوند این آیه را در باره اش نازل فرمود: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ...» (1)، وانگشتی خود را در حال رکوع صدقه داده و این آیه درباره اش نازل شد:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (2): «ولی امر شما تنها خدا، رسول خدا، و کسانی هستند که ایمان آورده، نماز گذارده و در حال رکوع زکات می دهند». او چهار درهم صدقه داد و خداوند این آیه را درباره او نازل کرد: «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» (3):

کسانی که اموال خود را در شب و روز، مخفیانه یا به طور علنی انفاق می نمایند». و در روز نجوی ده درهم صدقه داد، خداوند

ص: 133

---

1- انسان : 1، مآخذ این خبر قبلا آمده است .

2- مائده : 55.

3- بقره: 274.

متعال نیز به خاطر آن بر سایر امت تخفیف داد(1). او بود که با دست خود نخلستان را آبیاری نموده و اجرت آبیاری را صدقه می داد و هنگامی که محجن ضبی نزد دشمن او معاویه بن ابی سفیان رفت و گفت: از پیش بخیل ترین مردم به سوی تو آمده ام. معاویه گفت:

وای بر تو، چگونه چنین گفتی؟ درباره او می گویی بخیل ترین مردم، در حالیکه اگر خانه ای از طلا و خانه ای از کاه داشته باشد، طلا را قبل از کاه انفاق می نماید(2). و او است که می گوید: ای دنیای زرد و سفید طلا و نقره، برو و دیگری را مغرور کن، آیا متعرض من یا مشتاق من شده ای، هیهات هیهات، تو را سه طلاقه نموده و هیچ گاه به سوی تو بر نمی گردم(3). و در لیلۃ المبیث نیز او بود که خود را فدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود تا آنکه در حق او این آیه نازل شد:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»(4): «در میان مردم کسی است که جان خود را برای رضای خدا می فروشد».

یوحنا می گوید: این سخنان را که شنیدند، هیچ یک از آنها آن را انکار ننموده و گفتند: راست گفتی، ما تمام اینها را در کتاب هایمان خوانده و از ائمه خود نقل نموده ایم، ولی محبت خدا

ص: 134

---

1- قبلا مأخذ آن آمده است .

2- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 22.

3- نهج البلاغه صبحی الصالح ص 480 481 ، قصار الحکم 77.

4- بقره: 207، مأخذ نزول آن قبلا آمده است .

و رسول و عنایت آنها امری است بالاتر از تمام اینها، چه بسا که خداوند عنایتی بر ابوبکر بیش از علی داشته ولذا او را بر علی افضل بدانند.

یوحنا گفت: ما خبر از غیب نداریم و جز خداوند متعال کسی غیب را نمی داند و آنچه شما گفتید ادعای بدون علم است.

و خداوند می فرماید: «قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ» (1): «مرده باد کسانی که بدون علم سخن می گویند»، و ما تنها بر اساس شواهدی که برای علی علیه السلام هست حکم به برتری او می کنیم.

این کمالات به عنوان دلیلی قاطع بر عنایت الهی نسبت به علی می باشند، چه عنایتی بهتر از این که خداوند پس از پیامبر او را دارای شریف ترین نسب، عظیم ترین حلم، شجاع ترین قلب و بیش ترین جهاد، عبادت، کرم، ورع و دیگر کمالات قرار داده است. این است عنایت الهی.

اما محبت خدا و رسول، که می بینیم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در چند موضع شهادت داده است بر آن، از جمله: موقعیت غیر قابل انکار جنگ خیبر، که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللهُ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست

ص: 135

دارند»(1)؛ وپرچم را به دست علی داد.

عالم شما اخطب خوارزم در کتاب مناقب روایت کرده است که پیامبر فرمود: ای علی ، اگر یک بنده خدا، پروردگار متعال را آنگونه عبادت کند که نوح در میان قوم خود کرد، و بقدر کوه احد طلا داشته و همه را در راه خدا انفاق نماید، و عمر او آنقدر طولانی شود که هزار حج را پیاده رود، سپس مظلومانه بین صفا و مروه کشته شود ولی ولای تو را ای علی نداشته باشد، بوی بهشت را نشنیده و وارد آن نخواهد شد (2).

ص: 136

---

1- شرح حال امام علی بن ابی طالب در تاریخ دمشق از ابن عساکر ج 1 ص 205 ح 269 و ص 157 ح 219 - 231، سنن ترمذی ج 5 ص 596 ح 3724، فرائد السمطین ج 1 ص 259، مجمع الزوائد 6 ص 151، مستدرک الحاکم ج 3 ص 38، ص 437، عیون الاثر ج 2 ص 132 ، مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 384، صحیح مسلم ج 4 ص 1878 ح 33 - (2405) ، انساب الاشراف از بلاذری ج 2 ص 93، خصائص النسائی ص 34 ح 11، مناقب علی بن ابی طالب از ابن مغازلی ص 181 ح 216، الطبقات از ابن سعد ج 2 ص 110 ، ینابیع الموده ص 49، المعجم الصغیر از طبرانی ج 2 ص 100، مسند ابی داود طیالسی ص 320، تذکرة الخواص از سبط ابن الجوزی ص 24، السنن الکبری از بیهقی ج 9 ص 106 و ص 131 ، حلیة الأولیاء ج 1 ص 62، أسنی المطالب از جزری ص 62، صحیح بخاری ج 5 ص 22، اسد الغابه ج 4 ص 21، البداية والنهاية ج 4 ص 182، تاریخ طبری ج 3 ص 12، ذخائر العقبی ص 87، تاریخ الاسلام از ذهبی ج 2 ص 194 ، العقد الفرید ج 2 ص 194 ، الكامل فی التاریخ ج 2 ص 149، مروج الذهب ج 2 ص 14، احقاق الحق ج 5 ص 400، فضائل الخمسه ج 2 ص 161.

2- لسان المیزان ج 5 ص 219، میزان الاعتدال ج 3 ص 597.



در همین کتاب آمده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لو اجتمع الناس على حب علي بن أبي طالب، لم يخلق الله النار: اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب اتفاق نظر می داشتند، خداوند جهنم را خلق نمی کرد(1)». در کتاب فردوس این حدیث آمده است: محبت علی حسنه ای است که هیچ گناهی در کنار آن ضرر ندارد و دشمنی با علی گناهی است که هیچ حسنه ای با آن فایده ای ندارد(2).

در کتاب ابن خالویه، به نقل از حذیفه بن الیمان می گوید، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: اگر کسی بخواهد نگین یاقوتی را صدقه دهد که خداوند آن را به دست خود خلق نموده سپس به آن گفت: به وجود بیا، و آن نگین موجود شد، پس باید پس از من موالی علی بن ابی طالب باشد.

در جلد اول از مسند احمد بن حنبل آمده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دست حسن و حسین را گرفت و گفت: «من احبني واحب هذين واحب اباهما كان معي في درجتي يوم القيامة: هر که مرا دوست داشته و این دو را با پدرشان دوست داشته باشد، در روز قیامت در مقام من در کنارم خواهد بود(3)».

ص: 137

---

1- مناقب الخوارزمی ص 67 ح 39، الفردوس ج 3 ص 373 ح 5135.

2- الفردوس ج 2 ص 142 ح 2725، مناقب الخوارزمی ص 75 ح 56.

3- مسند احمد ج 1 ص 77، سنن ترمذی ج 5 ص 599، ح 3733، تاریخ بغداد ج 13 ص 288، کنز العمال ج 13 ص 639 ح 137613

یوحنا گفت: ای ائمه اسلام، آیا پس از این جایی برای بحث در باره سخن خدا و رسول در محبت او و برتری اش بر کسانی که از این فضائل محروم اند، باقی می ماند؟

آن ائمه گفتند: ای یوحنا، رافضیان ادعا می کنند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ در وصیت خود خلافت را به علی علیه السلام سپرده و آن را برای او اعلام کرده است، ولی ما معتقدیم که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ وصیتی درباره خلافت نکرده است.

یوحنا گفت: این کتاب آسمانی شما است که می گوید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ»<sup>(1)</sup>: «اگر مرگ به سراغ یکی از شما آید و اموالی از خود باقی گذاشته باشد، واجب است بر او که برای پدر، مادر و نزدیکان خود وصیت کند».

در کتاب بخاری شما است که: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «هیچ مسلمانی حق ندارد که در شب بخوابد مگر آنکه وصیت او زیر سرش باشد»<sup>(2)</sup>، آیا باور می کنید که پیامبر دستور به انجام کاری دهد و خود آن را انجام ندهد، در صورتی که کتاب آسمانی شما توبیخ می کند کسی را که به دیگران امر کند ولی خود انجام ندهد،

ص: 138

---

1- بقره: 180.

2- صحیح البخاری ج 4 ص 2، صحیح مسلم ج 3 ص 1249 ح 1، سنن ابن ماجه ج 2 ص 901 ح 2699.

می گوید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (1): «آیا مردم را به کار خیر امر کرده و خود را از یاد می برید، در حالی که شما کتاب را تلاوت می کنید، آیا تعقل نمی کنید».

به خدا سوگند، اگر پیامبر بدون وصیت مرده باشد، پس خلاف امر خدا نموده، و عملش با قولش تناقض داشته و از انبیاء گذشته پیروی نکرده است، زیرا آنها نسبت به کسی که پس از آنها امور را باید بدست گیرد وصیت می نمودند و خداوند متعال می فرماید: «فَبِهَدَاهُمْ أَقْتَدِهِ» (2): «از هدایت آنان پیروی کن»، ولی او چنین نبوده است، لکن شما از نادانی و عنادتان این را می گوئید، این امامتان احمد بن حنبل است که در مسند خود روایت می کند، که سلمان گفت: یا رسول الله وصی تو کیست؟

فرمود: ای سلمان، چه کسی وصی برادرم موسی علیه السلام بوده است؟

گفت: یوشع بن نون! پیامبر فرمود: وصی و وارث من علی بن ابی طالب است.

در کتاب ابن مغزلی شافعی این روایت را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسناد نموده که فرمود: هر پیامبری، وصی و وارثی دارد، و وصی

ص: 139

---

1- بقره : 44.

2- انعام : 90.

و وارث من علی بن ابی طالب است(1).

امام بغوی، احیا کننده سنت دین و یکی از محدثین و مفسرین بزرگ شما در تفسیر خود به نام معالم التنزیل وقتی به آیه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (2): «خاندان نزدیک خود را انذار کن:» می رسد از علی علیه السلام روایت می کند که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من امر فرمود که خاندان عبدالمطلب را نزد او جمع کنم، آنها در آن ایام چهل نفر بودند، یکی کمتر یا بیشتر، آنها را با یک ران گوسفند و یک ظرف شیر غذا داد، همگی خوردند و نوشیدند و سیر شدند در حالیکه هر یک از آنها می توانست به تنهایی همه آن غذا و شیر را بخورد و بنوشد. سپس به آنها فرمود: ای خاندان عبدالمطلب! من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، و پروردگارم به من دستور داده است که شما را بدان دعوت کنم، حال کدامیک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر، وصی و خلیفه من پس از من باشد؟ هیچکس جواب او را نداد.

علی گوید: من بلند شدم و گفتم: من تو را اجابت می کنم ای رسول خدا.

به من گفت: تو برادر، وصی و خلیفه من پس از من هستی،

ص: 140

---

1- مناقب ابن مغزلی ص 200 2010 ح 238، ذخائر العقبی ص 71.

2- شعراء: 214.

پس سخن او را گوش کرده و از او اطاعت کنید. آنها از جا برخاسته و خندیدند و به ابو طالب گفتند: به تو امر کرد که سخن پسرت را بشنوی و اطاعت کنی(1).

همچنین این روایت را امامتان احمد بن حنبل در مسند خود(2) محمد بن اسحاق طبری در تاریخش(3) و نیز خرگوشی نقل کرده اند، حال اگر دروغ باشد پس بر ائمه خود شهادت داده اید که آنان علیه خدا و رسول دروغ می گویند. خدا می فرماید: «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»: «همانا لعنت خداوند بر ظالمین باد»(4)، «الَّذِينَ يَمْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ»: کسانی که سخن دروغ به خدا نسبت می دهند»(5)، و همچنین می فرماید: «فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»: «پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می دهیم»(6).

اگر دروغ نگفته اند، و مطلب همین است که گفته شد، پس گناه رافضیان چیست؟ از خدا بپرهیزید ای ائمه اسلام، شما را به خدا چه می گوئید درباره خبر غدیر که شیعه آن را ادعا می کند؟ ائمه گفتند: علمای ما اجماع کردند بر اینکه این خبر کاملاً

ص: 141

---

1- معالم التنزیل از بغوی ج 3 ص 400.

2- مسند احمد ج 1 ص 159.

3- تاریخ طبری ج 2 ص 3210319.

4- هود: 18.

5- یونس: 60 و 69، نحل: 116.

6- آل عمران: 61.

دروغ است .

یوحنا گفت: الله اکبر ، این امام و محدثان احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که براء بن عازب گفت: در سفری. با رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم، در غدیر خم پیاده شده اعلام شد که نماز جماعت برگزار می شود، زیر دو درخت را جارو کردند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نماز ظهر را خواند، سپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: آیا نمی دانید که من بر هر مؤمنی بیش از خودش ولایت دارم؟

گفتند: چرا، آنگاه دست علی را بالا برد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنها پیدا شد و پیامبر به مردم گفت: «من کنت مولاه فعلی مولاه ، اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه ، و انصر من نصره ، و اخذل من خذله : هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است، خدایا دوست بدار هر که او را دوست داشته و دشمن بدار هر که با او دشمنی کند، یاری کن هر که او را یاری نموده و خوار کن هر که او را یاری نکرد».

عمر بن خطاب به او گفت: تبریک می گویم ای فرزند ابو طالب، تو مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شده ای.

احمد این حدیث را در مسند خود از طریق دیگری از ابوالطفیل نقل کرده، و باز هم از راهی دیگر آن را از زید بن ارقم

ص: 142

روایت (1) کرده است، ابن عبدربه در «العقد الفرید» (2)، سعید بن وهب و همچنین ثعالبی در تفسیر خود آن را روایت نموده اند (3).

ثعالبی در تفسیر آیه (سأل سائل) بر این خبر تأکید کرده می گوید:

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جمع زیادی از اصحاب بود که حارث بن نعمان فهري آمد و گفت: ای محمد، به ما امر کردی شهادت بدهیم به اینکه خدائی جز «الله» نیست و این که تو ای محمد رسول خدائی ما پذیرفتیم، ما را امر کردی که روزانه پنج بار نماز بخوانیم، ما امر تو را قبول کردیم، امر کردی که ماه رمضان را روزه بگیریم، ما قبول کردیم، امر کردی که به حج خانه خدا برویم، ما نیز پذیرفتیم، ولی باز هم راضی نشدی تا آن که دست پسر عمویت را بالا برده و او را بر ما برتر دانسته و گفتی: «هر که من مولای او هستم علی مولای او است»، آیا این کار از خودت بوده یا از خدا است؟

فرمود: به خدائی که جز او هیچ معبودی نیست سوگند یاد می کنم، که این کار به امر پروردگار متعال بوده است، حارث بن

ص: 143

---

1- مسند احمد ج 2 ص 93 وج 4 ص 368 وص 372 وص 1381 .

2- العقد الفرید ج 5 ص 61

3- از جمله کسانی که خبر حارث بن نعمان را نقل کرده اند: فرائد السمطين ج 8 ص 53، نور الابصار للشبلنجی ص 71 چاپ السعیدیه و ص 71 چاپ العثمانیه، نظم در السمطين از زرندي حنفی ص 93، ینایع الموده از قندوزی حنفی ص 328 چاپ الحیدریه و ص 274 چاپ اسلامبول وج 2 ص 99 چاپ العرفان در صیدا، می باشند.

نعمان برگشت و در حالی که می رفت چنین می گفت: خدایا اگر آنچه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می گوید حق است پس ما را از آسمان سنگ باران کن، همین که حارث به مرکب خود رسید خداوند سنگی به او زد، سنگ به سر او اصابت کرده و از پائین خارج شد و حارث افتاد و مرد. آنگاه این آیه نازل شد: «سأل سائل بعذاب واقع (1):» «کسی سؤال کرد از عذابی که خواهد آمد». حال چگونه برای خود جایز می دانید که ائمه شما این خبر را روایت کرده و شما بگوئید: این روایت دروغ و نادرست است؟

ائمه گفتند: ائمه ما آن را روایت کرده ولی اگر به عقل و فکر خود برگردی متوجه می شوی که محال است پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به آن صورتی که گفتید درباره علی بن ابی طالب بگویند ولی صحابه متفقه خبر را کتمان کرده و دست از آن بکشند، بر مخفی کردن آن توافق نموده و به ابوبکر تیمی با آنکه قبیله اش اندک و ضعیف بودند روی آورند، در حالی که صحابه طوری بودند که اگر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حتی دستور خودکشی به آنها می داد اطاعت می کردند، پس چگونه انسان عاقل این وضعیت غیر ممکن را بپذیرد؟ یوحنا گفت: از این وضع تعجب نکنید، امت موسی علیه السلام شش برابر امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودند، موسی برادرش هارون را به عنوان جانشین خود بر آنها تعیین نمود، و هارون خود نیز پیامبر

ص: 144

---

1- معارج: 1.



آنها بوده و او را بیش از موسی دوست داشتند، ولی آنها هارون را ترک کرده و به سامری روی آوردند و به عبادت گوساله ای که جسم صدا داری بود پرداختند، بنابراین بعید نیست که امت محمد نیز وصی او را پس از وفاتش ترک کرده و به پیر مردی که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ دختر او را به همسری خود پذیرفته است روی آورند، و شاید داستان عبادت گوساله را نیز اگر در قرآن نیامده بود باور نمی کردید.

ائمه گفتند: ای یوحنا، پس چرا علی به مخالفت با آنان برخاست بلکه سکوت اختیار کرد و بیعت نمود؟

یوحنا گفت: در این شکی نیست که هنگام وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَسَلَّمَ تعداد مسلمانان کم بوده و مسیلمه کذاب با هشتاد هزار نفر در یمامه بود، و از طرفی منافقین در میان مسلمانان بودند، حال اگر علی با شمشیر به جنگ آنها می رفت تمام کسانی که علی بن ابی طالب فرزند یا برادر آنها را کشته بود علیه او قیام می کردند و کمتر کسی از مردم بود که علی یک یا چند نفر از افراد قبیله، دوستان و یا نزدیکان او را نکشته باشد، تمام اینها علیه او بودند و لذا علی صبر کرد و مدت شش ماه با دلیل و حجت علیه آنان مبارزه کرد و در این مطلب میان اهل سنت اختلافی نیست. پس از آن، آنها از او خواستند که بیعت کند، اهل سنت گویند که او بیعت نمود ولی رافضیان می گویند بیعت نکرد. تاریخ طبری نیز دلالت بر عدم

بیعت ایشان دارد(1)، و آن گاه که عباس بن عبدالمطلب متوجه شد که فتنه ای در حال انجام است، فریاد زد: برادر زاده من بیعت کن.

شما می دانید که اگر خلافت حق علی نبود ادعای آن را نمی کرد و اگر بدون حق چنین ادعائی می کرد بر باطل بود، ولی شما از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت می کنید که فرمود: «علی مع الحق والحق مع علی: علی همراه حق و حق همراه علی است»(2)، پس چگونه بر خود جایز می داند که ادعای ناحق کرده و پیامبر تان را تکذیب نماید!؟

شما تعجب می کنید از اینکه بنی اسرائیل با پیامبرشان درباره خلیفه اش مخالفت کرده، او را ترک و به سوی گوساله وسامری رفتند، ولی تعجب شما یک سر عجیبی در بر دارد، شما روایت می کنید که پیامبر تان گفته است: « شما درست مانند بنی اسرائیل عمل کرده و پای خود را جای پای آنها خواهید گذاشت، حتی اگر آنها وارد لانه سوسماری شوند، شما نیز وارد خواهید شد»(3) و در کتاب آسمانی شما آمده است که بنی اسرائیل به مخالفت با پیامبرشان درباره خلیفه اش پرداخته، وی را ترک و به سوی فرد

ص: 146

---

1- تاریخ طبری ج 3 ص 208.

2- قبلا مأخذ آن آمده است.

3- مراجعه کنید به: معالم التنزیل از بغوی ج 4 ص 465، مجمع البیان ج 10 ص 462 با قدری اختلاف، مأخذ بیشتری از این حدیث قبلا وارد شده است

علما گفتند: ای یوحنا، آیا شما ابوبکر را شایسته خلافت نمی دانی؟

یوحنا گفت: به خدا سوگند، من ابوبکر را شایسته خلافت نیافتم و برای رافضیان متعصب نیستم، ولی من به کتابهای اسلامی مراجعه کرده، دیدم ائمه شما به ما خبر دادند که خدا و رسول ابوبکر را شایسته خلافت نمی دانند.

ائمه گفتند: این در کجا آمده است.

یوحنا گفت: در کتاب بخاری شما(1)، و در کتابهای «الجمع بین الصحاح الستة»، صحیح ابی داود، صحیح ترمذی،(2) مسند احمد بن حنبل (3) دیدم که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سورهٔ براءت را به دست ابوبکر داده تا آن را به اهل مکه ابلاغ کند، وقتی به «ذی الحلیفه» رسید، علی را خواست و به او گفت: خود را به ابوبکر رسانده، نامه را از او بگیر و بر آنها بخوان، علی رفت و در جحفه به او رسید، نامه را از او گرفت و ابوبکر به سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بازگشت و پرسید: ای رسول الله، آیا چیزی درباره من نازل شد؟

فرمود: خیر، ولی جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت: این کار را

ص: 147

---

1- صحیح بخاری ج 6 ص 81.

2- سنن ترمذی ج 5 ص 256 - 257 ح 3090-3092 و ج 3 ص 222 ح 871.

3- مسند احمد ج 6 ص 81.

نباید کسی انجام دهد جز تو با مردی از خاندانت .

پس اگر مسأله به این صورت باشد که ابوبکر صلاحیت رساندن چند آیه از طرف پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن هم در ایام حیات ایشان ندارد، پس چگونه صلاحیت دارد که خلیفه او پس از وفاتش بوده و کارها را به جای او انجام دهد، ضمناً ما از این قضیه نتیجه می‌گیریم که علی علیه السلام این صلاحیت را دارد که کارها را به جای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ انجام دهد.

پس ای مسلمانان، چرا چشم خود را در برابر این حق آشکار می‌بندید؟ چرا به این افراد نالایق اعتماد می‌کنید و خود را به خطر می‌اندازید؟

حنفی سر را به پائین افکنده، سپس سر بلند کرد و گفت: ای یوحنا! به خدا سوگند، تو با دیدگاهی منصفانه نگاه می‌کنی و حق همان است که تو می‌گوئی، و من به مفهوم این حدیث این را اضافه می‌کنم که خداوند می‌خواست برای مردم بیان کند که ابوبکر صلاحیت خلافت ندارد و لذا به رسول الله و دستور داد که علی علیه السلام را پشت سر او فرستاده و او را از این مقام عظیم عزل نماید، تا مردم بدانند که ابوبکر شایسته آن نیست و علی علیه السلام شایسته آن است، لذا به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: این خبر را نباید کسی ابلاغ کند جز تو یا مردی از خاندانت (1) نظر تو چیست ای مالکی؟

ص: 148

---

1- مسند احمد ج 3 ص 212، «المصنف» از ابن ابی شیبه ص 84-85 ح 2184، کنز العمال ج 2 ص 431 ح 4421، البداية والنهاية ج 5 ص 37، ضمناً مأخذ این خبر قبلاً آمده است.

مالکی گفت: به خدا سوگند، هنوز این مسأله ذهن مرا مشغول می کند که علی شش ماه بر سر خلافت با ابوبکر درگیر شد، و هرگاه دو نفر در کاری با هم اختلاف کنند باید تنها یکی از آنها بر حق باشد، پس اگر بگوئیم ابوبکر بر حق بوده، در این صورت با مفهوم این کلام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «علی مع الحق والحق مع علی : علی با حق وحق با علی است»<sup>(1)</sup> مخالفت کرده ایم، و این حدیث صحیح بوده و هیچ اختلافی در آن نیست.

آنگاه به حنبلی نگاه کرده و نظر او را خواست.

حنبلی گفت: ای دوستان، چقدر از حق چشم پوشی کنیم؟ به خدا سوگند، من یقین دارم که ابوبکر و عمر حق علی علیه السلام را غصب کردند.

یوحنا می گوید: آنها همگی به صدا در آمده و بحث و گفتگو میان آنان زیاد شد، ولی در پایان به این نتیجه رسیدند که حق با رافضیان است و نزدیکترین آنها به حق امام شافعیان بود که به آنها گفت: می بینم شک دارید در اینکه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «من مات ولم يعرف امام زمانه فليمت إن شاء يهودية وإن شاء نصرانية : هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، پس خواه یهودی بمیرد یا

ص: 149

---

1- قبلا مآخذ این حدیث نقل شده است .

منظور از امام زمان کیست؟ او چه کسی است؟ گفتند: امام زمان ما قرآن بوده و ما به آن اقتدا می کنیم .

شافعی گفت: اشتباه می کنید، زیرا پیامبر صَ لَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: «ائمه از قریش اند»(2) ، و هیچ گاه گفته نمی شود که قرآن اهل جانی است.

گفتند: پیامبر امام ما است.

شافعی گفت: اشتباه کردید، زیرا علمای ما در برابر این اشکال که چرا: در حالی که بدن رسول الله صَ لَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بر زمین بوده و غسل نداده بودند، ابوبکر و عمر او را رها کرده و به دنبال خلافت رفتند و این که این امر دلیل حرص آنان بر خلافت بوده و بنابراین خلافت آنها درست نیست، در جواب گفته اند که آنها سخن رسول الله صَ لَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ را که فرمود: «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة :

هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، بر جاهلیت مرده است» در نظر داشته و بر خود جایز ندانستند که قبل از تعیین امام بمیرند، ولذا به سرعت برای تعیین امام اقدام نموده تا از این خطر نجات یابند. از این جواب معلوم می شود که منظور از امام در اینجا خود

ص: 150

---

1- قبلا مأخذ آن آمده است.

2- مسند ابی داود ص 125 ح 926، مسند احمد ج 3 ص 183، المصنف» از ابن ابی شیبه ج 12 ص 169 ح 12438 و ص 173 ح 12447، کنز العمال ج 12 ص 30 ح 33831.

پیامبر نیست.

آنها به شافعی گفتند: پس امام تو کیست، ای شافعی؟ گفت: اگر از قبیله شما باشم که هیچ امامی ندارم، و اگر از قبیله اثنا عشریه باشم پس امام من محمد بن الحسن علیه السلام است.

علما گفتند: به خدا، این بسیار دور از ذهن است، چگونه می تواند در این مدت طولانی یک امام باشد؟ هیچ تاکنون این همه سال زندگی نکرده، گذشته از این که هیچ کس او را ندیده است؟ این قابل قبول نیست.

شافعی گفت: دجال یک کافر است و شما می گوید: او زنده و موجود است، در حالی که او قبل از مهدی و سامری است، همچنین وجود ابلیس را انکار نمی کنید، و ابن خضیر و آن هم عیسی، مگر نمی گوئید که آن دو زنده اند. و نزد شما منقول است که طول عمر برای اهل سعادت و اهل شقاوت وارد شده است و قرآن می گوید که اصحاب کهف سیصد و نه سال بدون خوردن و آشامیدن خوابیدند، پس چرا دور از ذهن می بینید اینکه یکی از نسل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مدتی طولانی زندگی کرده، بخورد و بیاشامد، ولی کسی خبر از دیدار با او ندهد؟!

این شک شما بیشتر از ذهن به دور است.

یوحنا گفت: پیامبر شما گفت: پس از من امتم به هفتاد و سه

ص: 151

گروه تقسیم می شوند، یکی از آنها نجات یافته و هفتاد و دوتای دیگر در جهنم اند، آیا آن گروه نجات یافته را می شناسید؟

گفتند: آنها اهل سنت و جماعت اند، زیرا وقتی از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ درباره گروه نجات یافته پرسیدند فرمود: آنها برآند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم" (1).

یوحنا گفت: از کجا می دانید که شما برآید که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر آن بوده است؟

گفتند: هر یک از پیشینیان این را نقل کرده است.

یوحنا گفت: چه کسی بر نقل قول شما اعتماد می کند؟

گفتند: چگونه؟

گفت: از دو جهت:

جهت اول: اینکه علمای شما احادیث فراوانی نقل کرده اند که دلالت بر امامت و برتری علی علیه السلام دارد ولی شما می گوئید که درباره او دروغ گفته اند و بر علمای خودتان شهادت دادید که آنان گفتارهای دروغ را نقل می کنند، پس ممکن است این نیز دروغ باشد و هیچ مرجحی ندارید.

جهت دوم: اینکه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ هر روز نمازهای پنجگانه را در

ص: 152

---

1- المعجم الصغیره از طبرانی ج 1 ص 256، کنز العمال ج 1 ص 210 ح 1055 و 1057، مجمع الزوائد ج 1 ص 189.



مسجد بجای می آورد، ولی هیچکس مشخص نکرده است که آیا برای حمد «بسم الله الرحمن الرحيم» را می گفته است یا نه؟ آیا معتقد به وجوب آن بوده است یا نه؟ آیا دستهایش را به پائین می انداخته است یا نه؟ و اگر دستها را روی هم می گذاشت، آیا زیر ناف قرار می داده یا بالای آن؟ برای مسح سر در وضو تنها بر سه عدد مو مسح می کرده، یا بر یک چهارم سر، بر قسمتی از سر یا بر تمام آن؟ پس اگر پیشینیان شما هیچ یک از کارهای پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را که در شبانه روز بارها تکرار می کرده ثبت نکرده اند، پس چگونه انتظار دارید چیزی را ثبت کنند که آن را جز یک یا دو بار در تمام عمر انجام نداده است، این دور از ذهن است! و چگونه می گوئید که اهل سنت بر آنند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بر آن بوده است در حالی که آنان در اعتقاداتشان با یکدیگر تناقض دارند و اجتماع نقیضین محال است.

یوحنا می گوید: آنها همگی سرها را به پائین انداختند، گفتگوی زیادی میان آنها در گرفت و داد و فریاد زیاد شد، سپس گفتند: در واقع ما نمی دانیم گروه نجات یافته کدام اند و هر یک از ما مدعی است که او نجات یافته و دیگران بر هلاکت اند، ولی ممکن است او در هلاکت بوده و دیگری نجات یافته باشد.

یوحنا گفت: ولی این رافضیان که شما آنها را گمراه می دانید، خود را بدون شک اهل نجات و دیگران را هلاک یافته

می بینند، و استدلال می کنند بر اینکه عقیده آنها با حق موافق تر و از شک و تردید دورتر است.

علما گفتند: ای یوحنا، توضیح بده، به خدا ما تو را متهم نمی کنیم زیرا تو برای آشکار کردن حق با ما مناظره می کنی.

یوحنا گفت: من می گویم شیعه معتقد است بر این که خداوند قدیم بوده و هیچ قدیمی جز او نیست، او وجود دارد ولی نه جسم است و نه در جایی قرار دارد و از حلول منزّه است. ولی شما معتقدید که هشت قدیم غیر از خدا هست که همان صفات الهی است، حتی امامتان فخر رازی این عقیده را بر شما قبیح دانسته می گوید: « نصاری و یهود کافر شده زیرا معتقد به دو خدای قدیم همراه با پروردگار شدند ولی اصحاب ما معتقد به نُه قدیم هستند» .

یکی از ائمه شما احمد بن حنبل می گوید: خداوند جسم است، روی تخت قرار دارد، و به صورت مردی بی ریش نازل می شود .

شما را به خدا، آیا همین گونه نیست که گفتیم؟

گفتند: چرا؟

گفت: پس اعتقاد شیعه بهتر از اعتقاد شما است. همچنین آنها معتقدند که خداوند هیچ کار زشتی انجام نمی دهد، به هیچ امر ضروری در جهان خلقت خللی روا نداشته است، در اعمال او هیچ ظلمی نیست، آنها به قضای خدا راضی اند زیرا قضای او جز بر خیر نیست و معتقدند که هر عمل او بر اساس هدفی است و نه

ص: 154

بیهوده، و اینکه خداوند جز به اندازه توان هر کس بر او تکلیف وارد نمی کند، خدا هیچ یک از بندگانش را گمراه نکرده و مانع نمی شود از اینکه او را عبادت کنند، خدا از بندگان طاعت خواسته و از معصیت نهی کرده است و آنها در کارهای خود مختارند. ولی شما معتقدید که تمام گناهان مفتضح از طرف خداست و خداوند از این امر کاملاً به دور است و به عقیده شما آنچه کفر، فسق، معصیت، قتل، دزدی و زنا اتفاق می افتد، در واقع خداوند این گناهان را در مرتکبین آنها خلق نموده، اراده و قضای خدا بر آن تعلق گرفته و اختیار را از افراد سلب کرده است، سپس آنها را بر این معاصی عذاب خواهد کرد و شما به قضای الهی راضی نبوده بلکه خود خدا نیز به قضای خود رضایت ندارد، و خداوند خودش بندگان را گمراه نموده و مانع از عبادت و ایمان آنان شده است. در حالی که خداوند می فرماید: «وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» (1): «خداوند برای بندگانش کفر - یا کفران نعمت را نمی پسندد، و اگر شکر کنید آن را برای شما می پسندد، و کسی که بار گناه بر دوش دارد هیچ گاه بار گناه دیگری را بر دوش نخواهد گرفت»، پس عبرت بگیرید، آیا عقیده شما بهتر از عقیده آنها است، با مقیده آنان بهتر از عقیده شما می باشد، شما که کتاب خدا را می خوانید، آیا تعقل

ص: 155

1- زمر: 7.

نمی‌کنید؟!

شیعه می‌گوید: انبیاء خدا از اول تا آخر عمرشان نسبت به گناهان کوچک و بزرگ معصوم‌اند، چه گناه به وحی مربوط باشد یا به چیزی دیگر، عمدۀ باشد یا بر اثر اشتباه. اما شما معتقدید که اشتباه و فراموشی برای پیامبران جایز است، و به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت سهو - فراموشی - در قرآن دادید به طوری که موجب کفر می‌شود، شما گفتید: «پیامبر در نماز صبح این دو آیه از سوره نجم را خواند: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» (1): «آیا الات، عزی و مناة که سوم آنها است را دیدید»، و این شرک و کفری آشکار است.

حتی اینکه یکی از علمایتان کتابی نوشته و در آن تعدادی گناه را به انبیاء علیهم السلام نسبت داده است، ولی شیعیان جواب این کتاب را با کتابی به نام «تنزیه الانبیاء» (2) داده‌اند. حال چه می‌گوئید، کدامیک از این دو عقیده به واقع و نجات‌زیدکتر است؟

ص: 156

1- سوره نجم: 19 و 20. همین‌گونه در کتاب آمده است ولی بدون شک خواندن این دو آیه اشکالی ندارد و در آیه مسلم قرآن است و ظاهراً در نقل اشتباهی رخ داده است و اشکال این است که در بعضی کتب عامه دو جمله دیگر که شعار مشرکین است ذکر شده و گفته‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نعوذ بالله . آن دو جمله را برای خوش آیند مشرکان قرائت کرده است. علما و مفسرین شیعه و بعضی از عامه شدید این مطلب را انکار کرده‌اند. مترجم.

2- تنزیه الانبیا از علم الهدی شریف مرتضی - اعلی الله مقامه . می‌باشد.

عقیده شیعه بر این است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وفات نمود تا آنکه وصیت کرد که چه کسی پس از او ولی امر باشد، و اینکه او امت خود را بی پناه رها نموده و خلاف قول خدا عمل نکرد، ولی شما معتقدید که پیامبر، امت را بدون سرپرست رها نموده و درباره ولی امر پس از خود وصیتی نکرد، در حالیکه کتاب آسمانی شما و حدیث پیامبر تان وصیت را واجب کرده اند. پس بنابر عقیده شما پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را به چیزی امر نمود که خود آن را نکرد، حال کدام یک از این دو عقیده برای نجات شایسته تر است.

شیعه معتقد است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت مگر آنکه علی بن ابی طالب علی علیه السلام را برای خلافت تعیین کرد، و امت خود را بی سرپرست نگذاشت، پیامبر در «یوم الدار» به علی گفت: «أنت أخي ووصيي و خليفتي من بعدي فاسمعوا له وأطيعوا أمره: تو برادر، وصی و خلیفه پس از من هستی، پس - ای مسلمانان - کلام او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید»<sup>(1)</sup>. و شما این خبر را از امام القراء، طبری، خرگوشی و ابن اسحاق روایت کرده اید.

در روز غدیر خم پیامبر درباره او گفت: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه: هر که من مولای او هستم، این علی مولای او است»، تا آنکه عمر به او گفت: مبارک باشد ای علی، تو مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی. این حدیث را امامتان احمد بن حنبل در

ص: 157

---

1- قبلا مآخذ این حدیث آمده است .

مسندش نقل کرده است (1). پیامبر به سلمان فرمود: «إن وصی ووارثی علی بن ابي طالب: وصی ووارث من علی بن ابي طالب است» این حدیث را نیز امامتان احمد بن حنبل نقل کرده است (2) باز هم درباره او گفت: «در شب معراج انبیا به من گفتند: ما بر اساس اقرار به نبوت تو و ولایت علی بن ابي طالب مبعوث شدیم»، این خبر را در تفسیر ثعلبی و بیان روایت کرده اید. همچنین درباره او فرمود:

او خدا و رسولش را دوست دارد»، این را در بخاری و مسلم (3) روایت کرده اید، باز هم فرمود: «کسی این کار را بجای من انجام نمی دهد جز من یا مردی از خاندانم» و منظورش علی بن ابي طالب بود، این را در «الجمع بین الصحیحین» نقل کرده اید. و پیامبر درباره علی گفت: «أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لانبی بعدی: تو نسبت به من منزلت هارون نسبت به موسی را داری ولی پیامبری پس از من نیست»، این را در بخاری روایت کرده اید. (4)

خداوند درباره علی این سوره را نازل کرده است: ««هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ»، «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ»

ص: 158

---

1- مسند احمد ج 4 ص 281.

2- فضائل الصحابه» از احمد بن حنبل ج 2 ص 615 ح 1052

3- صحیح مسلم ج 4 ص 1871 - 1873 ح 32-35، صحیح بخاری ج 5 ص 23.

4- صحیح مسلم ج 5 ص 1870 ح 30 - 32، صحیح بخاری ج 5 ص 24.

زَاكِعُونَ (1): ولی شما تنها خدا و رسولش و آنهایی هستند که ایمان آورده، نماز بر پا می کنند و در حال رکوع زکات می دهند. و علی صاحب آیه صدقه است (2)، و ضربه او بر عمرو بن عبدود عامری از عمل تمام امت تا روز قیامت افضل است (3)، علی برادر رسول الله، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ همسر دخترش، راه ورودی شهر علم، امام متقین، سلطان دین، رهبر بزرگ مردان با شرافت (4) حلال مشکلات و گره گشای سختی ها است. او بانص الهی امام است، و پس از او حسن و حسین اند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ درباره شان فرموده است:

«هذان إمامان قاما أو قعدا، وأبوهما خير منهما: این دو امام اند چه قیام کنند چه خانه نشین شوند. و پدرشان از آنها

ص: 159

1- مائده: 55.

2- آیه صدقه این است: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» کسانی که در شب و روز به طور مخفیانه یا علنی اموال خود را انفاق می کنند سوره بقره: 274، قبلا مآخذ نزول آن درباره علی علا آمده است.

3- المستدرک ج 3 ص 32، تاریخ بغداد ج 13 ص 19 شماره 6978، «الفردوس بمأثور الخطاب» ج 3 ص 455 ح 5406.

4- در فرائد السمطين ج 1 ص 143 ح 105 آمده است: عبدالله بن حکیم جهنی می گوید: رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: خداوند تبارک و تعالی در شب اسراء سه چیز را درباره علی به من وحی نمود: او سید مؤمنین، امام متقین و رهبر بزرگ مردان با شرافت است. و به مشابه این حدیث با تفاوتی جزئی در ص 145 ح 109 آمده است، بحار الانوار ج 18 ص 343، سفینة البحار ج 1 ص 133.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «الحسن والحسين سيدا شباب أهل الجنة»:

حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشت اند»(2)، امام پس از آنها علی بن الحسین است و پس از او فرزندان معصومش می باشند که خاتم آنها حجت قائم، امام زمان مهدی لا است که هر کس بمیرد و او را نشناسد بر جاهلیت مرده است (3). و شما در صحاح خود روایت کرده اید که جابر بن سمره گفت: از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود: «یکون بعدی اثنا عشر أميرة: پس از من دوازده امیر خواهد بود» سپس کلمه ای فرمود که آن را نشنیدم (4)، و در بخاری (5) شما آمده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لا يزال أمر الناس ماضياً ما وليهم اثنا عشر رجلاً: کار مردم به پیش می رود تا آنگاه که دوازده مرد ولایت آنها را به عهده بگیرند» سپس کلمه ای را با صدای آهسته فرمود که آن را نشنیدم.

و در صحیح مسلم آمده است: «لا يزال أمر الدين قائماً حتى

ص: 160

---

1- كفاية الأثر ص 38، بحار الانوار ج 36 ص 289.

2- مسند احمد ج 3 ص 3 و 62، سنن ترمذی ج 5 ص 4614 ح 3768، تاریخ بغداد ج 11 ص 90، كنز العمال ج 12 ص 112 ح 34246.

3- قبلاً مأخذ آن آمده است.

4- مسند احمد ج 5 ص 92 و 94، المعجم الكبير ج 2 ص 236 ح 1875 و ص 248 ح 1923.

5- صحیح بخاری ج 2 ص 218.



تقوم الساعة و يكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش : امر این دین همچنان پا برجا است تا قیامت بر پا شده و دوازده خلیفه برای آنها آمده که همگی از قریش اند»<sup>(1)</sup> و در «الجمع بین الصحیحین» و در صحاح ششگانه این روایت از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که فرمود: «این امر تمام نمی شود تا آنکه دوازده خلیفه که همگی از قریش اند بر آن بگذرند»

<sup>(2)</sup>عالم، محدث و مورد اعتمادتان صاحب «کفایة الطالب» از انس بن مالک نقل کرده که گفت: من، ابوذر، سلمان، زید بن ثابت و زید بن ارقم نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم که حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنها را بوسید، ابوذر از جا برخاست، خود را بر آنها انداخت و دست آنان را بوسید، سپس برگشت و نزد ما نشست، ما آهسته به او گفتیم: ای ابوذر! دیده ای که پیر مردی از اصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به در برابر دو کودک از بنی هاشم بایستد، خود را بر آنها انداخته آنان را بوسیده و بر دست آنها بوسه زند.

گفت: آری، اگر آنچه من شنیده ام شنیده بودید، بیش از این نسبت به آنها احترام می کردید.

گفتیم: ای ابوذر، تو درباره آنها از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه

ص: 161

---

1- صحیح مسلم ج 3 ص 1453 ح 10.

2- صحیح مسلم ج 3 ص 1452 ح 5، مسند احمد ج 4 ص 94 و 96، و مآخذ این احادیث قبلاً آمده است.

گفت: شنیدم که به علی و به این دو فرزندش می فرمود: «به خدا سوگند اگر یک بنده خدا آنقدر نماز بخواند و روزه بگیرد که بدن او لاغر ورنجور شود، نماز و روزه اش فایده ای برای او ندارد مگر با محبت شما و دوری از دشمنانتان.

ای علی، هر که به حق شما به خدا متوسل شود، خداوند بر خود لازم دانسته است که او را ناامید برنگرداند.

ای علی، هر که شما را دوست داشته و به شما متمسک شود، به ریسمان محکم الهی متمسک شده است».

آنگاه ابوذر بلند شد و از آنجا بیرون رفت، ما نزد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده گفتیم: ای رسول خدا، ابوذر چنین خبری به ما داد.

فرمود: ابوذر راست گفت، به خدا سوگند، زمین هیچ گوینده ای راستگوتر از ابوذر به خود ندیده است(1).

سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: خداوند من و اهل بیتم را هفت هزار سال قبل از خلقت آدم، از یک نور خلق کرد، سپس ما را از صلب او در اصلاب مردان پاکدامن و ارحام بانوان پاکدامن منتقل نمود.

ص: 162

---

1- مجمع الزوائد ج 5 ص 197 وج 6 ص 442، مشکل الآثار ج 1 ص 224، مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 175 وص 223 چاپ المیمنه، الكامل في الضعفاء از ابن عدی ج 5 ص 1816، البداية والنهاية ج 7 ص 165، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 8 ص 259 با قدری اختلاف.

پرسیدم: ای رسول خدا، شما کجا بودید؟ و چگونه بودید؟

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: ما به صورت اجسامی نورانی زیر عرش، خدا را تسبیح و تقدیس می کردیم.

سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: در معراج به آسمان که رفتم و به سدرۃ المنتهی رسیدم جبرئیل با من وداع کرد.

گفتم: ای جبرئیل عزیز، آیا در این موقعیت مرا ترک می گوئی؟ گفت: ای محمد، من از این مکان نمی گذرم والا- بالهای من خواهند سوخت. سپس آنقدر از نوری به نوری منتقل شدم تا هر چه خدا خواست، آنگاه خداوند به من اینگونه وحی کرد: ای محمد، من به روی زمین نگاهی کرده تو را انتخاب و به پیامبری برگزیدم، بار دوم نگاه کرده علی را اختیار و به عنوان جانشین، وارث علم و امام پس از تو قرار دادم، من از صلب شما فرزندان پاکدامن وائمه ای معصوم که خازن علم من هستند را پدیدار می سازم، که اگر آنها نبودند، هرگز دنیا و آخرت و بهشت و جهنم را خلق نمی کردم، آیا دوست داری آنها را ببینی؟

گفتم: آری ای خدای من، به من ندا شد: ای محمد، سرت را بالا بگیر، سرم را بالا برده انوار علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی

وحجة بن الحسن را دیدم که نور حجة بن الحسن در میان آنها مانند ستاره پر نور می درخشید، بر آنان بهترین صلوات و سلام باد .

گفتم: خدایا اینها که هستند و این کیست؟

خداوند متعال فرمود: اینها ائمه پس از تو و پاکدامتان از نسل تو هستند، و این یکی حجتی است که زمین را پر از عدل و داد نموده آنگونه که پر از ظلم و بیداد شده است، و سینه مؤمنان را شفا می دهد.

ما گفتیم: پدران و مادران ما به فدایت ای رسول الله ، چیز عجیبی فرمودی.

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: واز این عجیب تر اینکه گروههایی این سخنان را از من می شنوند و سپس به گذشته خود باز می گردند آن هم پس از اینکه خداوند آنها را هدایت نموده است، و مرا در برخورد با آنها اذیت خواهند کرد، خداوند شفاعت مرا به آنها ندهد(1)

یوحنا گفت: ولی شما معتقدید که وقتی رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ درگذشت، وصیت نکرده و جانشین خود را مشخص ننموده بود، و دیگر این که عمر بن خطاب ابوبکر را انتخاب و با او بیعت کرد و امت نیز از او پیروی کردند، و این که او خود را خلیفه رسول

ص: 164

الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نامید. همه شما می دانید که ابوبکر و عمر هنگام وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را بدون غسل و کفن رها کرده و به سقیفه بنی ساعده رفتند، در آنجا درباره خلافت با انصار منازعه کرده و ابوبکر خلافت را به دست گرفت، در حالی که هنوز پیکر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و بر زمین افتاده بود و هیچ شکی در این نیست که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را به جانشینی خود برگزیده بود، و این که ابوبکر مدت چهل سال قبل از اسلام بت پرست بوده و خداوند می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (1): «عهد من - امامت - به ظالمین نمی رسد»، و به استناد حدیثی که خود آن را نقل نمود، ابوبکر فاطمه را از ارث پدرش رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ منع کرد.

فاطمه گفت: ای ابوبکر، آیا تو از پدرت ارث می بری ولی من از پدرم ارث نمی برم، چه گناه عظیمی مرتکب شدی. آنگاه فاطمه به این کلام خدا استدلال نمود: «يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» (2): «از من و از آل یعقوب ارث ببرد»، «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ» (3): «سلیمان از داود ارث برد»، «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ» (4).

خدا به شما درباره فرزندانان توصیه می کند». و اگر حدیث ابوبکر درست بود، علی بن ابی طالب علیه السلام شمشیر، عمامه و استر

ص: 165

1- بقره: 124.

2- مریم: 6.

3- نمل: 16.

4- نساء: 11.

پیامبر صَ لِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ را نمی گرفت، که عباس پس از وفات فاطمه علیها السلام نسبت به این چیزها با علی منازعه کرد، و اگر این حدیث درست بود برای آنها جایز نبود بر سر ارث پیامبر منازعه کنند، و ابوبکر فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت زیرا فاطمه مدعی آن شده و گفت که پیامبر صَ لِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فدک را به او بخشیده است ولی ابوبکر سخن فاطمه را تصدیق نکرد هر چند که فاطمه از اهل بهشت است و خداوند پلیدی را از او دور ساخته که پلیدی شامل دروغ و غیره می شود، و علی علیه السلام و ام ایمن برای فاطمه شهادت دادند، و آن حضرت به شهادت پیامبر صَ لِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که او اهل بهشت است استناد نمود، ولی ابوبکر گفت:

یک مرد با یک زن؟! ولی ابوبکر ادعای همسران پیامبر را درباره خانه هایشان پذیرفت و این خانه ها را صدقه ندانست، و لذا فاطمه اکیدا وصیت کرد که علی او را شبانه دفن کند تا ابوبکر بر او نماز نخواند(1).

ابوبکر گفت: مرا از کار برکنار کنید، چون تا علی در میان شما است من بهترین شما نیستم.(2) پس اگر راست گفته است نباید خود را مقدم بر علی بن ابی طالب علیه السلام قرار دهد، و اگر دروغ گفته

ص: 166

- 
- 1- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 16 ص 280 - 281، و مآخذ آن قبلا آمده است.
  - 2- الإمامة والسیاسة ج 1 ص 22، کنز العمال ج 5 ص 588 ح 1404 وح 1405، تاریخ طبری ج 3 ص 210، نهج الحق ص 264، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 169.

پس شایستگی امامت را ندارد، و نمی توان این سخن را بر اساس تواضع فرض کرد زیرا این موجب فسخ امامت او می شود.

و نیز ابوبکر گفت: «إِن لِي شَيْطَانًا يَعْترِينِي فَإِذَا زَغَت فِقْهُمُونِي» :

من شیطانی دارم که همیشه به سراغم می آید، پس اگر کج رفتم مرا به راه راست برگردانید»<sup>(1)</sup>

وکسی که شیطان به او عارض شود، شایسته امامت نیست.

عمر درباره ابوبکر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباهی بود که از دست در رفته و خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کرد و اگر کسی دوباره چنین کند او را بکشید <sup>(2)</sup>. پس بیعت با ابوبکر اشتباه بوده و در راه صحیح قرار نگرفته است، و این که باید با چنین کاری جنگید.

ابوبکر از لشکر اسامه تخلف کرد و پیامبر اسامه را بر ابوبکر حاکم قرار داد، در صورتی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ کس را حاکم بر علی قرار نداد <sup>(3)</sup>.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ گاه ابوبکر را در زمان خود برای کاری تعیین نکرد جز برای سوره براءت، که وقتی از مدینه خارج شد

ص: 167

---

1- مآخذ سابق.

2- قبلاً مآخذ آن آمده است.

3- مراجعه کنید به: «الملل والنحل» از شهرستانی ج 1 ص 144، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 4 ص 96.

خداوند به پیامبرش امر نمود که او را عزل وعلی را تعیین کند(1)

ابوبکر احکام شرعی را نمی دانست، مثلاً او دست چپ دزد را برید، وفجاءه سلمی تیمی را با آتش سوزاند(2) در حالی که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «جز خدای آتش کسی حق ندارد با آتش شکنجه کند»(3)

وقتی درباره «کلاله» در قرآن از او پرسیدند نتوانست جواب دهد ولذا گفت: من به رأی خودم جواب می دهم، اگر درست بود از خدا آمده و اگر غلط بود از شیطان آمده است.

یک مادر بزرگ درباره ارث خود از ابوبکر پرسید، او گفت:

من در کتاب خدا وسنت محمد چیزی برای تو ندیده ام، برو تا بیرسم، آنگاه مغیره بن شعبه به او خبر داد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یک ششم را به او اختصاص داده است. ابوبکر درباره بسیاری از احکام از صحابه می پرسید.

ابوبکر بر خالد بن ولید اعتراض نکرد که چرا مالک بن نویره را به قتل رسانده و در همان شب قتلش با همسر او ازدواج کرده بدون اینکه عده نگه دارد.

ص: 168

---

1- قبلاً مأخذ آن آمده است.

2- مراجعه کنید: الامامة والسياسة ج 1 ص 14.

3- «شرح السنه» از بغوی ج 12 ص 198، مجمع الزوائد ج 6 ص 251، كشف الاستار ج 2 ص 211 ح 1538.



وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر به بیعت نشد، ابوبکر افرادی را به خانه ایشان فرستاد، آنها خانه را به آتش کشیدند(1) در حالی که فاطمه علیها السلام و جمعی از بنی هاشم و دیگران در آنجا بودند، این کار را از ابوبکر نادرست دانسته اند.

وقتی ابوبکر بالای منبر رفت، حسن، حسین، علیهما السلام جمعی از بنی هاشم و دیگران آمدند و به او اعتراض کردند. حسن و حسین علیهما السلام و گفتند: این مقام جد ما است و تو شایسته آن نیستی(2)

وقتی مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: ای کاش منزل فاطمه را رها کرده و به زور باز نمی کردم، ای کاش از رسول الله پرسیده بودم: آیا انصار حقی در این امر دارند یا خیر؟ و نیز گفت: ای کاش در سقیفه بنی ساعده با یکی از آن دو نفر بیعت کرده، او امیر و من وزیر می شدم(3).

ص: 169

---

1- الامامة والسياسة ج 1 ص 191، نهج الحق ص 27، و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 56 آمده است: عمر آمد تا خانه را بر آنها به آتش بکشد، زبیر با شمشیر در برابر او خارج شد، و فاطمه با گریه و ناله از منزل خارج شد و مردم را از این کار نهی کرد..... الی آخر، این خبر از ابوبکر جوهری نقل شده است.

2- نهج الحق ص 272، اسد الغابه ج 2 ص 14، الصواعق المحرقة ص 175 چاپ المحمدیه و ص 105 چاپ المیمنه در مصر.

3- الامامة والسياسة ج 1 ص 14، مروج الذهب ج 2 ص 301، 302، نهج الحق ص 265.

و بنا بر قول خودتان ابوبکر در تعیین جانشین، خلاف رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عمل کرده است زیرا او عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین نمود در حالی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هیچ گاه او را برای کاری جز در جنگ خیبر که شکست خورده برگشت انتخاب نکرد، و صدقات را به او سپرد، عباس علیه او شکایت کرده و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وی را عزل کرد، و صحابه به ابوبکر اعتراض کردند که چرا عمر را تعیین نموده است، طلحه گفت: عمر را تعیین کردی که مردی خشن و بی رحم است.

اما عمر، زنی را پیش او آوردند که زنا کرده و حامله بود، عمر دستور رجم او را داد، علی علیه السلام گفت: اگر حق داشته باشی که علیه او حکم کنی، دیگر حق نداری علیه فرزند داخل شکمش قضاوت کنی، عمر حکمش را نگه داشته و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد(1).

عمر در وفات رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شک کرد و گفت: محمد نمرده و نمی میرد، تا آنکه ابوبکر این آیه را برای او خواند: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (30)» (2): «تو خواهی مرد و آنها نیز خواهند مرد»، آنگاه عمر گفت: راست گفתי، گویا من این آیه را نشنیده ام (3)

ص: 170

---

1- قبلا اسناد آن آمده است.

2- زمر: 3.

3- تاریخ الخميس ج 2 ص 167، صحیح بخاری ج 6 ص 17 و این حدیث قبلا با ماخذش وارد شده است

یک زن دیوانه ای را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود، دستور رجم او را داد، علی علیه السلام فرمود: قلم از دیوانه برداشته شده تا آنکه بر سر عقل بیاید، عمر دست نگه داشت و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد (1).

عمر در یک خطبه چنین گفت: هر که مهر همسرش را زیاد قرار دهد آن مبلغ را جزء بیت المال مسلمین قرار می دهم، زنی به او گفت: ما را محروم می کنی از آن چه خداوند برای ما حلال دانسته است، آنجا که می فرماید: «وَأْتَيْنُم إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» (2): «اگر یک قنطار . مقدار زیادی طلا به یک زن داده شود. به عنوان مهر- چیزی از آن نگیرید، آیا می خواهید آن را بر اساس بهتان و یک گناه آشکار بردارید»، عمر گفت: تمام مردم در فقه دانایتر از عمراند حتی زنان خانه دار (3).

به هر یک از حفصه و عائشه دویست هزار درهم می داد، و خود دویست هزار درهم از بیت المال گرفت، مسلمانان بر او

ص: 171

---

1- قبلا مأخذ آن آمده است.

2- نساء : 20.

3- الدر المنثور ج 2 ص 466، نهج الحق ص 278، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 182 وج 12 ص 17.

اعتراض کردند، گفت: آن را به صورت قرض برداشته ام. (1)

ارث حسن و حسین علیهما السلام از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را منع کرده و خمس را نیز از آنها ممنوع کرد (2)

عمر در حد به هفتاد نوع قضاوت حکم نمود، و در تقسیم بیت المال افراد را بر یکدیگر ترجیح می داد، منعین را منع کرد، او گفت: دو متعه در عهد رسول الله له حلال بودند و من آنها را حرام کرده و هر که مرتکب شد او را عقاب می کنم (3).

بر خلاف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ابوبکر عمل کرد چه با وجود نص چه بدون آن، و خلافت را در شش نفر قرار داده سپس نظر خود را عوض کرده آن را در چهار نفر قرار داد، و بعد در سه نفر و در پایان در اختیار یک نفر. او عبدالرحمن بن عوف را به ضعف و ناتوانی وصف نموده آنگاه اختیار خلیفه را به او وا گذاشت.

و گفت: اگر علی و عثمان به توافق رسیدند، پس هر چه این دو نفر گفتند، و اگر سه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند، پس قول طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن است را باید پذیرفت، زیرا عمر می دانست که علی و عثمان به توافق نمی رسند و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خواهر زاده اش عثمان نخواهد گذشت، سپس

ص: 172

---

1- نهج الحق ص 249، که در آنجا می گوید ده هزار درهم.

2- احکام القرآن از جصاص ج 3 ص 61.

3- نهج الحق ص 281، الدر المنثور ج 2 ص 487، و مآخذ آن قبلا آمده است

دستور داد هر که سه روز از بیعت تخلف کرد گردن او را بزنند(1).

عمر نامه فاطمه عَلِيهَا السَّلَام را پاره کرد، وقتی که نزاع میان فاطمه و ابوبکر به درازا کشید، ابوبکر فدک و عوالی را به فاطمه برگرداند و نامه ای در این باره برای او نوشت، فاطمه از پیش ابوبکر خارج شد و نامه در دستش بود، عمر او را دید، پرسید که چه کاری داشته است، فاطمه قضیه را نقل کرد، عمر نامه را از دست او گرفت و پاره کرد(2)، و فاطمه علیه او نفرین کرد، عمر نزد ابوبکر رفته و او را بر این کار سرزنش نمود، و با هم توافق کردند که فاطمه را منع کنند.

اما عثمان بن عفان، ایالتها را در اختیار خویشاوندان خود قرار داد، برادر مادریش ولید را بر کوفه منصوب کرد، تولید در آنجا به شراب خواری مشغول شده و در حال مستی نماز جماعت را بر پا کرد(3)، اهل کوفه او را از شهر بیرون راندند، و بسیاری چیزها از او کشف شد.

عثمان اموال فراوانی به شوهرهای چهار دختر خود داد، به

ص: 173

---

1- الامامة والسياسة ج 1 ص 28 - 29، نهج الحق ص 285، این حدیث با مآخذش قبلا آمده است .

2- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 16 ص 274.

3- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 3 ص 18، تاریخ الخميس ج 2 ص 255 و 259، الكامل فی التاريخ ج 3 ص 52، الامامة والسياسة ج 1 ص 32، اسد الغابه ج 5 ص 90، نهج الحق ص 290.

هر یک از آنها صد هزار مثقال طلا از بیت المال مسلمین داد، و هزار هزار یک میلیون - درهم از خمس آفریقا را به مروان داد (1).

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه می داشت (2) و برخوردهای ناپسندی در حق صحابه از او سرزد، او ابن مسعود را آنقدر شلاق (3) زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند. ابن مسعود همیشه از عثمان بدگویی می کرد و او را کافر می خواند.

عثمان عمار بن یاسر صحابی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را شلاق زد تا آنکه فتق گرفت (4)

عثمان به خاطر معاویه ابوذر را از شام احضار کرده او را شلاق زد و به ریزه تبعید نمود (5)، علی رغم آن که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این سه

ص: 174

---

1- تاریخ الخمیس ج 1 ص 26، تاریخ طبری ج 5 ص 49، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 155، المعارف از ابن قتیبه ص 84، نهج الحق ص 293، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 198، تاریخ الخلفاء.

2- نهج الحق ص 294، تاریخ الخمیس ج 2 ص 262، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 199، تاریخ الخلفاء ص 164.

3- نهج الحق ص 295، اسد الغابه ج 3 ص 259، تاریخ ابن کثیر ج 7 ص 163، تاریخ الخمیس ج 2 ص 268، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 198 و ج 3 ص 40.

4- تاریخ الخمیس ج 2 ص 162، الامامة والسیاسة ج 1 ص 32، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 238، نهج الحق ص 296.

5- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 162، الکامل فی التاریخ ج 3 ص 56، نهج الحق ص 298، انساب الاشراف ج 5 ص 52، مروج الذهب ج 2 ص 339

نفر را مقرب می دانست.

عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط کرد، با این که او نوار» را بعد از اسلام آوردن کشته بود.

و می خواست حد شراب خواری را از ولید بن عتبه فاسق ساقط کند، ولی علی علیه السلام او را مجبور به این کار کرد، وصحابه علیه عثمان شورش کرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله ای دفن شد.

او در بدر، احد و بیعة الرضوان از جمع مسلمین غایب شد.

عثمان سبب شد که معاویه با علی علیه السلام بر سر خلافت بجنگد و در نهایت کار به آنجا رسید که بنی امیه، علی علیه السلام را بر منبر لعن کردند، حسن را مسموم، و حسین را کشتند، فرزندان و خاندان پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را بر مرکب سوار کرده و دیار به دیار بردند. (1) سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد که دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضی از آنها را لابلای دیوارها زنده به گور کرد، و سبب تمام این فجایع این بود که آنها امامت را با اختیار و اراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نص پیروی می کردند و هنگامی که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «آتونی بدواة وکتف، أکتب لکم کتابة لن تضلوا بعده أبداً: یک دوات و یک استخوان شانه برایم بیاورید تا برای شما

ص: 175

---

1- نگاه کنید: ینابیع الموده ب 61 ص 350، مقتل الحسين ع از مقرر.

مطلبی بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نگردید»<sup>(1)</sup> اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پیامبر بر نمی خاست این گونه اختلاف و گمراهی پیش نمی آمد.

یوحنا گفت: ای علمای دین، اینهایی که رافضه نام دارند چنین عقیده دارند که گفتیم، و شما نیز آن گونه معتقدید که بیان کردیم، دلایل آنها این است که شنیدید و دلایل شما آن است که گفتید .

حال شما را به خدا قسم می دهم اگر می دانید بگوئید کدام یک از این دو گروه به حق نزدیکترند.

آنها یک زبان گفتند: به خدا سوگند رافضیان بر حق بوده و کلام آنها راست است، ولی مسائل آن گونه بود که دیدیم واصحاب حق همیشه مظلوم اند. ای یوحنا! بر ما شهادت بده که ما موالی آل محمدیم و از دشمنان آنها براءت می طلبیم، ولی از تو خواهش می کنیم که نظر ما را افشا نکنی زیرا همیشه مردم بر دین سلاطین خود هستند.

یوحنا می گوید: من از میان آنها برخاستم، در حالی که بر دلیل خود آگاه و به طور یقین به عقیده خود اطمینان داشتم، خدا را شکر گفته که چه منت بزرگی بر من نهاده است، و کسی به هدایت می رسد که خداوند او را هدایت کند.

ص: 176

---

1- قبلا مأخذ آن آمده است



این رساله را نوشتم تا هدایتی برای هر جوینده راه نجات باشد، هر که منصفانه آن را بخواند به حق هدایت شده و ثواب آن را می گیرد، و هر که بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهی به سوی هدایت نمی یابد، آن گونه که خداوند فرموده است: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» (1): «تو نمی توانی هدایت کنی هر کس را که دوست داری، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند، زیرا اکثر متعصبین اینگونه اند: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (2)6(3): «فرقی نمی کند، چه آنها را بیم دهی چه ندهی، آنان ایمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بینائی آنها پرده ای قرار دارد و برای آنها عذابی عظیم خواهد بود».

خدایا ما تو را بر نعمتهای بزرگت حمد گوئیم و بر محمد و آل بیت پاک و مطهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قیامت صلوات خواهیم فرستاد.

تا این حدود از کتاب مورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است، ستایش و منت از آن خداوند سبحان است (4).

ص: 177

1- قصص : 56.

2- بقره :

3- 7.

4- «الکشکول» از بحرانی ج 2 ص 28.



اشاره

عقاید اهل سنت

تأملی در تاریخ ها

مکتب حنابله (سلفی ها)

دوران احمد بن حنبل

دوران ابن تیمیه

دوران محمد بن عبد الوهاب

تناقض گوئی اشاعره

ص: 179



قبل از آنکه احمد بن حنبل منصب امامت را به عهده بگیرد، اهل سنت از نظر عقاید دارای فرقه های گوناگون و دسته های مختلف بودند. یکی مرجی بود که رابطه ای میان ایمان و عمل نمی دید، و می گفت هیچ گناهی به ایمان انسان ضرر نمی زند، همچنین که هیچ طاعتی همراه با کفر فایده ای ندارد. دیگری قدری بود که تقدیر الهی را انکار می کرد. آن یکی هم جهمی بوده، تمام صفات خداوند را نفی می کرد و دیگری خارجی بود... والی آخر، که چه اختلافات فکری و عقیدتی فراوانی میان آنها وجود داشت. تا آن که احمد بن حنبل آمده و همه مذاهب موجود میان اهل حدیث را از میان برد و همه را بر اساس اصولی که اختیار کرده بود وحدت بخشید، او ادعا می کرد که این اصول همان عقائد سلف صالح از صحابه و تابعین است. ولی حقیقت امر این است که بهتر است این اصول و عقاید به خود احمد نسبت داده شود تا به صحابه و تابعین، زیرا این اصول قبل از ظهور احمد نه شناخته شده و نه اجماع و اتفاق بر آنها بود، و اختلافات عقیدتی اهل سنت در طول تاریخ و تاکنون نشان دهنده این مطلب است.

این عقاید حنبلی در ایام متوکل عباسی به طور گسترده

منتشر شد، زیرا متوکل احمد را مقرب درگاه خود نموده و دست او را باز نگه داشت، تا آنکه بدون هیچ مخالفی امام عقاید شد، و این وضع ادامه یافت تا آنکه ابوالحسن اشعری در میدان عقاید ظاهر شد. او از عقیده اعتزال توبه کرده و به عقیده حنبلی ملحق شد. ولی به تقلید ابن حنبل اکتفا نکرد، بلکه سعی نمود عقاید خود را دسته بندی و عقلانی کند، او عقایدی را اعلام کرد که نه کاملاً موافق احمد و نه مخالف بود. و علی رغم آن مذهب جدید او مجال یافت تا در تمام بلاد اسلامی منتشر و در نهایت گلیم را از زیر پای ابن حنبل در امامت بر عقیده بکشد، و بدین وسیله مذهب اشعری، مذهب رسمی اهل سنت گردید. مقریزی پس از اشاره به اصول عقاید امام اشعری می گوید: «این است اجمال اصول عقاید او که تمام اهالی بلاد اسلامی بدان معتقد و هر که بر خلاف آن نظری دهد خون او مباح خواهد بود»<sup>(1)</sup>. و بهمین جهت آتش اختلاف میان اشاعره و حنابله در طول قرنهای گذشته مشتعل بوده است. حنبلیان متمسک به روایت های تشبیه و تجسیم بوده و صفاتی برای خداوند متعال قائل شده اند که جایز نیست آنها را به او نسبت داد، و در مقابل اشاعره از این عقاید دوری و تبری می جستند.

ولی اگر از این اختلافات بگذریم، می توان عقاید سنی ها را

ص: 182

پس از انقراض تقریبی معتزله در دو مکتب اشاعره و حنابله تقسیم کرد و در این فصل نمونه هائی از این دو مکتب را بررسی خواهیم کرد.

### مکتب حنابله (سلفی ها):

برای بررسی عقاید سلفی ها باید آن را به سه مرحله تاریخی زیر تقسیم کرد:

الف- دوران احمد بن حنبل

ب- دوران ابن تیمیة

ج- دوران محمد بن عبدالوهاب

الف: دوران احمد بن حنبل:

خط مشی عقیدتی او:

نقطه اتکا در خط مشی عقیدتی ابن حنبل و حنابله بر سماع - شنیدن است، یعنی اعتماد بر آیات و احادیث نبوی برای اثبات عقاید، ولذا آنها چندان توجهی به دلیل عقلی و برهان ندارند.

ولی خود این مقدمه نیاز به اثبات دارد زیرا نمی توان فرض کرد که سماع - شنیدن - میزان و معیار شناخت عقاید بدون دخالت دادن عقل باشد، زیرا سماع نمی تواند حجتی الزام آور باشد مگر آن که انسان اولاً به خدای متعال، سپس به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد و کلام رسول را تصدیق و باور کند و مطمئن شود که این سخن از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صادر شده است. اگر این سه مرحله فراهم نشود، امکان ندارد انسانی را ملزم نمود و با آیات و روایات بر او اتمام حجت کرد

ص: 183

زیرا مسأله به یک مجادله بی اساس تبدیل و در حلقه ای بی انتها خواهد چرخید و از نظر عقلی معروف است که نمی توان چیزی را با خودش ثابت کرد زیرا مستلزم دور بوده و دور باطل است، به عنوان مثال :

اگر بخواهیم با استناد به یک آیه قرآنی و احتجاج به آن وجود خدای سبحان را ثابت کنیم، لازم می آید که قبلا به آن آیه قرآنی ایمان و باور داشته باشیم، ولی ایمان به آیه متوقف بر ایمان به خداوند است، و دوباره ایمان به خداوند متوقف بر ایمان به آیه است، حال اگر قسمت تکراری را حذف کنیم نتیجه می گیریم که ایمان به آیه، متوقف بر ایمان به آیه است ... و این باطل است .

سپس از خود می پرسیم که این وحی بر چه چیزی نازل شد؟

مگر بر غیر از انسان نازل شده است؟

اگر بر انسان نازل شده، پس چرا خداوند آن را مخصوص انسان قرار داده است؟

مگر به این خاطر نیست که انسان دارای آن گوهر گرانبهای عقل است؟ اگر جواب مثبت است ، پس جایگاه عقل در این معیار کجا است؟

ص: 184



همین جا ابتدای انحراف در تفکر حنبلی است، زیرا اهمیتی به عقل نداده و آن را در استدلال های عقیدتی خود وارد نکرده است، هر چند می دانیم که دلیل پابرجا نخواهد بود مگر آنکه موافق عقل باشد.

اشتباهی که حنابله و دیگران مانند حشویه و اشاعره مرتکب شدند همان عدم شناخت عقل است و عقل را نمی توان به طور صحیح شناخت مگر از مکتب اهل بیت علیهم السلام. حنابله، حشویه و اشاعره معتقدند که ممکن است عقل موافق یا مخالف شرع باشد، و در واقع هیچ کاشفیت یا حجیتی برای عقل وجود ندارد، و اگر اندکی حجیت نیز برای عقل باشد، آن را از شرع بدست آورده است، این رأی یک جانبه عکس العملی است نسبت به مکتب معتزله که حجیت عقل را ذاتی می داند و دلیل شنیدنی که موافق عقل نباشد را بی ارزش می شمارد، و دیدیم که چگونه معتزله در زمان مأمون، معتصم و واثق مردم را به زور وادار به قبول عقیده خود می کردند و هر که نمی پذیرفت. به خصوص اهل حدیث را- شدید شکنجه می دادند، و لذا بر خورد با منهج عقلی بسیار تند بود، وگرنه به چه دلیل عقل را کنار گذاشته و بر ظاهر متون تکیه نمودند؟! و این کشمکش میان معتزله و حنابله سبب شد که روش تفاهم برای رسیدن به نقطه های مشترک از بین برود، هر گروهی منهج خود را دنبال و بر آن تعصب نماید، و نمی توان این

مشکل اساسی که شناخت و عقاید دین مبتنی بر آن است را حل نمود مگر با کشف معیاری ثابت که همگی بر آن اتفاق نظر داشته باشند، تا بتواند وجه مشترکی در تفکر و اندیشه دینی باشد.

حنا الفاخوری و خلیل الحر در کتاب خود می گویند: «دو نوع برهان وجود دارد، یکی برهان عقلی که جز بر عقل و مبانی عقلی بر چیزی تکیه نمی کند، و دیگری برهان سمعی که مبتنی بر قرآن، حدیث و اجماع است. ما از طرفی معتزله را می بینیم که جز برهان عقلی را قبول نداشته و هر برهان سمعی که عقل آن را تأیید نکند مردود می شمارند. و از طرفی دیگر متکلمین و در رأس آنها اشاعره را می بینیم که تأکید دارند برهانهای عقلی هیچ ارزشی - جز اینکه شرع بدان امر می کند - ندارند، و اینکه عقل خود به خود هیچ ارزشی ندارد مگر آنچه از شرع بدست می آورد. (1)

حال ببینید چه تفاوت های زیادی میان آراء این دو گروه وجود دارد، گروهی برای عقل وحجیت آن ارزشی قائل نبوده و گروهی دیگر جز برای عقل ارزشی قائل نمی باشند.

وجود این اختلاف در خط مشی است که موجب متفرق شدن مسلمین و تقسیم آنان به مذاهب مختلف گردیده است، زیرا در اصول تفکر اختلاف کرده اند. پس خط مشی های مختلف سبب ایجاد نتیجه های گوناگون شده است، بنابراین اگر بنا باشد

ص: 186

---

1- تاریخ الفلسفة العربیة ج 1 ص 179.

وحدتی میان مسلمین ایجاد شود باید از وحدت در اصول تفکر و طرق برهان آغاز کرد، مثلاً: این اختلاف که نتیجه تفاوت در اصول تفکر است را در نظر می‌گیریم، در موضوع اعمال بندگان، معتزله می‌گویند: انسان اعمال خود را خلق می‌کند و گرنه - بنابر ادعای آنان به خلاف عقل خواهد بود. و بر این اساس تمام روایت‌هایی که خلاف این معنی را می‌گوید کنار گذاشتند. و در مقابل می‌بینیم حنبلی‌ها به این نتیجه رسیدند که اعمال انسان با اراده خود نبوده، بلکه با اراده خداوند است، و لذا انسان در کارهای خود مجبور است، آنها برای اثبات گفته خود بر ظاهر آیات و احادیث استناد کرده و هیچ اهمیتی به عقل ندادند.

احمد بن حنبل در رساله خود می‌گوید: «...زنا، دزدی، شراب خواری، آدم‌کشی، خوردن مال حرام، شرک به خدای متعال و سایر گناهان و معاصی همگی بر اساس قضاء و قدر الهی می‌باشد» (1).

### روایاتی در ضرورت عقل:

اگر مسأله را درست بررسی کنیم می‌یابیم که هیچ‌یک از اشاعره، حنابله و معتزله حقیقت عقل را نشناخته‌اند، و برای آنکه این واقعیت را بدانیم لازم است در ابتدای کار بعضی از روایات اهل بیت علیهم السلام را مطالعه کرده تا اهمیت و موقعیت عقل را دریابیم.

ص: 187

ابو جعفر، امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: «وقتی خداوند عقل را خلق کرد به او گفت: نزدیک بیا، عقل نزدیک آمد، سپس گفت: بر گرد، عقل برگشت، آنگاه خداوند فرمود: به عزت و جلالم قسم، هیچ مخلوقی بهتر از تو خلق نکرده ام، تو را امر و نهی کرده و تو را پاداش و کیفر می دهم» (1).

در وصیتی طولانی از امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم چنین آمده است، ما برای استفاده بیشتر تمام آن را نقل می کنیم ای هشام! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود اینگونه بشارت داده است: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ (2)»

پس بشارت ده آن بندگان مرا که به سخن گوش فرا داده و از بهترین آن پیروی می کنند، آنها کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت کرده و آنها خردمندان اند».

ای هشام! خداوند تبارک و تعالی حجت را با عقل بر مردم تمام کرده! انبیا را با بیان یاری نموده و آنان را با ادله به ربوبیت خود راهنمایی فرموده است، خداوند می گوید: «وَاللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

ص: 188

---

1- مرآة العقول في شرح اخبار آل الرسول ج 1 ص 84 ح 26

2- زمزم: 18.

وَالْفَلَكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَع النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصَوَّرَ رِيْفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (1):

خدای شما، خدای یگانه است، هیچ پروردگاری جز او که بخشنده و مهربان است وجود ندارد، در آفرینش آسمانها و زمین، در آمد و شد شب و روز، در کشتی هائی که برای استفاده مردم در دریا حرکت می کنند، در آبی که خداوند از آسمان نازل کرده پس زمین مرده را با آن زنده نموده و از هر جنبه ای در آن منتشر کرده است، در تغییر مسیر بادها، و در ابرهای به کار گرفته شده میان آسمان و زمین، نشانه هائی است برای مردمی که عقل دارند».

ای هشام! خداوند آن نشانه ها را به عنوان راهنمایی برای شناخت خود قرار داد زیرا آنها باید مدبر داشته باشند.

خداوند می فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2): «او برای شما شب و روز، خورشید و ماه را مسخر نموده و ستارگان به امر او مسخر هستند، که در آن نشانه هائی است برای کسانی که عقل دارند».

باز هم خداوند می فرماید:

ص: 189

1- بقره: 163 - 164.

2- نحل: 12.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا وَمِنْكُمْ مَنْ يَتُوفَى مِنْ قَبْلٍ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (1): «او است که شما را از خاک، سپس از نطفه و بعد از علقه (خون منعقد) آفرید، پس از آن شما را به صورت کودکی خلق کرد، تا آنکه به مرحله نیرومندی خود برسید، و پس از آن پیر شوید، بعضی از شما در این میان می میرند، تا به سر آمد عمر رسیده، و شاید که تعقل کنید».

وهمچنین می فرماید: «وَإِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصَدِّرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2): «و در آمد و شد شب و روز، و رزق و روزی که خداوند از آسمان نازل کرده و بواسطه آن زمین را پس از بی حاصل شدن سرزنده می کند و در گرداندن بادها، نشانه ها و آیاتی است برای قومی که عقل و خرد را بکار بندند».

خداوند می فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (3): «زمین را پس از بی حاصل شدن سر زنده گرداند، ما آیات را برای شما بیان کرده، شاید که تعقل کنید».

خداوند می فرماید: «وَجَنَّاتٍ مِنْ أَعْنَابٍ وَرِزْقٍ وَنَخِيلٍ صِنَوَانٍ»

ص: 190

1- غافر (مؤمن): 67.

2- جاثیه: 5.

3- حدید: 17.

وَعَبْرٌ صِدْقٌ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَفُضِّلَ بَعْضُهُمَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (1): «وباغهایی از انگور، زراعت و نخل، که از یک پایه روئیده یا از پایه های متعدد، واز یک آب آبیاری می شود، و بعضی را بر بعض دیگر از جهت خوراک برتری دادیم، و در آن نشانه هائی است برای قومی که تعقل می کنند».

خداوند فرموده است: «وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2): «یکی از نشانه های او این است که برق به شما نشان می دهد که هم مایه ترس است و هم امید، واز آسمان آبی نازل کرده که زمین را بعد از مردنش زنده می کند، و در آن نشانه هائی است برای قومی که عقل دارند».

خداوند فرموده است: «قُلْ تَعَالَوْا أَنَا مَّا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْهِمْ إِلَّا شَرًّا رُكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمْ وَصَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» (3)

بگو بیائید تا بگویم آنچه پروردگارتان بر شما حرام کرده است:

اینکه چیزی را شریک او قرار نداده، به پدر و مادر احسان کنید،

ص: 191

1- رعد : 4.

2- روم: 24

3- انعام : 152.

فرزندانتان را به دلیل فقر نکشید که ما شما و آنها را روزی می دهیم، به کارهای قبیح نزدیک نشوید چه مخفی باشد چه علنی، و کسی را که خداوند کشتنش را حرام کرده است نکشید مگر به حق، این چیزی است که خداوند شما را بدان وصیت نموده شاید که تعقل کنید».

خداوند می فرماید: «صَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»<sup>(1)</sup>: «آیا از میان بردگان شما کسانی هستند که شریک شما باشند در آنچه ما به شما روزی دادیم، به طوری که هر دو نسبت به آن مساوی باشید، از آنها بترسید همانگونه که از یکدیگر می ترسید؟ ما اینگونه آیات را برای کسانی که عقل دارند توضیح می دهیم».

ای هشام! خداوند پس از آن اهل عقل را موعظه و آنها را به آخرت علاقمند نموده و می فرماید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>(2)</sup>: «وزندگی دنیا جز بازی و وقت گذرانی نیست، و منزلگاه آخرت برای کسانی که تقوی دارند بهتر است، آیا شما تعقل نمی کنید».

ای هشام! سپس خداوند کسانی را که تعقل نمی کنند از

ص: 192

1- روم: 28.

2- انعام: 32.



عقاب خود ترسانده و می فرماید: «ثُمَّ دَمَرْنَا الْأَخْرِينَ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصَّيِّبِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (1): «سپس دیگران را نابود کردیم، و شما صبح و شام بر آنان می گذرید آیا شما تعقل نمی کنید».

و خداوند فرمود: «إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ وَلَقَدْ تَرَكْنَا آيَةً بَيْنَهُ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (2):

ما به خاطر فسق اهالی این شهر، عذابی از آسمان بر آنها نازل خواهیم کرد، و ما نشانه ای آشکار از این شهر برای قومی که تعقل می کنند باقی گذاشتیم».

ای هشام! عقل همراه علم است و از این رو خداوند می فرماید: «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُصْرِبِهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» (3): «و ما آن نمونه ها را برای مردم می آوریم، و جز عالمان کسی آن را درک نمی کند».

ای هشام! سپس خداوند بی خردان را نکوهش نموده و می فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْلَوْكَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ» (4): «واگر به

ص: 193

1- صافات : 136 - 138

2- عنكبوت : 24 - 35.

3- عنكبوت : 43.

4- بقره: 170.

آنها گفته شود از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کنید، می گویند بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می نمائیم، آیا - آنها چنین می کنند. اگر چه پدرانشان عقل نداشته و هدایت نشده باشند».

و می فرماید: «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بَكُمْ عُمِّي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (1): «مثال دعوت تو از کفار مثال کسی است که گوسفندانی را صدا می کند که جز سروصدا چیزی را نمی شنوند، آنها کر، لال و کوراند، پس آنها عقل و شعور ندارند».

خداوند می فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ» (2): «و میان آنها کسانی هستند که به تو گوش فرا می دهند، مگر تو می توانی ناشنوایان را وادار کنی که بشنوند هر چند که عقل نداشته باشند».

و می فرماید: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» (3): «و آیا می پنداری که اکثر آنها می شنوند یا تعقل می کنند، آنها جز مانند چهار پایان نیستند، بلکه گمراه تراند».

ص: 194

1- بقره: 171.

2- یونس : 42.

3- فرقان : 44.

خداوند می فرماید: «لَا يِقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحَسَّبُ بِهِمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ»(1): «آنها دسته جمعی با شما نمی جنگند، مگر در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، قدرت آنان در میان خودشان زیاد است، آنها را متحد می پنداری در حالیکه دل‌های آنان متفرق است، زیرا آنها قومی هستند که عقل ندارند».

و می فرماید: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»(2): «و خود را از یاد می برید در حالیکه شما کتاب - تورات را می خوانید، مگر شما عقل ندارید» .

ای هشام! خداوند پس از آن اکثریت را نکوهش کرده می فرماید: «وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»(3): «واگر از اکثریت کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می سازند» .

و می فرماید: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»(4): «و چنانچه از آنها سؤال کنی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، آنها خواهند گفت «خداوند»،

ص: 195

1- حشر: 14

2- بقره: 44.

3- انعام: 116.

4- لقمان: 25.

بگو خدا را ستایش می کنم، ولی اکثر آنها جاهلند» .

ای هشام! سپس خداوند اقلیت را ستایش کرده می فرماید:

«وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»(1): «عده اندکی از بندگان من شکر گزاراند».

و می فرماید: «وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ» (2): «و چقدر کم اند» .

و می فرماید: «وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ»(3): «مرد مؤمنی از خاندان فرعون که ایمان خود را مخفی نگه می داشت گفت آیا مردی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من خداوند است».

«وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»(4): «وهر که را که ایمان آورد، ولی کسی با او ایمان نیاورد جز تعدادی اندک»

«وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»: «ولی اکثر آنها نمی دانند» ، «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»: «اکثر آنها عقل ندارند». «أَكْثَرُهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»: «اکثر آنها شعور ندارند».(5)

ص: 196

1- سبأ: 13.

2- ص: 24.

3- غافر: 28.

4- هود: 40

5- در متن کتاب حدیث چنین آمده است ولی چنین جمله ای در قرآن نیست و ممکن است اشتباه از نسخه ها باشد و متن اصلی اکثرهم لا يشكرون باشد که در قرآن آمده است والله العالم (مترجم).

ای هشام! خداوند بعد از آن افراد عاقل را به بهترین وجه نام برده و بهترین لباس را بر تن آنها آراسته، می فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (1): «حکمت را به هر که بخواهد می دهد، و هر که حکمت بدست آورد استفاده زیادی کرده است، و هیچ کسی جز عقلا متذکر نمی شوند». «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (2): «افرادی که در علم استوارند می گویند ما به آن ایمان آوردیم، همه از طرف پروردگار ما است، و کسی جز عقلا متذکر نمی شود».

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (190)» (3): «در خلقت آسمانها و زمین و در آمد و شد شب و روز نشانه هائی برای دارندگان عقل وجود دارد».

«أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَهِكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَّا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ (19)» (4) «آیا کسی که می داند آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده حق است، مانند کسی است که نابینا

ص: 197

1- بقره: 269.

2- آل عمران: 7

3- آل عمران: 190.

4- رعد: 19.

می باشد، تنها افراد خردمند متذکر می شوند» .

«أَمَّنْ هُوَ قَائِمًا أَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»(1) «و یا آن کس که در ساعات شب در حال سجود و قیام به اطاعت مشغول بوده، از - عذاب - آخرت بیمناک و به رحمت پروردگارش امیدوار است، بگو آیا آنها که می دانند با آنهایی که نمی دانند مساوی هستند؟، تنها خردمندان متذکر می شوند».

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»(2): «کتاب مبارکی که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبر کنند، و خردمندان متذکر شوند».

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَى وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ هُدًى وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ»(3): «ما به موسی هدایت داده، بنی اسرائیل را وارث کتاب قرار دادیم، کتابی که هدایت و تذکر برای خردمندان است».

وهمچنین خداوند فرموده است: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذُّكْرَى تَنْفَعُ

ص: 198

1- زمر : 9.

2- ص : 29.

3- غافر: 53-54.

الْمُؤْمِنِينَ»(1): « یادآوری کن، که یادآوری مؤمنان را سودمند است».

ای هشام! خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ»(2): «در اینها یادآوری است برای کسی که قلب دارد» و منظور از قلب عقل است.

و می فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»(3): «وما به لقمان حکمت دادیم». که حکمت به معنی دانائی و عقل است.

ای هشام! لقمان به فرزندش گفت: در برابر حق فروتن باش، تا عاقل ترین مردم باشی، انسان با هوش به سوی صاحب حق می رود. فرزندم! دنیا دریای ژرفی است که مردم زیادی در آن غرق شده اند، پس باید کشتی تو در این دریا پرهیز و تقوای الهی باشد، ابزار کشتی ایمان، باد بانس توکل، ناخدای آن عقل، راهنمایش علم و سکان کشتی صبر باشد.

ای هشام! هر چیزی دلیلی دارد، دلیل عقل فکر کردن و دلیل فکر کردن سکوت است، و هر چیزی مرکبی دارد، و مرکب عقل تواضع است، و در جهالت تو همین بس که آن چه را خدا نهی کرده است مرتکب شوی.

ص: 199

1- ذاریات : 55.

2- ق: 37.

3- لقمان : 12.

ای هشام! خداوند انبیا و فرستادگان خود را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه درباره خدا تعقل کنند، پس هرکه بهتر اجابت کند، شناخت بهتری دارد، و آنکه دانایتر به امر خدا باشد عقل بهتری دارد، و آنکه عقلش کاملتر است مقام بالاتری در دنیا و آخرت پیدا خواهد کرد.

ای هشام! خداوند دو حجت بر مردم دارد، حجتی ظاهری و حجتی درونی. حجت ظاهری، فرستادگان خدا شامل: پیامبران و ائمه (عَلَيْهِمُ السَّلَام) می باشند، اما حجت درونی عقل می باشد.

ای هشام! عاقل کسی است که حلال او را از شکر باز نمی دارد، و حرام صبر او را نمی رباید(1)

ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز چیره سازد، گویا در نابودی عقل خویش کمک کرده است:

کسی که نور تفکر را با آرزوهای طولانی تاریک نماید، و کسی که زیبایی های حکمت خود را با سخنان بیهوده خویش از میان ببرد و کسی که نور عبرت آموزی خود را با شهوت های خویش خاموش سازد، گویا او به هوای نفس خود کمک کرده تا عقلش را از بین ببرد، و هر که عقل خود را نابود ساخت دین

ص: 200

---

1- یعنی اگر حاجت خود را از راه حلال به دست آورد از شکرگزاری غفلت نمی کند و اگر حاجت او از راه حرام بود صبر پیشه می کند و از راه حرام حاجت خود را نمی خواهد.



و دنیای خویش را تباه کرده است.

ای هشام! چگونه عمل تو نزد خدا ارزش پیدا کند در حالی که تو قلب خود را از امر پروردگارت مشغول نموده و از هوای نفس خود برای پیروزی بر عقلت اطاعت کرده ای.

ای هشام، صبر بر تنهایی علامت قدرت عقل است، پس هر که درباره خدا تعقل کند اهل دنیا و دوستداران آنها را ترک گفته، و به آنچه نزد خدا است دل ببندد، خدا مونس او در وحشت، یار او در تنهایی، بی نیازی او در فقر بوده و بدون داشتن اهل و عشیره او را عزیز می گرداند.

ای هشام! حق برای اطاعت خداوند بر قرار شده است، و هیچ راه نجاتی جز در طاعت خدا نیست، و طاعت در علم بوده، علم در یادگیری، و یادگیری در عقل است، و علم آن است که نزد عالم ربانی است و شناخت علم تنها با عقل میسر است.

ای هشام! عمل اندک از عالم، هم مقبول بوده و هم چند برابر می شود، و عمل فراوان از اهل هوی و جهل مردود است.

ای هشام! عاقل به کمترین متاع دنیا راضی است اگر با حکمت باشد، ولی به حکمت اندک راضی نشود اگر چه دنیا را داشته باشد، و از این رو است که تجارت آنها سودآور گردیده است.

ص: 201

ای هشام! عقلا کارهای بیهوده دنیا را ترک کرده چه رسد به گناهان، و ترک دنیا فضیلت است ولی ترک گناه واجب می باشد.

ای هشام! عاقل به دنیا واهل آن نگاه کرده دانست که دنیا جز با زحمت به دست نیاید، و به آخرت نگاه کرده دانست آخرت نیز جز با زحمت بدست نیاید، ولذا با زحمت پایدارترین آن دورا انتخاب کرد.

ای هشام! عقلا به دنیا زهد ورزیده و به آخرت علاقمند شدند زیرا آنها دانستند که دنیا خواهان است و خواسته شده، آخرت نیز خواهان است و خواسته شده، هر که آخرت را بخواهد دنیا او را خواسته تا او رزق خود را از دنیا بگیرد، و هر که دنیا را بخواهد آخرت او را خواسته و مرگ او فرا رسد، هم دنیایش را فاسد نموده و هم آخرتش را.

ای هشام! هر که بی نیازی را بدون دارائی، آرامش قلب را به دور از حسد، وسلامت در دین را خواهد، باید خواسته خود را خاضعانه از خدای متعال طلب کند، از خدا بخواهد تا عقلش را کامل نماید، زیرا هر که عاقل شد به آن اندازه که کفایتش کند قانع می شود، و هر که قانع شد به آنچه کفایت کند او را بی نیاز گردد، و هر که به مقدار کفایت خود قانع نشد هیچ گاه به بی نیازی نخواهد رسید.

ای هشام! خداوند درباره یک قوم نیکوکار حکایت می کند

که آنها وقتی دانستند که دلها می لغزد و به کوری و پستی بر می گردد چنین گفتند:

«رَبَّنَا لَا تُرْغِ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً ۗ» (1) پروردگارا، دلهای ما را پس از آنکه هدایتمان کردی ملغزان، و از نزد خود به ما رحمت ببخش» . .

در واقع آنکه درباره خدا تعقل نکند خدا ترس نخواهد بود، و هر که درباره خدا تعقل نکرد نمی تواند بر شناختی دل ببندد که در بصیرت ثابت قدم بوده و حقیقت آن را در قلب خود بیابد، و هیچ کس چنین نگردد مگر آنکه سخنش تصدیق کننده عملش و نهانش موافق با ظاهرش باشد. زیرا خداوند تبارک و تعالی بر نهان مخفی عقل دلالت نمی کند مگر با ظاهر گویایی از آن.

ای هشام! امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: خداوند را با چیزی بهتر از عقل عبادت نکرده اند، و عقل کسی کامل نشود تا آنکه چند خاصیت مختلف در او باشد: کفر و شرک از او سر نزنند، امید خیر و صلاح از او باشد، آن چه از دارائی اش زائد بر مؤونه است ببخشد، سخن بیهوده از او سر نزنند، سهم او از دنیا به اندازه نیاز باشد، در طول عمرش از فراگیری علم سیر نشود، برای او با خدا بودن توأم با ذلت محبوب تر است از عزت بدون خدا، تواضع نزد او محبوب تر از معروف شدن است اندک نیکوکاری دیگران را زیاد

ص: 203

1- آل عمران : 8.

و نیکوکاری فراوان خود را کم می شمارد، همه مردم را از خودش بهتر و خود را از همه پایین تر می بیند، و این است اساس نیکبها .

ای هشام! عاقل دروغ نمی گوید هر چند هوای نفس او چنین خواهد.

ای هشام! هر که مروت ندارد دین ندارد، و هر که عقل ندارد مروت ندارد، با ارزش ترین مردم کسی است که دنیا را برای خود ارزشمند نبیند، و در واقع بهای بدنهای شما چیزی جز بهشت نیست، پس آنها را به چیز دیگری نفروشید.

ای هشام! امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت:

علامت عاقل این است که سه خاصیت در او باشد: اگر از او سؤال شود جواب دهد، اگر دیگران از سخن گفتن ناتوان باشند او به سخن آید، و همیشه نظری می دهد که صلاح اهل خود در آن است، و اگر کسی هیچ یک از این سه خاصیت را نداشته باشد احمق است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: کسی در صدر مجلس نمی نشیند مگر آنکه این سه خاصیت یا یکی از آنها در او باشد، پس هر کس هیچ یک از آنها در او نبوده و در صدر مجلس بنشیند احمق است.

حسن بن علی علیه السلام گفته است: اگر حاجتی داشتید، آن را از اهلش بخواهید، گفتند: ای فرزند رسول خدا، اهل آن چه کسانی

هستند؟ گفت: آنها که خداوند در کتاب خود اینگونه یاد کرده است:

«إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» (1): «تنها خردمندان متذکر می شوند».

سپس گفت: اولوا الالباب همان دارندگان عقل اند.

علی بن الحسین علیه السلام نیز می گوید: همنشینی افراد صالح انسان را به نیکوکاری وا می دارد، فراگیری آداب علما عقل را زیاد می کند، اطاعت از اولیای امر عادل کمال عزت است، به کارگیری ثروت تمام مروت است، راهنمایی مشورت کننده ادای حق نعمت است، (2) و خودداری از اذیت و آزار دیگران کمال عقل بوده و راحتی و آرامش بدن، در حال و آینده را بدنبال خواهد داشت.

ای هشام! عاقل با کسی که بیم آن می رود که او را تکذیب کند سخن نمی گوید، و از کسی که می ترسد او را رد کند چیزی نمی خواهد، و برای انجام کاری که توانائی اش را ندارد آماده نمی شود، و به کسی که امید او را نادیده گیرد امیدوار نمی شود، و اگر بیم آن داشته باشد که کاری به دلیل ناتوانی از انجام آن از

ص: 205

1- زمر: 9.

2- معنای این جمله چنین است: علمی که انسان دارد نعمتی است از طرف خدا، این نعمت حقی بر انسان دارد، برای ادای این حق باید آن علم را جهت راهنمایی دیگران به کار گرفت

دست بدهد در اینصورت بر آن کار اقدام نمی کند»(1).

وصدها روایت دیگر که نشاندهنده اهمیت عقل و جایگاه آن در مکتب اهل بیت علیهم السلام می باشد. عقل همان نور الهی است که انسان به واسطه آن حقایق اشیاء را بدست می آورد، ولذا عقل یک عطیه الهی است نه اینکه امری ذاتی در انسان باشد که از قوت به فعل منتقل شود، آنگونه که فلاسفه گویند، آنها عقل را به عنوان نیرویی در انسان تعریف کرده اند که انسان به واسطه آن می تواند تئوری ها را از امور ضروری بدست آورد مانند محال بودن اجتماع نقیضین، و یا حادث بودن هر متغیر. هرگاه انسان بتواند تئوری ها را از این ضروریات بدست آورد، در واقع به مرحله عقل رسیده است، و عقل مرتبه ای از مراتب نفس است، یعنی هرگاه نفس به کمال برسد، عقل می شود.

وقتی نتیجه گیری ها را ولو با بیست واسطه به ضروریات متصل کردیم آنگاه آنها را معقولات نامیم. ولی آنها عقل را با معقول و علم را با معلوم مخلوط کردند، خود را سرگرم معلوم و معقول نموده و از نوری که سر منشأ فراگیری و تعقل اشیاء است غافل گشتند، و این همان گمراهی واقعی است، زیرا ما با وجدان خود آن نوری که توسط آن حقائق اشیاء را می توان شناخت، می بینیم که خارج از ذات ما و ذات معلومات است، آن یک مرحمت الهی است

ص: 206

که توسط آن خود را تعلیم داده و حقایق اشیاء را بدست می آوریم، و الا کجا است این عقل در ایام کودکی، و همه می دانند که اگر ذاتی بود، دیگر قابل جدا شدن نبود.

خداوند می فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» (1): «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد در حالیکه چیزی نمی دانستید». این آیه دقیقا ما را متوجه واقعیت عقل و علم می سازد، و به ما می فهماند که عقل و علم دو نور روشنگری است که هیچ یک از ما وقتی که از مادر متولد شدیم آنها را نداشته ولی اکنون دارای عقل و علم شده ایم پس باید اعتراف کنیم که این دو را خدا به ما داده، زیرا اگر از ما بود باید از کودکی آن را می داشتیم.

پیامبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ این حقیقت را اینگونه بیان و تأکید می کند: «هرگاه بچه به حد مردان با زنان برسد، آن پرده کنار رفته و در دل این انسان نوری وارد می شود که می تواند واجب را از مستحب و خوب را از بد تمیز دهد. در حقیقت، موقعیت عقل نسبت به قلب مانند چراغ نسبت به خانه است».

بنابراین عقل نوری است الهی و معصوم از خطا، همچنان که وحی نوری الهی و معصوم از خطا است، پس اختلافی میان آنها نیست، بلکه آنها دو نور از یک چراغ اند، خداوند نور اول را در

ص: 207

---

1- نحل: 78.

انسان و نور دوم را در قرآن و حدیث قرار داده و هر دوی آنها یکدیگر را تکمیل و تصدیق می کنند.

رابطه میان عقل و وحی، رابطه برانگیختن است، همانگونه که امیر المؤمنین علیه السلام در توصیف مأموریت انبیا می گوید: «تا اعماق عقلها را برانگیزند» پس بنابر اصل عقلانی بودن قرآن که بر محور ذکر قائم است هیچ جدائی میان عقل و وحی وجود ندارد. عقل سلیم آن است که با وحی الهی پرورش می یابد، رشد می کند، تأیید می شود و به هدف می رسد، و بنابراین عقلی که راهنمایش بصیرت وحی باشد می تواند معیار درستی برای کشف معارف دینی باشد.

و این حقیقت مهم موجب اختلاف مسلمین و پیدایش مذاهب میان آنها شد.

اهل حدیث به دلیل جمود فکری، بر ظاهر متون تکیه کردند، معتزله به دنبال تأویل رفته و اشاعره سعی کردند میان تأویل و عمل به ظاهر متون جمع کنند، اما فلاسفه راهی خلاف راه خدا برای خود انتخاب نموده، ادعا کردند که با نیروی انسانی می توان به حقایق رسید. ولی هیچ یک از این گروه ها به واقعیت نرسیدند.

حال چون سخن درباره حنابله است، باید گفت که انکار عقل و ترک عمل به آن، دلیلی ندارد، کسی که کتب حنبلیان را مطالعه کند آن عقاید ضد و نقیض و مخالف عقل و فطرت انسان را می بیند، آنها به روایاتی ایمان دارند که تشبیه و تجسیم خداوند



سبحان را مطرح می کند، و لذا به نظر می رسد که عقاید آنها چندان تفاوتی با عقاید یهود، نصاری و مجوس ندارد، و میان آنها مذاهب تجسیم، تشبیه، رؤیت خدا، جبر و دیگر عقاید اهل کتاب پیدا شد.

و بازگشت همه اینها به طرز برخورد نادرست با احادیث است، آنها در مفهوم احادیث دقت ننموده و اسناد حدیث را بررسی نکرده اند، آنها بدون آنکه احادیث را با قرآن و عقل تطبیق دهند به آن ایمان می آوردند.

آنها در تقلید عامیانه به جایی رسیدند که به ظاهر اخبار و آثاری که راویان حدیث آنها را نقل کرده اند عمل می کردند هر چند این اخبار به معصوم نرسد یا بدون سند، جعلی و ساختگی باشد و یا آنکه شاذ، غیر قابل قبول، عجیب و غریب یا از اسرائیلیات باشد مانند روایت های کعب، وهب و غیره .... و هر چند این روایات با روایت هایی قطعی که جزء متون شرع، ادراکات حس و مسائل یقینی عقلی می باشند تعارض داشته باشد، آنان هر که را منکر این روایات شود کافر دانسته و هر که را با آنها مخالفت نماید فاسق گویند...»<sup>(1)</sup>

و اگر بر خورد با احادیث اینگونه باشد، مطمئناً عقاید اسلامی گرفتار هزاران حدیث جعلی و اسرائیلیاتی خواهد شد که

ص: 209

---

1- از سخنان آقای رشید رضا- شاگرد . محمد عبده - در کتاب «اضواء علی السنة المحمدیه» تألیف محمود ابوریه ص 23.

توسط یهود وارد معتقدات مسلمین شده است.

اما اینکه حنابله ادعا می کنند که خود پیرو کتاب و سنت بوده و دیگران گمراه یا کافراند تنها یک ادعای بی پایه و بدون دلیل است زیرا همه مسلمین اقرار به حجیت سنت و عمل به آن دارند، ولی اختلاف در این است که حنابله به آنچه از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده ایمان دارند، بدون آنکه به سند آن اعتماد داشته یا خود حدیث را فهمیده و نسبت به مفاهیم آن آگاهی داشته باشند، همانگونه که زمخشری می گوید:

وان قلت من أهل الحديث و حزبه \*\*\* يقولون تيش ليس يدري و يفهم

اگر خود را از اهل حدیث قلمداد کنم، خواهند گفت که او مانند بزی است که نه می داند و نه شعور دارد.

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «من كذب عليّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار: هر که علیه من دروغ گوید، جایگاه او آتش است» .

این حدیث به طور آشکار نشان می دهد که دشمنان دین به پیامبر و به اسلام نسبت هایی ناروا خواهند داد که عقاید دین را منحرف می سازد. بنابراین باید مطالعه حدیث تابع روش های علمی و منطقی باشد، نه آنگونه که حنبلیان عمل کرده اند. آنها به هر حدیثی که در متن کتابها وجود دارد ایمان دارند، خواه این حدیث معقول باشد یا غیر معقول، موافق قرآن باشد یا مخالف آن.

ص: 210

حدیث را همانگونه که به ما رسیده و نقل کرده اند روایت می کنیم، آن را باور کرده و می دانیم که واقعیت همان است که به ما رسیده است» (1)

می گوید: «علی بن عیسی به من خبر داد که یک حنبلی چنین روایت کرده است: از ابو عبدالله (احمد بن حنبل) درباره احادیثی پرسیدم که می گوید خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا نازل می شود، و اینکه خدا دیده می شود، (خدا پای خود را بر زمین می گذارد، وامثال این احادیث، ابو عبدالله گفت: به این احادیث ایمان داشته و تصدیق می کنیم نه می گوئیم «چگونه» و نه «چه معنی دارد؟». یعنی اینکه به احادیث شکل نمی دهیم و آنها را با تأویل منحرف نمی کنیم و نمی گوئیم که معنای حدیث چنین است، و هیچ حدیثی را رد نمی کنیم» (2).

این است روش آنها در برخورد با حدیث، چیزی را رد نکرده و همه را می پذیرند. و توجیه های بی ربط آنان بسیار خنده آور است، زیرا پذیرفتن این احادیث درست به معنی پذیرفتن تجسیم و تشبیه است، حتی اینکه بعضی از آنها که حشویه نام دارند معتقداند که خدای متعال دارای جسم است.

ص: 211

---

1- الملل والنحل از سبحانی ج 1 ص 165.

2- «عقاید الاسلام» - از رساله های شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 155.

شهرستانی می گوید: «اما حشوی هایی که قائل به تشبیه اند جایز دانسته اند که با پروردگارشان مصافحه کرده و دست به بدن او گذارند، آنها می گویند که مسلمانان مخلص اگر در ریاضت و کوشش به حد اخلاص رسیدند می توانند در دنیا و آخرت با خدا معانقه کنند»(1).

### نمونه هایی از احادیث تجسیم

به عنوان نمونه، تعدادی از روایات کتاب «السنه» که روایت های عبدالله از پدرش احمد بن حنبل بوده و کتاب التوحید» از ابن خزیمه را انتخاب و مطرح می کنیم:

1- عبدالله بن احمد این روایت را با سند نقل کرده می گوید:

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «پروردگار ما از ناامیدی بعضی بندگان و تقرب بعضی دیگر می خندد، گفتم: یا رسول الله، مگر پروردگار هم می خندد، گفت: آری، گفتم: از خیر پروردگار خندان بی نصیب نخواهیم ماند»(2). و دیگر روایاتی که نشان می دهد که خدای متعال می خندد.

2- «عبدالله گفت: روایتی برای پدرم خواندم .... سپس اسناد را تا سعید بن جبیر نقل کرد، مبنی بر اینکه آنها می گویند:

ارواح از یک یاقوت گرفته می شوند، ولی نمی دانم که گفت آن

ص: 212

---

1- الملل والنحل از شهرستانی ج 1 ص 96.

2- کتاب السنه ص 54 ح 262.

یاقوت سرخ است یا نه؟ و من می گویم که سعید بن جبیر گفته است: آنها از یک زمرد بوده و نوشته آن از طلا است. که خدای رحمن به دست خود آن را نوشته و اهل آسمانها صدای حرکت قلم را هنگام نوشتن می شنوند»(1).

3- گفت: پدرم روایت کرده است.... با سند از ابو عطا که گفت: «خداوند در حالی که با کمر به یک سنگ بزرگ تکیه داده بود با دست خود تورات را برای موسی با مروارید در الواح نوشت، موسی صدای حرکت قلم را می شنید، میان او و خدا چیزی جز حجاب وجود نداشت»(2).

آیا جز تجسیم و تشبیه آشکار از این روایات فهمیده می شود؟ هر کس به این احادیث ایمان داشته و ادعا کند که پروردگار را در تخیل و تصور خود نمی آورد دروغ گفته است، آنها خدا را تصور و توهم می کنند.

روزی میان برادرم و یکی از شیوخ وهابیت- که به طور طبیعی ادامه دهنده عقائد حنابله هستند - بحثی درباره صفات الهی در گرفت، برادرم خدا را از این صفات منزّه دانسته و با تمام روش ها سعی در اثبات فساد این عقاید داشت، ولی فایده ای نداشت، در پایان برادرم این سؤال را مطرح کرد:

ص: 213

---

1- کتاب السنه ص 38276.

2- ماخذ گذشته 383 76.

اگر به نحوی برای خدای سبحان این صفات ثابت شود، و معلوم گردد که خدا صورت، دو دست، دو پا، دو چشم ... و دیگر صفاتی که برای پروردگارشان قائل اند دارد، آیا انسان نمی تواند خدا را تصور و تخیل کند؟ بلکه حتما او را تخیل خواهد کرد زیرا نفس انسان بعد از توصیف، همیشه در تصور و تخیل است. جواب آن وهابی نشان دهنده عقیده کامل او در تجسیم و تصویر است، او گفت: می توانی خدا را تخیل و تصور کنی ولی نباید از او خبر دهی...!!.

برادرم گفت: چه فرق میکند که بتی را جلوی خود گذاشته و عبادتش کنی، یا آنکه بت را تخیل کرده و به عبادت آن پردازی؟ گفت: این کلام رافضیان است، خدا روی آنها را سیاه کند، به خدا ایمان می آورند ولی او را به این صفات متصف نمی کنند، پس آنها خدایی را می پرستند که وجود ندارد.

برادرم گفت: خدای حق آن است که عقلها بر او احاطه نداشته و دیدگان به او نمی رسند، نه با «کجا» گفتن جایی برای او درست شود و نه با «چگونه» گفتن، برای او چگونگی مطرح شود، درباره او نه «چرا» باید گفت و نه «چگونه»، زیرا او است که به «کجا» جا داده و به «چگونه» چگونگی بخشیده است، پس آنچه را که نمی توانی تصور کنی همان خدا است، و آنچه را که تصور می کنی مخلوق است، ما از ائمه اهل بیت علیهم السلام اینگونه سخنی یادگرفته ایم:

«كل ما تصورتموه في أدق معانيه فهو مخلوق مثلكم ، مردود اليكم : آنچه را که به دقیق ترین معانی خود تصور کرده اید مخلوقی است مانند خودتان، و به سوی شما بر می گردد»، پس کمال شناخت خدا در ناتوانی از شناخت او است.

او با خشم جواب داد: ما برای خدا آنچه را که او برای خودش پذیرفته قبول می کنیم و بس.

ببینید چگونه برای خدای متعال انگشت ساخته اند، لعنت خدا بر آنها باد، و از این انگشتان خنصر (انگشت کوچک) را مشخص کرده و برای آن انگشت - پناه بر خدا - مفاصل قائل اند.

همانگونه که ابن خزیمه در کتاب توحید با اسنادش به انس بن مالک روایت کرده می گوید: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «وقتی پروردگار موسی برای کوه متجلی شد، انگشت کوچک خود را بالا برده و یک مفصل آن را گرفت، آنگاه کوه از هم پاشید، حمید به او گفت: آیا این روایت را نقل می کنی؟ گفت: آن را انس از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده و حال تو می گویی آن را نقل نکنم؟» (1) ابن حنبل از پدرش مانند این خبر را روایت کرده، با اسناد آن به انس، می گوید که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «وقتی خدای موسی برای کوه تجلی کرد اینگونه گفت .... و با انگشت کوچک خود اشاره کرد

ص: 215

---

1- کتاب توحید ص 113.

و آن قضیه را نقل کرد»(1).

ای خواننده با خرد، تو از این سخن چه نتیجه می گیری؟ برای خدا دستی قائل شده و برای دست انگشت، و از میان انگشتان انگشت کوچک را گرفته و گفتند که انگشت کوچکش مفصل دارد...!!! همین جا متوقف شوید تا منظره را برای شما کامل کنیم.

برای خداوند دو بازو و سینه قائل شدند، عبدالله گوید پدرم گفت... و پس از ذکر اسناد به نقل از عبدالله بن عمر می گوید:

ملائکه از نور دو بازو و سینه خدا ساخته شدند»(2).

و با اسناد به ابوهریره روایت می کند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

«کلفتی پوست کافر سی و دو ذراع است از ذراعهای خدا به اندازه سی و دو برابر بازوی خدا) و دندان او نیز چنین است»(3).

علاوه بر داشتن سینه و بازو، همچنین می توان از این حدیث نتیجه گرفت که دو بازوی خدا دارای اندازه مشخصی است، والا نمی تواند واحد طول باشد.

آنها به این هم اکتفا نکرده، بلکه برای خدا قائل به «پا» نیز

ص: 216

---

1- کتاب السنه ص 65 ح 317.

2- مآخذ سابق ص 190 ح 1009.

3- مآخذ سابق ص 190 ح 1007.



عبدالله بن احمد بن حنبل با اسنادش از انس بن مالك روايت کرده می گوید: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «در آتش انداخته می شوند، آتش می گوید: آیا باز هم کسی هست، این کار ادامه دارد تا آنکه خدا پایش یا قدمش را روی آتش گذاشته و آتش می گوید:

کافی است»(1).

ابن خزيمه از ابوهريره نقل می کند که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:

«آتش جهنم پر نمی شود تا آنکه خداوند پای خود را در آن گذاشته، و آتش می گوید: کافی است، کافی است آنگاه جهنم پر می شود»(2).

حال خواننده عزیز! بیا و ببین که آنها از این حد نیز گذشته و برای خدا قائل به نفس می باشند، عبدالله بن احمد بن حنبل با اسنادش از ابی بن کعب می گوید: «به باد، ناسزا نگوئید، زیرا باد از نفس خدا است»(3).

برای کامل شدن منظره چه باقی مانده است؟ به خصوص آنکه برای خدا صورت نیز ساخته اند. شاید کلام و صدا باقی مانده باشد؟!

ص: 217

---

1- ماخذ سابق ص 184 ح 976.

2- كتاب التوحيد ص 92.

3- السنه ص 190 ح 1010

ولی آن را نیز گفته و به صدای آهن تشبیه کرده اند.

عبدالله بن احمد با سندش می گوید: «هرگاه خداوند برای وحی سخن گوید، اهل آسمان صدایی مانند صدای آهن بر روی کوه صفا می شنوند»<sup>(1)</sup>.

سپس قائل به وزن و سنگینی برای خدا شده و لذا هرگاه خدا روی کرسی می نشیند صدای چوبهای کرسی شنیده می شود، اگر خدا وزن نداشت این صدای چوب چه معنی دارد؟ عبدالله بن احمد بن حنبل به اسنادش از عمر می گوید:

«هرگاه بر کرسی نشست صدایی از آن شنیده می شود مانند صدای محمل تازه ساخته شده»<sup>(2)</sup>، یعنی مانند صدای محمل بر پشت شتر هرگاه آدم سنگین وزنی سوار شود.

همچنین با اسنادش به عبدالله بن خلیفه می گوید: «زنی نزد پیامبر صَ لَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمد و گفت: از خدا بخواه تا مرا به بهشت ببرد، پیامبر برای خدا تعظیم کرد و گفت: کرسی خدا به پهناوری آسمان ها و زمین است، هرگاه خدا روی آن می نشیند به اندازه چهار انگشت جای خالی باقی میماند، و از کرسی صدایی بر می آید مانند صدای محمل هرگاه کسی بر آن سوار شود»<sup>(3)</sup>.

ص: 218

---

1- السنه ص 035371

2- السنه ص 79 ح 402.

3- السنه ص 79 ح 409.

ابن خزیمه اضافه کرده است: «از سنگینی اش» (1).

بدین صورت منظره تخیلی کامل شده و از خدا یک انسان می سازد که دارای تمام صفات انسان از نظر داشتن جسم، اعضا و ترکیبات و از نظر محدود بودن. این ظاهر سخن آنها است هر چند آن را انکار می کنند، ولی بالاتر از آن نیز می گویند:

در حدیث آمده است که خداوند آدم را به شکل خودش ساخت و طول او هفتاد ذراع بود.

آنها معتقد به امکان دیدن خدا و نگاه کردن به او هستند، همانگونه که ابن خزیمه با اسنادش به ابن عباس روایت می کند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «پروردگارم را به زیباترین شکل دیدم، به من گفت: ای محمد، گفتم: لبیک وسعدیک، گفت: اهل ملکوت اعلی بر سر چه چیزی اختلاف دارند؟ گفتم: پروردگارا من نمی دانم، خداوند دست خود را میان دو شانه من گذاشت و من سردی دست او را روی سینه ام احساس کردم، و آنگاه از آنچه بین مشرق و مغرب بود آگاه شدم» (2).

همچنین با اسنادش می گوید.... عبدالله بن عمر بن خطاب به دنبال عبدالله بن عباس فرستاد تا از او سؤال شود که: آیا محمد صَدِّمِي اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پروردگار خود را دیده است؟ عبدالله بن عباس جواب

ص: 219

1- التوحید ص 106.

2- التوحید ص 217.

مثبت داد، عبدالله بن عمر فرستاده خود را باز گرداند که: چگونه او را دیده است؟

ابن عباس اینگونه جواب داد: او را در باغ سر سبز دید که بر فرشی از طلا و یک کرسی از طلا نشسته و چهار ملائکه او را حمل می کردند، یکی به صورت یک مرد، دومی به صورت یک گاونر، سومی به شکل کرکس و چهارمی به شکل شیر»(1).

این عقاید بمنزله - مشت نمونه خروار است، ما به همین مقدار از عقاید حنابله وهم فکرهای آنان درباره صفات خداوند تبارک و تعالی اکتفا می کنیم، و از دیگر عقاید آنان صرف نظر کرده زیرا آنچه نقل شد برای مفتضح کردن آنان کافی است.

بعضی از حنبلیان وقتی متوجه کار زشت خود شدند، سعی در توجیه آن نموده و گفتند او اگر چه جسم دارد ولی بدون کیفیت است.

اشعری نیز این توجیه را معتبر شمرده و در صفحه 18 کتاب خود به نام «ابانه» می گوید: «خداوند متعال صورت دارد ولی بدون کیفیت، همانگونه که خود فرموده است:

«وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»(2): «و روی پروردگار

ص: 220

---

1- التوحید ص 198.

2- رحمن: 27.

تو با جلال و جمال باقی می ماند» و دو دست هم دارد ولی بدون کیفیت، همانگونه که می گوید: (خلقت بیدی): «با دو دستم خلق کردم».

و چه زیبا گفته است شاعر درباره آنها:

قد شبهوه بخلقه وتخوفوا\*\*\* شنع الوری فتستروا بالبلکفه(1) او را شبیه مخلوقات دانستند و آنگاه از خشم مردم ترسیدند و لذا پشت پرده (بلاکیف) خود را مخفی نمودند».

هر که عقل سالمی داشته باشد به وضوح می بیند که این توجیه هیچ تغییری در صورت قضیه ایجاد نمی کند زیرا جاهل بودن به کیفیت فائده ای ندارد و معنی صحیحی را در بر نمی گیرد، و بیشتر به ابهام و معما شباهت دارد زیرا قائل بودن به این الفاظ با معانی حقیقی آن دقیقاً به معنی قائل بودن به کیفیت برای آنها است، زیرا الفاظ مبتنی بر خود کیفیت است، و جاری بودن این صفات با معانی متعارف آنها درست عین تجسیم و تشبیه است، و توجیه آن با جمله «بلاکیف» جز حرفی بر سر زبان نخواهد بود.

به یاد دارم روزی با یکی از اساتیدمان در دانشگاه درباره مستوی شدن خداوند بر تخت بحث می کردم، وقتی از دست من

ص: 221

---

1- بالبلکفه: یعنی بلاکیف.

خسته شد گفت: ما همان را می گوئیم که گذشتگانمان می گفتند:

استواء معلوم، کیف مجهول و سؤال درباره آن بدعت می باشد» .

به او گفتم: تنها مسأله را مبهم تر کردی، با زحمت فراوان آب را با آب معنی کردی.

در حالی که عصبانی شده بود گفت: چگونه؟

گفتم: اگر «استواء» معلوم است پس «کیف» نیز معلوم می باشد.

و اگر کیف مجهول است، پس استواء هم مجهول بوده و از آن جدا نمی شود، فهمیدن استواء درست عین فهمیدن کیفیت است .

و عقل هیچ فرقی میان توصیف چیزی و کیفیت آن نمی گذارد، زیرا این دو یکی هستند.

مثلا اگر گفتمی که فلانی نشسته است، در این صورت علم تو به نشستن او همان علمت به کیفیت او است، وقتی می گوئی که استوا معلوم است، پس همان علم به استوا، علم به کیفیت است، والا کلام تو تناقض خواهد داشت، بلکه عین تناقض است، چگونه تو عالم به استواء خواهی بود و در همان حال از کیفیت بی اطلاع!؟

.... مدتی ساکت شد، هیچ جوابی نمی داد، سپس معذرت خواست که عجله داشته و اجازه گرفت و رفت. پس با توجه به گرفتن معانی حقیقی الفاظ هر چه درباره عدم کیف گویند در واقع

تناقض و یاوه گویی است، همچنین قول آنها به اینکه خداوند دارای یک دست حقیقی بوده ولی مانند بقیه دستها نیست، آخر این قول ابتدای آن را نقض کرده و به عکس، زیرا دست به معنی حقیقی خود همان کیفیت مشخص را دارد، ونفی کیفیت از آن به معنی حذف حقیقت آن است.

و اگر این الفاظ بی محتوی برای تنزیه خداوند عزوجل کافی باشد پس می توان گفت: خداوند جسم دارد بلا کیف، جسمی که مشابه دیگر اجسام نیست، و خدا خون دارد بلا کیف، و همچنین گوشت و مو... دارد بلا کیف.

حتی اینکه یکی از مشبهین گفته است: «من حیا کردم که برای خدا عورت وریش قائل شوم، مرا از این دو معاف دانسته و می توانید درباره هر چیز دیگری پرسید»<sup>(1)</sup>.

البته مفهوم کلام ما این نیست که ما معتقد به تأویل در امثال این آیات هستیم، ظاهر کتاب و سنت به بهانه اینکه مخالف عقل است را نمی توان تأویل کرد، بلکه اصلاً در قرآن و سنت چیزی مخالف عقل نیست، و آنچه به ظاهر مخالف عقل می باشد، در واقع ظاهر نیست، بلکه خیال می کنند که ظاهر است.

در امثال این آیات نیازی به تأویل نیست، زیرا لغت در

ص: 223

دلالت معنوی خود به دو قسمت تقسیم می شود:

## 1- دلالت افرادی 2- دلالت ترکیبی .

حال اگر قرینه و نشانه ای وجود داشته باشد می تواند معنی ترکیبی را از معنی افرادی جدا سازد، ولی اگر قرینه ای نبود که آن را از معنی افرادی منصرف کند در این صورت موافق آن خواهد بود، مثلا: اگر بگوئیم: شیر - ولفظ را به طور مفرد مطرح کنیم . چیزی به ذهن می آید که همان حیوان درنده ای است که در جنگل زندگی می کند، همچنین اگر لفظ را در یک ترکیب آوریم ولی به گونه ای باشد که قرینه ای در آن بدست نیاید، باز هم همان معنی را خواهد داشت، به عنوان مثال اگر بگوئیم: شیری را دیدم که شکار خود را در جنگل می خورد.

ولی اگر بگوئیم: شیری را دیدم که اتومبیل می راند، این معنی کاملا تغییر می کند.

در این حالت مقصود از شیر یک مرد شجاع است. وروش عرب در فهم کلام به همین صورت است، مثلا وقتی شاعر می گوید:

استعلی وفي الحروب نعامة \*\*\* فتخاء تنفر من صغیر الصافر

ص: 224



«در مقابل من مانند شیر بوده ولی در جنگها مانند شتر مرغ بی جریزه ای است که از صدای یک سوت می ترسد».

از این سخن شاعر جز این را نخواهیم فهمید که یک مرد ترسوئی در برابر افراد ضعیف تظاهر به شجاعت کرده ولی هنگام روبرو شدن با دشمن از ترس فرار می کند.

همین حالت نیز در آن آیات قرآنی وجود دارد، مثلاً وقتی خداوند می فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»<sup>(1)</sup>: «دست خدا بالای دست آنها است» معنی آن بدون تأویل دست قدرت است، مانند آنکه می گوید: «البلد في يد السلطان : شهر در دست سلطان است» یعنی تحت تصرف واداره او است، و این سخن همچنان صحیح خواهد بود حتی اگر دو دست سلطان قطع باشند، بقیه آیات نیز از همین قبیل اند، همیشه آن معنای ترکیبی که از سیاق بقیه الفاظ در جمله بدست می آید را پذیرفته و هیچگاه به ازاء معنای حرفی فردی متوقف نمی شویم و در این میان هیچ تأویل یا تحریفی نیز مطرح نیست، این است عمل به ظاهر، البته ظاهری که از بقیه سیاق جمله بدست می آید، ولی این حنابله مردم عوام را با ظواهر فردی

ص: 225

---

1- تفسیر بد به معنای قدرت در آیه (خلقت بیدي) صحیح است. ولی در آیه فوق به معنای دست بیعت است یعنی آنان که با تو بیعت کردند با خدا بیعت کرده اند و آن دستی که بر دست آنها بود در وقت بیعت دست خدا است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام بیعت دست خود را بالای دست بیعت کننده قرار می داد. (مترجم).

الفاظ گمراه کرده و به معنای اجمالی ترکیبی آن توجه نمی کنند .

و بدین ترتیب ظاهر کتاب و سنت حجتی است که پس از دقت در قرائن متصل و منفصل نمی توان از آن صرف نظر کرده و کسی حق تأویل آن را ندارد. و هر که به ظاهر فردی و حرفی الفاظ تکیه کند از کلام عرب غافل و گمراه شده است.

و قبل از آنکه با احمد بن حنبل و عقایدش وداع کنیم، مناسب است خواننده گرامی را بر گفتار و احادیث اهل بیت درباره صفات خداوند مطلع سازیم، تا معلوم شود آن نوری که از کلام آنها صادر می شود از چراغ قرآن کریم تاییده، و اینکه فاجعه عظیمی که تفکر اسلامی دچار آن شده است در واقع نتیجه طبیعی دوری ما از ائمه اهل بیت و کلام ایشان است، چه زیبا فرمود امام صادق طلا: «لو عرف الناس محاسن کلامنا لاتبعونا: اگر مردم سخنان زیبای ما را بدانند از ما پیروی خواهند کرد».

سخنانی که نقل خواهیم کرد از کتاب توحید تألیف شیخ صدوق است، کتاب بزرگی است که شامل جواهر سخن اهل بیت درباره توحید است، من از خواننده عزیز تقاضا دارم در این سخنان با دید باز و حقیقت بین تدبر نموده، سپس اینها را با کتاب «السنه» تألیف عبدالله بن احمد بن حنبل و کتاب التوحید» تألیف ابن خزیمه یا هر کتاب دیگر اهل سنت که احادیث توحید و صفات خدای سبحان را جمع کرده است مقایسه کند.

ص: 226

همه ستایش از آن خدا است که در اولیت خود منفرد بود و از ازل عظمت و خداوندی و کبریا و جبروت از آن او بود. ساخت آن چه را ساخت و آفرید آن چه را آفرید بی آن که الگویی از پیش برای هیچ کدام از آفریده او باشد.

پروردگار ما که دقت و لطف پرورش اور قدیم و ازلی است و با علم و آگاهی استعدادها را شکافت و با قدرت مستحکم خویش آفرید آن چه را آفرید و با نور صبحگاهی تاریکی را زدود (با نور وجود عدم را شکافت) پس هیچ کس را یارای تبدیل آفرینش او و تغییر صنع او، و ابطال حکم او، ورد فرمان او نیست. خواسته او بی چون و چرا است و ملک او زوال ناپذیر و حکومت او ابدی.

او است که ازلی و جاویدان است. از شدت نور از خلق خود در افق بی نهایت و نفوذ ناپذیری برتر و حاکمیتی فراگیر پنهان است. بر همه چیز محیط و به همه چیز نزدیک است. بر خلق خود تجلی کرده است بی آن که دیده شود در حالی که او در برترین دیدگاه است. پس خواست که بندگانش تنها او را بپرستند با این که نور او و رفعت بی پایان او حجاب خلق است پس پیامبران را فرستاد تا حجتی کامل بر خلق باشند و الگوی عملی و شاهدان اعمال مردم باشند و فرستادگان خود را از میان آنها برانگیخت که آنها را بشارت دهند و بترسانند تا هر کس هلاک شود با دریافت

دلیل روشن باشد و هر کس زنده شود نیز با دلیل روشن باشد و تا بندگان از پروردگار خود دریابند آن چه را نمی دانستند پس او را به پروردگاری بشناسند پس از انکار و تنها او را بپرستند پس از عناد و خودخواهی. (1)

### حدیث امام رضا علیه السلام

فتح بن یزید جرجانی می گوید: «هنگامی که از مکه به سوی خراسان باز می گشتم، امام رضا را دیدم که به سمت عراق می رود. در بین راه شنیدم که می گفت: «هر که از خدا پرهیزد از او پرهیز شود، و هر که خدا را اطاعت کند، اطاعت می شود».

پس سعی و تلاش کردم تا نزدیک ایشان رسیدم، سلام کردم و او جواب سلامم را داد، سپس فرمود:

ای فتح! هر که خالق را راضی کند توجهی به خشم مخلوق ندارد، و هر که خالق را به خشم آورد، مستحق است که خشم مخلوق بر او مسلط شود، و خالق توصیف نمی شود مگر با آنچه خود را توصیف کرده است، و چگونه توصیف گردد کسی که حواس از درک او، و اوهام از رسیدن به او، تصورات ذهنی از

ص: 228

محدود کردن او، و دیده‌ها از احاطه به او ناتوان اند؟ او بالاتر از توصیف وصف کنندگان و متعالی تر از بیان گویندگان است. در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک است پس دوری او نزدیکی و نزدیکی او دوری است. او به «چگونگی» چگونگی داد، پس او را نمی گویند: «چگونه است»، و مکان را او مکان قرار داده پس درباره او گفته نمی شود: «کجا است، زیرا «چگونه بودن» و «کجا بودن» را او ساخته است.

ای فتح! هر جسمی توسط نوعی خوراک تغذیه می شود ولی خالق روزی رسان، که جسمیت اجسام از او است او نه جسم است و نه صورت، نه تجزیه شود و نه به پایان رسد، نه زیاد شود و نه کم گردد، او منزه است از خواصی که خود در اجسام قرار داده است. او لطیف، آگاه، شنوا، بینا، یکتا، تنها و پناهگاه بندگان است نه چیزی را زائیده و نه از چیزی زائیده شده است، و هرگز همتایی ندارد ایجاد کننده اشیاء، تجسیم کننده اجسام و تصویر کننده صورت ها است، اگر آنگونه بود که مشبهین گویند پس خالق از مخلوق، روزی دهنده از روزی گیرنده، و ایجاد کننده از ایجاد شونده تمیز داده نمی شوند. ولی او سازنده است، و آنچه را او تجسیم، تصویر و ایجاد نموده با خود او فرق دارد زیرا هیچ چیزی شبیه او نبوده است.

عرض کردم: خدا یکی است و انسان هم یکی است، آیا در

فرمود: سخن محالی گفتمی، خدا تو را به بر ایمانت - ثابت نگه دارد، مورد تشبیه (که ممنوع است یا مجاز) معانی است، اما الفاظ یکی می باشد، و اینها دلالت بر معنی می کنند، اگر گفته می شود انسان یکی است، معنای آن این است که او یک جسم است نه دو جسم، ولی در واقع انسان یکی نیست، زیرا دارای اعضای مختلف و رنگهای مختلف است، و او از اجزای جدا از هم تشکیل شده که مثل هم نیستند، خون او غیر از گوشتش و گوشت او غیر از خونس، عصب او غیر از رگش، موی او غیر از پوستش، و سیاهی او غیر از سفیدی اش است. و همچنین سایر مخلوقات، پس انسان در اسم یکی است نه در معنی، ولی خداوند جل جلاله یکی است که هیچ یکی جز او نیست، و در او اختلافی، تفاوتی، زیادی، با کمی وجود ندارد، اما انسان مخلوق، ساخته شده، ترکیب شده، از اجزائی مختلف و جوهرهائی گوناگون تشکیل یافته است، ولی او در مجموع یک چیز است (یعنی یک واحد اعتباری است نه حقیقی).

گفتم: مرا نجات دادی، خداوند شما را نجات دهد، ولی شما گفتید: شنوا و بینا، آیا شنوا با گوش و بینا با چشم است؟ فرمود: او با آنچه می بیند می شنود و با آنچه می شنود می بیند، او بینا است ولی نه با چشمی مثل چشم مخلوقین، و شنوا است نه با

آنچه شنوندگان با آن می شنوند ولی چون هیچ پوشیده ای از او پوشیده نیست حتی اثر پای یک مورچه سیاه بر روی سنگی صاف در شبی تاریک و در اعماق دریاها، لذا گفتیم او بینا است، ولی نه با چشمی مانند چشم مخلوقین، و چون انواع گفته ها بر او مشتبه نمی شود و هیچ شنیدنی او را از شنیدنی دیگر مشغول نمی سازد، لذا گفتیم او شنوا است، ولی نه مانند شنوائی شنوندگان» (1).

### خطبة امیر المؤمنین علیه السلام

ستایش مخصوص خدائی است که از چیزی به وجود نیامده است، و آنچه را ساخته از چیزی نساخته است، پدید آمدن اشیاء را شاهد ازلیت خود قرار داده و علائم ناتوانی آنها را شاهد قدرت خود و ناگزیر بودن از نابودی را شاهد جاویدانی خود.

جایی از او خالی نیست تا بتوان او را با «کجا بودن» یافت، مشابهی برایش نیست تا با «چگونه بودن» توصیف شود، و چیزی از علم او مخفی نیست تا علم او منحصر به جهتی باشد. در صفات با آنچه خود ایجاد کرده متفاوت بوده، و به دلیل ساختن ذوات متغیر نمی توان او را دریافت، و خود به کبریا و عظمت از هرگونه تغییر و تحول منزّه است. هوشهای تیز بین خوش فهم از شناخت او محروم اند، و افکار عمیق و شکافته از درک چگونگی او ناتوان، و فطرتهای شناگر غواص در تفکر از تصور او عاجز می باشند. از

ص: 231

عظمتش مکانها او را در بر نمی گیرند، و از جلالش اندازه ها او را نمی سنجند، و از کبریائش مقیاس ها او را طی نمی کنند. اوهام از شناخت واقعیت او، فهم ها از احاطه بر او و ذهن ها از الگو ساختن برای او عاجزاند، عقول بلند پرواز از کشف و احاطه بر او نا امید گشته، دریا های علوم از اشاره به کنه او خشک گردیده، و اوهام لطیف و دقیق از صعود به مقام وصف قدرت او ذلیلانه باز ماندند.

او یکی است ولی نه با عدد، همیشگی است ولی نه به مقیاس زمان، پا بر جاست ولی بدون تکیه گاه، جنسی نیست که جنسهای دیگر معادل او باشند، شکلی نیست که اشکال دیگر نظیر او باشند و مانند اشیاء نیست که صفتی بر او منطبق شود، عقول در امواج توفنده ادراک او گمراه شدند، اوهام از احاطه بر ذکر ازلیت او متحیر ماندند، فهم ها از درک توصیف قدرتش در تنگنا قرار گرفتند، و ذهن ها در عمق افلاک ملکوتش غرق گردیدند، بر نعمت ها توانا بوده، با کبریا غیر قابل دسترسی و زمام همه اشیاء به دست او است. نه دوران او را کهنه و پوسیده می کند و نه اوصاف بر او احاطه می نماید. کوههای مستحکم در جایگاه استقرارشان برای او خضوع کرده، و افلاک نیرومند تا دورترین و برترین مواضع خود برای او سر فرود آورده اند. اختلاف موجودات را شاهد پروردگاری خود قرار داده و عجز آنها شاهد بر قدرتش، حدوث آنها شاهد بر قدیم بودنش و نابود شدن آنها شاهد بر باقی ماندنش موجودات از دسترس او خارج نشده، از تحت حیطة او بیرون



نرفته، از علم او به همه ذرات وجود آنها پنهان نگردیده و از زیر قدرت او رهائی نتوانند یافت. برای نشانه قدرت همین کافی است که آنها را با دقت ساخته است، و برای دلالت بر حکمت او این که در هر کدام خواصی قرار داده و برای اثبات قدیم بودن او پدید آوردن آنها و برای اثبات توانائی او خلل ناپذیری صنع آنها. پس هیچ مرزی به او نسبت داده نمی شود، هیچ الگویی برای او نیست، و هیچ چیزی از او پنهان نگردیده است. او بسیار بالاتر از الگوها و صفات آفریده شده است (1).

### دوران ابن تیمیه:

عقائد اشعری چنان منتشر شد که اکثر بلاد اسلامی را فرا گرفت و به عنوان مذهب رسمی جمهور مسلمین در اصول عقائد در آمد، و به دنبال آن کمتر از ابن حنبل یادی به میان می آمد و مذهب عقیدتی او برچیده شد. تا آنکه ابن تیمیه به میان آمد، او در سال 661 هجری در خانواده ای از مشایخ حنابله متولد شد، ابن تیمیه در این خانواده که یکی از پایگاه های حنابله در شهر حران بود بزرگ شد، ابتدا نزد پدرش که حوزه تدریس ویژه ای در دمشق داشت مشغول درس گردید. او علوم حدیث، رجال، لغت، تفسیر، فقه و اصول را نزد دیگران خواند، و پس از وفات پدرش، ریاست حوزه تدریس را به عهده گرفت، که این فرصتی بود برای

ص: 233

---

1- مأخذ سابق ص 69.

او تا بتواند به عقاید حنابله رونق تازه ای ببخشد. او از این کرسی استفاده کرده تا درباره صفات خداوند سخن بگوید، و در این زمینه برهان هایی بر صحت عقیده کسانی که قائل به تجسیم اند ارائه کرد.

افکار او در جواب به سؤالهای اهل «حماة» آشکار شد، آنها طی نامه ای درباره آیات صفات از او سؤال هایی کردند. از جمله آیات سؤال شده، این دو آیه است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»:

خدای مهربان بر عرش قدرت و فرمانروائی جهان مسلط است» «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ»: «سپس به تدبیر یا آفرینش آسمان پرداخت» و همچنین مانند این کلام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «قلب انسان بین دو انگشت از انگشتان خدای بخشنده است». ابن تیمیه در یک نامه طولانی جواب اهل حماة را داد، این نامه که به عقیده حمویه» نامگذاری شد بدون آنکه صریحا عقیده خود را مطرح کند، نشان دهنده اعتقاد او به تجسیم و تشبیه است. ابن تیمیه سعی کرد با اضافه کردن الفاظی عقیده خود را مخفی نگه دارد، که اگر این الفاظ برداشته شود واقعیت نظر او بر ملا می گردد. این نامه، جنجالی در میان علما بر پا کرده و افکار او را نپسندیدند. ابن تیمیه متوسل به امیر دمشق شده و امیر از او دفاع کرد. ابن کثیر این قضیه را چنین نقل می کند: «یک گرفتاری برای شیخ تقی الدین ابن تیمیه در دمشق بر پا شده، عده ای از فقهاء علیه او قیام کردند، آنان خواستند که او را به محضر قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند ولی او حاضر نشد، ولذا جارچی شهر ندا کرد مبنی بر نادرستی عقیده ابن

تیمیه که به دلیل این که اهل حماة پرسیده بودند به نام لعقیده حمویه معروف شده بود، ولی امیر سیف الدین جاعان از او حمایت کرده و کسانی را که علیه ابن تیمیه قیام کرده بودند تحت تعقیب قرار داد، لذا بسیاری از آنها مخفی شده و هر که به دام افتاد امیر او را شلاق زد، و بقیه ساکت شدند»<sup>(1)</sup>.

بدین وسیله علما در مقابل قدرت و زور سلطان از برخورد با عقاید منحرف ابن تیمیه دست کشیدند، و ابن تیمیه فضا را آزاد بافت تا بتواند آنچه می خواهد بگوید. یک شاهد آگاه عقاید ابن تیمیه درباره خدا را برای ما نقل کرده است. این شاهد جهانگرد معروف ابن بطوطه است، از قضا او روزی در درس ابن تیمیه در مسجد اموی حاضر شده می گوید: آن روز من در دمشق بودم، روز جمعه او بر منبر مسجد جامع، مردم را موعظه و نصیحت می کرد از جمله سخنان او این بود: خداوند از پائین ترین آسمان اینگونه نازل می شود که من پائین می آیم، و یک پله از منبر پائین آمد.

یک فقیه مالکی بنام ابن الزهراء بر او اعتراض کرد و سخن او را محکوم نمود، مردم عوام علیه آن فقیه بپا خاسته، او را با دست یا کفش کتک زیادی زدند تا آنکه عمامه اش بر زمین افتاد، زیر عمامه کلاهی از ابریشم پوشیده، بر او اشکال گرفتند که چرا آن را پوشیده و لذا او را به منزل عزالدین بن مسلم قاضی حنابله بردند،

ص: 235

---

1- البداية والنهاية ج 14 ص 5-4، قضایای سال 698 هجری .

قاضی امر کرد او را به زندان برده و سپس تعزیر کرد(1).

مانند همین قضیه را ابن حجر عسقلانی نیز درباره ابن تیمیه در «الدرر الکامنه» ج 1 ص 154 نقل کرده است. این قضیه کاملاً مشخص می کند که ابن تیمیه نسبت به اثبات صفات شدید تعصب داشته تا جائیکه خداوند سبحان را تشبیه کرده است، و این عین کفر و بی دینی است.

او در دفاع از عقائدش آنها را عقیده سلف - گذشتگان - قلمداد کرده و ادعا می کند که تاکنون مسلمین بر این عقیده بوده اند.

او برای پوشش دادن بر عقیده باطل خود علیه سلف دروغ می گوید، هر چند می داند که حنا بله نیز سعی کردند خود را زیر پوشش سلف قرار دهند ولی راه به جایی نبردند زیرا مذاهب عقیدتی زیادی قبل و بعد از احمد وجود داشته و این نشان دهنده عدم اتحاد مسلمین بر یک عقیده است. هر مذهبی خود را به حقیقت واصل می داند و حقیقت از همه دور است.

شهرستانی در «ملل و نحل» ادعای ابن تیمیه درباره مذهب سلف را تکذیب کرده می گوید: «سپس گروهی از متأخرین این سخن را به گفته های سلف اضافه کرده می گویند: در این آیات باید همان ظاهر بدوی آنها را گرفت و تفسیر آنها درست به همان نحو باید باشد که وارد شده، بدون هیچ تاویلی یا توقفی در آن چه

ص: 236

---

1- سفرنامه ابن بطوطه ج 1 ص 110.

ظاهر است. همانگونه که ابن تیمیه تفسیر کرد. ولذا اینها گرفتار تشبیه کامل شدند و این خلاف عقیده سلف است. این تشبیه کامل وخالص قبل از این تنها در میان یهودیان بود، البته نه همه آنان، بلکه فقط یک یا دو گروه از آنها، که الفاظ زیادی در تورات یافتند که دلالت بر آن می کند»(1).

ابن تیمیه با کلی گویی های فراوان خود عوام را فریب می داد، مانند این گفته او: «اما آنچه الآن می گویم و می نویسم، هر چند در جواب های گذشته ام نوشته بودم، ولی در محافل زیادی آن را گفته ام، این است که: تمام آیات صفاتی که در قرآن وجود دارد، از مواردی است که هیچ گونه اختلافی در تأویلشان میان صحابه نبوده است، من تفسیرهای منقول از صحابه واحدی که در این زمینه روایت کرده اند را مطالعه کرده و بیش از صد تفسیر در کتاب های بزرگ و کوچک را خوانده ام، ولی تاکنون از هیچ صحابی ندیده ام که قسمتی از آیات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضای مفهوم و معروف آن تأویل کرده باشند»(2).

و با این کلی گویی، عوام سخن او را باور می کنند، ولی با اندک مراجعه ای به کتاب های مأثور تفسیر، دروغ پردازی ابن تیمیه آشکار می گردد، یا در عدم مراجعه به تفاسیر و یا در این ادعا

ص: 237

---

1- الملل والنحل ص 84.

2- تفسیر سورة النور - ابن تیمیه ص 178 - 179.

که صحابه آیات صفات را تاویل نکرده اند، و به عنوان شاهد بر دروغ گویی ابن تیمیه به چند مورد ذیل اکتفا می کنیم:

ابن تیمیه درباره تفسیر طبری می گوید: در آن بدعتی نبوده و از افراد متهم روایت نمی کند(1).

در «الفتاوی الکبیره» ج 6 ص 322 ابن تیمیه آیه الكرسي را به عنوان یکی از عظیم ترین آیات صفات قلمداد می کند.

طبری دو روایت با اسناد به ابن عباس در تفسیر آیه: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»: «كرسى او آسمانها و زمین را در بر گرفته است» آورده، می گوید: اهل تأویل در معنای کرسی اختلاف نظر دارند، بعضی ها گفته اند که منظور علم خدا تعالی ذکره - است، کسانی که چنین نظر داده از ابن عباس روایت کرده اند که می گوید: کرسی خدا علم او است.

روایتی دیگر نیز از ابن عباس است که می گوید: کرسی خدا علم او است همانگونه که در این آیه می بینیم: «وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا»:

و نگهداری آن دو برای او سنگین نیست(2).

بین و از این دروغ محض تعجب کن، او می گوید: «سلف در هیچ یک از صفات اختلاف نظر نداشته اند»، ولی طبری

ص: 238

---

1- المقدمة في أصول التفسير، ص 51.

2- تفسیر طبری ج 3 ص 7.

می گوید: «اهل تأویل اختلاف نظر داشتند»، ابن تیمیه سخن خود را این گونه کلی می گوید: «تا کنون هیچ یک از صحابه را نیافتم که آیه ای از آیات صفات را تأویل کند»، و علی رغم ادعایش مبنی بر مراجعه به یکصد تفسیر، طبری دو روایت از ابن عباس نقل می کند.

شاهد دوم: باز هم از تفسیر طبری در تفسیر این آیه: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ »: «او است بلند مرتبه و بزرگوار».

طبری می گوید: اهل تحقیق در معنای آیه: « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » اختلاف نظر دارند، بعضی ها گفته اند: «منظور این است که او بالاتر از داشتن نظیر و مشابه است، و این معنی که بالا بودن به معنی مکانی آن باشد را رد کرده اند، و گفته اند: امکان ندارد که جایی از او خالی باشد، و معنی ندارد که او را به داشتن جایگاهی بالاتر توصیف کنیم زیرا این وصف به معنای بودن در جایی و نبودنش در جایی دیگر است» (1).

این کلام سلف است، ولی ابن تیمیه برای خود راه دیگری را انتخاب کرده و چون کسی را نیافته است که او را تأیید کند لذا آن را به سلف نسبت می دهد، ولی سلف معتقد به وجود مکان برای خدای متعال نیستند، اما ابن تیمیه مجموعه ای از آیات و روایات را در نامه اش به اهل حماة مطرح می کند تا مکانی را برای خداوند

ص: 239

سبحانه و تعالی ثابت کند، او تا آنجا پیش می رود که می گوید:

(... خداوند بر تخت مستقر شده و تخت او بالای آسمان است(1) و مقصود او همان مکان است.

در تفسیر ابن عطیه که به نظر ابن تیمیه از بهترین تفاسیر است نیز تمام روایت های ابن عباس را که طبری وارد کرده، نقل می کند، سپس درباره بعضی از روایات طبری که ابن تیمیه به آنها استناد می کند، می گوید: «اینها گفته های افرادی مجسم و جاهل است و نباید مطرح شود»(2).

شاهدی دیگر در تفسیر آیه شریفه: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (3): «همه چیز هلاک شدنی است جز چهره او».

و آیه: «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (4): «و چهره خداوند با جلال و کرامت باقی می ماند». که ابن تیمیه با این دو آیه، چهره را به طور حقیقی برای خدا قائل شده است.

طبری می گوید: درباره معنای (الا وجهه) اختلاف نظر وجود دارد، بعضی گفته اند معنی آن این است که هر چیزی هلاک

ص: 240

---

1- العقيدة الحموية الكبرى، مجموع الرسائل الكبرى، از ابن تیمیه ص 429-432.

2- فتح الغدير از شوکانی ج 1 ص 272.

3- قصص: 88.

4- الرحمن: 27.



شدنی است جز او.

و دیگران گفته اند: معنی آن این است «مگر آنچه هدف از آن رضای او باشد» و برای تأویل خود از این قول شاعر شاهد گرفتند:

استغفر الله ذنبا لست محصية\*\*\* رب العباد اليه الوجه والعمل

از خدا طلب مغفرت می کنم نسبت به گناهی که قابل شمارش نیست، روی خود را به سوی پروردگار برده و کار خود را برای او انجام می دهم»(1).

طبری چیزی بر آن اضافه نکرده است.

بغوی می گوید: (الا-وجهه) یعنی: مگر او، و گفته شده است مگر ملک او». ا. و ابو العالیه گوید: «مگر آنچه هدف از آن رضای او باشد»(2)- و چیزی بر آن اضافه نمی کند.

در «الدر المنثور» از ابن عباس نقل می کند که گفت: یعنی مگر آنچه هدف از آن، رضای او باشد.

مجاهد گوید: آنچه هدف از آن، رضای او باشد.

سفیان می گوید: مگر آن اعمال نیکوئی که هدف از آنها رضای او است.

ص: 241

---

1- تفسیر طبری ج 20 ص 82.

2- تفسیر بغوی ج 3 ص 459.

این است قول سلف، و هیچ کس چیزی بر آن اضافه نکرده، پس ابن تیمیه از کجا می گوید: «این است قول سلف...!».

ما به او جز با این دو آیه شریفه جواب نمی دهیم: «لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>(1)</sup>: «چرا حق را با باطل می پوشانید، و حق را کتمان کرده در حالی که آن را می دانید». «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»<sup>(2)</sup>: «کسانی که کتمان می کنند آن آیات روشنگر و آن هدایتی که ما آنها را نازل کردیم، آن هم پس از آن که آن را در کتاب برای مردم بیان نمودیم، آنها را خداوند لعنت کرده و همچنین لعنت کنندگان آنها را لعنت می کنند».

.... و بهمین دلیل علمای معاصرش در برابر گفته های او ساکت نشستند، درباره او فتوی دادند و مردم را از او متنفّر نمودند، تا آنکه به زندان افتاده و در زندان از نوشتن ممنوع گردید. او در زندان دمشق به دلیل عقاید فاسد و آراء ناپسندش جان سپرد.

بسیاری از علما و حفاظ آراء او را رد کردند. ذهبی نامه ای برای او فرستاد و او را نسبت به عقایدش ملامت نمود، و به علت طولانی

ص: 242

---

1- آل عمران: 71.

2- بقره: 159.

بودن نامه تنها به چند جمله آن به عنوان شاهد قول خود می آوریم، علامه امینی تمام این نامه را در کتاب خود «الغدیر» ج 5 ص 88.....

به نقل از «تكملة السيف الصقيل» از کوثری صفحه 190 آورده است.

: «بیچاره کسی که پیرو تو باشد، که در معرض کفر و گمراهی است، به خصوص اگر از علم و دین کمتر بهره برده ، باطنی و شهوانی باشد، ولی چنین فردی با دست و زبان از تو دفاع می کند، ولی در قلب و باطن خود دشمن تو می باشد، مگر نه اکثر پیروان تو یا افرادی عقب مانده و کم عقل اند؟ یا عوام، دروغگو و کند ذهن؟ یا غریب و ترسو و پر از مکر؟ و یا بی ارزش ، پست و نادان اند؟ اگر باور نمی کنی، آنها را امتحان، و عادلانه بررسی کن .....

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدرر الكامنه» ج 1 ص 147 گفته است:

از اینجا و آنجا او را رد کردند، به خاطر بدعت های بی ارزش و آراء ساختگی و نادری که دست ناپاک او علیه کتاب ، سنت، اجماع و قیاس ایجاد کرده بود، و در دمشق منادی ندا سر داد که: هر کس معتقد به عقاید ابن تیمیه است، خون و مال او حلال است» .

حافظ عبدالکافی سبکی ، کتابی در رد ابن تیمیه به نام «شفاء

ص: 243

الاسقام في زيارة خير الأنام عليه الصلاة والسلام نوشته است».

او در مقدمه کتابش - الدررة المضيئه في الرد على ابن تيميه - می گوید: اما بعد، ابن تيميه بدعت های مختلفی در اصول عقاید ایجاد کرده، وارکان و پایه های اسلام را خراب کرده است. او خود را زیر پوشش پیروی از کتاب وسنت پنهان نموده و اظهار کرده است که به سوی حق دعوت و به بهشت هدایت می کند. ولی از پیروی سرباز زده و به بدعت گویی پرداخته است. او از جماعت مسلمین جدا شده و با اجماع مخالفت ورزیده است. ابن تيميه سخنانی گفته است که لازمه آن اثبات جسمیت و ترکیب برای ذات مقدس پروردگار است و اینکه نیاز داشتن به جزء محال نیست. او قائل است که ذات خداوند محل عروض حوادث است...»<sup>(1)</sup>.

و ده ها عالم دیگر نیز بر او اعتراض کرده اند که مجال بررسی سخنان آنها و نقل اقوالشان نیست. ما در خاتمه به قول شهاب الدین ابن حجر هیثمی اکتفا می کنیم، او در ترجمه ابن تيميه می گوید: «ابن تيميه بنده ای است که خداوند او را خوار، گمراه، کور، کر و ذلیل نموده است. این قول درباره او به نقل از ائمه ای است که فساد حالش را بیان و گفته هایش را تکذیب نموده اند، هر که می خواهد در باره او اطلاع بیشتری یابد می تواند به قول امام مجتهدی مراجعه کند که همه اتفاق نظر بر امامت،

ص: 244

---

1- الملل والنحل ج 4 ص 41 - 42 از سبحانی .

بزرگواری و اجتهاد او دارند یعنی ابو الحسن سبکی، و همچنین فرزندش تاج، و امام عز بن جماعه، و اهل زمان او و دیگران از شافعیان، مالکیان و حنفیان. اشکال های ابن تیمیه تنها بر متأخرین سلف از صوفیه نبوده بلکه او بر عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نیز اشکال گرفته است. خلاصه آنکه کسی برای کلام او ارزشی قائل نبوده و بدترین تهمت ها را بر او وارد می کنند. درباره او معتقدند که فردی بدعت گو، گمراه، گمراه کننده و افراطگر می باشد. خداوند با او با عدلش رفتار کند، (1) و ما را از روش، عقیده و رفتار او در امان نگهدارد، آمین!... تا آنجا که می گوید: او قائل به جهت - برای خدا است، و مطلبی در اثبات آن دارد، که مقتضی است اهل مذهب او معتقد به جسمیت، و استقرار باشند» (2).

ما به همین مقدار در باره شخص ابن تیمیه اکتفا می کنیم، ولی بعضی از افکار او را هنگام بحث در باره وهابیت مورد تحلیل علمی قرار داده و رد خواهیم نمود، زیرا وهابیت از نظر تاریخی ادامه عقائد ابن تیمیه بوده و خود او نیز ادامه دهنده عقاید حنابله است.

ابن تیمیه در مخلوط کردن حق و باطل هنرمند بوده است،

ص: 245

---

1- یعنی به او رحم نکند. مترجم.

2- مأخذ سابق ص 48.

همین باعث شده که بعضی از مسلمین او را نیکو پنداشته، و شیخ الاسلام بنامند، و از این رونام او معروف و منتشر شد، و الا یک باطل محض که نباید دارای یاران و پیروانی باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره می فرماید: «شروع هر فتنه با پیروی از هوای نفس و بدعت گذاشتن در دین است بر خلاف کتاب خدا و افرادی بر غیر دین خدا از افرادی دیگر پیروی می کنند.

پس اگر باطل کاملاً از حق جدا شد، حق جویان آن را خواهند شناخت، و اگر حق کاملاً از باطل جدا گردید، زبان مخالفین از آن کوتاه شود، ولی قدری از این گرفته شده و قدری از آن، سپس با هم مخلوط می گردند، و در اینجا است که شیطان بر اولیاء خود مسلط شده، و تنها کسانی نجات می یابند که قبل از این خداوند به آنها وعده نیکی داده باشد» (1)

**دوران محمد بن عبدالوهاب:**

**اشاره**

محمد بن عبدالوهاب پس از آنکه کاملاً تابع افکار ابن تیمیه شده بود، برای تجدید عقاید حنبلیان قیام کرد. حرکت خود را در نجد آغاز نمود، در منطقه ای که شاهد بدترین انواع خفقان، ظلم، قتل و بی خانمان کردن مردم بود. و با فعالیت او عقیده قشری حنبلی

ص: 246

---

1- نهج البلاغه، خطبه 50.

به بالاترین درجه عظمت و قدرت خود رسیده و برای اولین بار در تاریخ خود آماده پیاده شدن در زندگی عملی گردید. این عقیده پیش از این از دو مرحله تاریخی گذشته که در آنها هیچ مجال و موقعیت مناسبی نداشته است، زیرا در مرحله اول: «اشاعره تمام زمینه های عقیدتی را بعد از احمد بن حنبل به خود اختصاص دادند، و در مرحله دوم: «ابن تیمیه موقعیت مناسبی را برای پیشبرد دعوت خود نیافت زیرا او افکار خود را در یک جو علمی که در آن علما و فقهای بزرگی وجود داشتند منتشر کرد، و آنها صدای او را با برهان و استدلال خفه کرده و علیه او انقلابی بر پا کردند که آتش دعوتش را خاموش و نیرنگش را باطل نمود. دولت وقت نیز برای جلوگیری از او به یاری علما شتافت، و لذا بذر فساد انگیز او چاره ای جز مخفی شدن در لابلائی کتابها یا نفوذ در دلهای ناسالم نداشت»<sup>(1)</sup>.

ولی در مقابل، زمینه برای محمد بن عبدالوهاب جهت نشر افکار زهرآگین خود در میان امت آماده بود، جهل و بی سوادى تمام نواحى نجد را در بر گرفته و دولت آل سعود بر آن شده بود که این دعوت را با زور شمشیر منتشر کند. و بدین ترتیب مردم را وادار بر اعتقاد به وهابیت نموده و در غیر این صورت محکوم به کفر و شرک بوده و جان و مال آنها حلال خواهد بود... توجه این کار با

ص: 247

مجموعه ای از عقاید فاسد تحت نام توحید صحیح انجام می پذیرفت . ابن عبدالوهاب سخن خود را درباره توحید این گونه آغاز می کند: .... و آن بر دو نوع است، توحید ربوبیت و توحید الوهیت، توحید ربوبیت را کافر و مسلم پذیرا هستند، اما توحید الوهیت مرز میان اسلام و کفر است، هر مسلمان باید میان این دو توحید تمیز داده و بداند که کفار منکر آن نیستند که خداوند خالق، روزی دهنده و مدبر است. خدا می فرماید: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْنَ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» (1): «بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد، با چه کسی مالک شنوائی و بینائی ها است، و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می سازد، و چه کسی کار را تدبیر می کند؟ آنها خواهند گفت: الله، بگو پس چرا پرهیزکار نیستید» و همچنین: «وَلَيْنِ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (2): «واگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ آنها خواهند گفت: الله». اگر برای تو ثابت شود که کفار اقرار بر آن دارند، پس باید بدانی که این گفته تو که جز خدا کسی آفریدگار و روزی دهنده

ص: 248

1- بونس : 31

2- عنكبوت : 61.



نیست و جز خداوند کسی کار را تدبیر نمی کند، کافی برای مسلمان بودن نیست، بلکه باید بگوئی: «لا اله الا الله: هیچ معبودی جز خداوند نیست» و به این سخن با معنای دقیق آن عمل کنی»(1).

او می خواهد با این جمله های ساده و بی محتوی که جز بر جهل به حکمت و آیات خدا دلالتی ندارد، تمام جامعه اسلامی را تکفیر کند، ولذا سخن خود را به اینجا منتهی می کند که (2):

مشرکین زمان ما - یعنی مسلمانان - مشرک تر از گذشتگان اند، زیرا پیشینیان در وقت آسودگی شرک ورزیده ولی در گرفتاری ها مخلص می شدند اما اینها در هر دو حال مشرک اند، به دلیل این آیه شریفه: (فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون) (3): «پس اگر سوار کشتی شدند، خدا را می خوانند و دین را کاملاً از آن او می دانند، ولی هرگاه آنان را به سوی خشکی نجات می دهد دوباره مشرک می شوند».

بنابراین هر که متوسل به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت او عليهم السلام شود یا به زیارت قبور آنها برود مشرک و کافر است، بلکه شرک او بالاتر از شرک کسانی است که بت های لات، عزی، مناة و هبل را می پرستیدند. او با این عقیده به قتل، غارت و دزدیدن

ص: 249

---

1- «في عقائد الاسلام» از رسایل شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 38.

2- محمد بن عبدالوهاب، رساله اربع قواعد، ص 4.

3- عنكبوت: 65.

فرزندان مسلمانان نجد و حجاز پرداخت. شعار آنها چنین بود:

وهابی شو و آلا خودت کشته، همسرانت بیوه و فرزندانم تیم خواهند شد.

برادرش سلیمان بن عبدالوهاب کتابی در رد او به نام (الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه) نوشته می گوید: «این مسائل قبل از زمان امام احمد، یعنی در زمان ائمه اسلام اتفاق افتاده و تمام بلاد اسلام را فرا گرفت ولی نشنیده ایم که احدی از ائمه مسلمین کسی را بر اساس آن تکفیر کند، یا آنها را مرتد دانسته و دستور جهاد علیه آنان بدهد، و یا آنکه مانند شما بلاد مسلمین را بلاد شرک و محاربه بدانند. بلکه شما هر کسی که این اعمال را تکفیر نکند کافر دانستید هر چند خود مرتکب چنین اعمالی نشود، اکنون هشتصد سال از زمان ائمه گذشته ولی تاکنون حتی یک عالم از علمای مسلمین را نشنیده ایم که تکفیر کند، بلکه هیچ عاقلی چنین قصوری نمی کند، به خدا سوگند سخن شما بدین معنی است که تمام امت بعد از زمان احمد - رحمه الله تعالی - از علما، امرا و عامه مردم همگی کافر و مرتد اند، پس: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، خدایا به تو پناه می بریم! و باز هم به تو پناه می بریم از اینکه مانند بعضی از عوام خود بگوئید که حجت بر پا نشده مگر توسط شما...»(1).

او در صفحه 4 چنین می گوید: «امروز مردم گرفتار کسی

ص: 250

---

1- ص 38.

شده اند که خود را منسوب به کتاب و سنت خوانده و از علوم آن هر چه خواهد استنباط می کند و توجهی ندارد که با چه کسانی مخالف است. اگر از او بخواهی که سخن خود را با اهل علم تطبیق دهد نمی پذیرد، بلکه بر مردم واجب می داند که بر مفهوم قول او عمل کنند، و هر که مخالفت کند کافر است. و این در حالی است که او حتی یک خصلت از خصلت های اهل اجتهاد را ندارد، به خدا سوگند حتی یک دهم از یک خصلت را نیز ندارد، و با وجود آن، سخن او بسیاری از افراد جاهل را فریب داده است، «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، تمام امت با یک زبان ندا سر می دهند ولی او حتی یک کلمه در جواب آنها نمی گوید، زیرا تمام آنها را کافر و جاهل می داند، خدایا این گمراه را هدایت نما و به راه حق برگردان»..

### **بررسی مسأله «توحید ربوبیت»:**

حال باید بررسی کنیم که چه سخن نادرستی را ابن عبدالوهاب سر داده، واکثر یاران او دچار چه اشتباهی شده اند که عمده مسلمانان را تا این زمان تکفیر می کنند. برای این کار باید افکار او را در بوته بحث و بررسی قرار دهیم.

ابتدا «توحید ربوبیت» را در نظر می گیریم: تفسیر «رب» به معنی خالق (آفریدگار) از مراد قرآن به دور است، زیرا معنی «رب» در لغت و قرآن کریم کسی است که کار تدبیر، اداره و تصرف را در اختیار دارد، و چه بسا این مفهوم کلی بر مصادیق مختلفی منطبق

شود مانند تربیت، اصلاح، ریاست، مالکیت و همراهی کردن .

و نمی توان کلمه «رب» را بر معنای خالقیت آنگونه که وهابیت بر آن شده و بر اساس آن کوههایی از افکار منحرف را بنا کردند گرفت، حال برای آنکه این اشتباه کاملاً روشن گردد، بیائید در آیات قرآنی ذیل تدبر کرده تا معنی «رب» در کتاب عزیز را بدست آوریم:

خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ» (1): «ای مردم عبادت کنید پروردگار (رب) خود را که شما را آفرید».

وهمچنین می فرماید: «قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» (2) «بلکه پروردگار (رب) شما پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده است».

پس اگر «رب» به معنی خالق بود نیازی به گفتن «الذي خلقكم» آنکه شما را آفرید» یا «الذي فطرهن» : آنکه آنها را آفرید» به طور مکرر نبود، که این تکرار هیچ معنی ندارد. اگر به جای «رب» در این دو آیه لفظ «خالق» به کار بریم هیچ نیازی به گفتن «الذي خلقكم» و «الذي فطرهن» نیست، و به عکس اگر «رب» را به معنی تدبیر کننده یا تصرف کننده بگیریم، در این صورت نیاز به جمله پایانی حتمی است، و معنی آیه اول اینگونه می شود: «آنکه شما را

ص: 252

---

1- بقره: 21.

2- انبیا : 56.

آفرید مدبر کارهای شما است»، و معنی آیه دوم: «آفریدگار آسمانها و زمین در آن تصرف کرده و به عنوان مالک کار آن را تدبیر می کند»

و شواهد بر این معنی بسیار است که مجال برای بحث مفصل درباره آن نیست.

بنابراین قول او بر اینکه: «اما توحید ربوبیت را کافر و مسلمان قبول دارند» سخنی بیهوده و مخالف نص صریح قرآن است. خداوند می فرماید: «قُلْ أَعْبُدُوا اللَّهَ أَبْغِي رَبًّا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» (1): «بگو آیا پروردگاری غیر از خدا بخواهم در حالی که او پروردگار همه چیز است».

این آیه خطایی است از خدا به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تا به قوم خود بگوید: آیا به من امر می کنید که پروردگاری غیر خدا برای خود گرفته و اقرار به ربوبیت و تدبیر برای او داشته باشم در صورتی که هیچ مدبری جز خدا نیست. و شما بتها و دیگر خدایان دروغین را پذیرفته و اقرار به تدبیر داشتن آنها دارید؟ پس اگر کفار اقرار به ربوبیت خداوند به تنهایی داشتند، همانگونه که ابن عبدالوهاب ادعا می کند، دیگر هیچ معنایی برای این آیه نبود، و به صورت کلامی اضافی و بیهوده بشمار می رفت - والعیاذ باللله - زیرا همه مردم - طبق ادعای او به چه مسلمان و چه کافر خدا را در ربوبیت یکتا می دانستند، ولذا به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر نمی کردند که پروردگاری غیر

ص: 253

1- انعام: 164.

خدا بگیرد. مشابه این آیه درباره مؤمن آل فرعون آمده است، خداوند فرمود: «أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ» (1) «آیا کسی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من «الله» است، در صورتی که آیات روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آورده است».

و دهها آیه دیگر که نشان می دهد «رب» غیر از آفریدگار است، بلکه به معنی مدبری است که تدبیر کارها به دست او است. بنابراین آیات چنین پروردگاری مورد اتفاق تمام بشر نبوده است، و ابن عبدالوهاب جز یک شاگرد مقلد ابن تیمیه نیست، ولذا این تفکر را از ابن تیمیه نقل می کند بدون آنکه در آن تدبیر کند، ولذا خطر او بر مسلمین بیشتر بود، زیرا ابن تیمیه این نظر را از چارچوب اصطلاح و منهج علمی خارج نکرد در حالی که ابن عبدالوهاب شرایط را مساعد دیده و توانست این تفکر را به طور عملی بر مسلمین پیاده کند، و نتیجه این کار تکفیر تمام مسلمین جز وهابیت بود، برای روشن شدن مطلب، نظر او درباره توحید الوهیت را بررسی می کنیم.

### **بررسی مسأله «توحید الوهیت»:**

منظور وهابی ها از توحید الوهیت این است که عبادت باید خالصانه برای خداوند سبحانه و تعالی بوده و غیر او در این عبادت

ص: 254

---

1- غافر: 28.

شریک نباشد. و به خاطر این توحید است که خداوند انبیا و رسل را فرستاده است.

هیچ اشکال یا نقصی در این مفهوم نیست، و اگر اشکالی باشد در خود اصطلاح است زیرا «الله» در قرآن به معنی معبود نیست، ولذا می توانیم این توحید را توحید عبادت بنامیم ولی چون در مفاهیم متفقییم دیگر بحثی بر سر اصطلاح ها نمی کنیم.

مسلمانان اجماع دارند بر اینکه نباید غیر خدا را عبادت کرد بلکه عبادت تنها از آن خداوند است، ولی اختلاف در تشخیص مفهوم عبادت است که مهمترین موضوع در این زمینه است، زیرا این همان جایی است که پای وهابیت لغزیده است. اگر بگوئیم توحید خالص یعنی صرفا خدای متعال را عبادت کنیم، سخن ما نمی تواند با معنی باشد مگر آنکه مفهوم بندگی (عبودیت) را مشخص و حدود و ضوابط آن را بدانیم، تا آنکه میزان ثابتی برای تمیز دادن موحد از مشرک بدست آوریم. مثلا کسی که توسل نموده، به زیارت قبور اولیا رفته و آنها را تعظیم می کند، آیا مشرک است یا موحد؟ قبل از جواب دادن به امثال این سؤال باید ضابطه ای داشته باشیم که به وسیله آن بتوان مصادیق عبادت را به طور مشخص کشف کنیم.

### **مناظره با وهابیت در باره مبنای مفهوم عبادت:**

از نظر وهابیت هر نوع خضوع، ذلت و فروتنی در برابر

ص: 255

هر که در برابر چیزی خضوع و ابراز ذلت کند، بنده آن به شمار می رود، پس هر کس در برابر یکی از پیامبران الهی یا از اولیاء خدا هر نوع خضوع یا ابراز ذلت کند بنده او بشمار می رود و در نتیجه نسبت به خدا مشرک است. لذا هر که به مسافرت رفته و راههای طولانی را طی کند. تا به زیارت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسیده، ضریح مطهر ایشان را بوسیده و به عنوان تبرک دست خود را بر ضریح بکشد، کافر و مشرک است، همچنین کسی که برای تعظیم و احترام ضریحها قبه و بارگاه بر آنها بسازد.

ابن عبدالوهاب در یکی از رسایلش چنین می گوید: ... هر کس برای به دست آوردن سودی یا دفع ضرری به سوی یک قبر، درخت، ستاره، ملائکه مقرب یا پیامبر فرستاده خدا توجه کند، در واقع خدایی غیر از «الله» برای خود انتخاب کرده و شهادت (لا اله الا الله : ) را تکذیب کرده است. لذا باید از او خواست که توبه کند و اگر نپذیرفت باید کشته شود. و اگر این مشرک بگوید: من تنها قصد تبرک داشتم، و من می دانم که تنها خداوند است که نفع و ضرر می رساند، به او گفته شود: خواسته بنی اسرائیل نیز مانند خواسته تو بود، خداوند از آنها خبر می دهد که آنها هنگامی که از دریا گذشتند به قومی بت پرست رسیده گفتند: ای موسی خدایی مانند خدایگان آنها برای ما قرار ده، او در جواب آنها فرمود: «إِنَّكُمْ قَوْمٌ



تَجْهَلُونَ»: «شما قومی جاهل هستید»(1).

او در رساله دیگری می گوید: «... و همچنین هر که به سنگ یا درختی تبرک جوید یا به قصد تبرک بر قبر یاقبه ای دست بکشد، در واقع آنها را به عنوان خدا پذیرفته است...»(2).

حال ببینید یک وهابی به نام محمد سلطان معصومی درباره مسلمانان موحدی که به زیارت قبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رفته و به آن مقام مطهر تبرک جسته و می گویند: «اشهد ان لا اله الا الله وأن محمدا عبده ورسوله» چگونه توصیف می کند و در حق آنها چه می گوید: «...»

این بنده ضعیف در چهار زیارتی که به مدینه طیبه داشتم با دقت نظر توانستم در مسجد نبوی و نزد قبر شریف پیامبر منظره ای مشاهده کنم که در تضاد با ایمان بوده، اسلام را منهدم و عبادات را باطل کند، مسائل شرک آلودی دیدم که ناشی از غلو کردن، انباشته شدن جهالت ها، تقلید خشک و کور کورانه و تعصب های باطل بوده است. واغلب کسانی که مرتکب این منکرات می شوند افراد غریبه ای هستند که از سرزمین های دور دست آمده، و هیچ اطلاعی از حقیقت دین ندارند، و لذا قبر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به سبب غلو در محبت مانند یک بت گرفته و خود هیچ آگاهی ندارند»(3).

ص: 257

---

1- عقائد الاسلام» از رسائل شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 26.

2- مأخذ سابق .

3- والمشاهدات المعصومية عند قبر خیر البریه» ص 15.

برای آنکه این خلط مبحث و جهالتی که وهابیت مرتکب آن شده است مشخص گردد، باید این قاعده ای که به عنوان معیار شناخت عبادت گرفته اند یعنی خضوع، اظهار ذلت و تکریم را باطل کنیم.

صرف خضوع و اظهار ذلت را نه شرعا و نه عقلا نمی توان عبادت شمرد، ما در بسیاری از کارهای انسان مسائلی می بینیم که در آن خضوع و اظهار ذلت است، مانند خضوع شاگرد در برابر استاد، یا سرباز در برابر فرمانده، ولی هیچ انسانی جرأت ندارد این کار آنها را عبادت بشمارد، خداوند به ما دستور داده در برابر والدین اظهار خضوع و ذلت کنیم، می فرماید:

«وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» (1): «برای ترحم بر آنها - والدین - بالهای خود را ذلیلانه پائین آور». پائین آوردن بالها در اینجا کنایه از شدت خضوع است، ولی نمی توان این کار را عبادت دانست. و نیز شعار مسلمان همیشه اظهار خضوع و ذلت در برابر مؤمن و عزت در برابر کافر است، خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» (2): «خداوند قومی را خواهد آورد که آنها را دوست داشته و آنها او را دوست دارند، نسبت به مؤمنین ذلیل و در برابر

ص: 258

---

1- اسرا: 24.

2- مائده: 54.

کافران عزیز می باشد»، اگر اظهار ذلت عبادت است پس خدا به مؤمنین دستور داده است که مؤمنین یکدیگر را عبادت کنند، و این محال است.

آیات دیگر واضح تر از این نیز هست که تماما ادعای وهابیت را رد می کنند مانند سجده ملائکه برای حضرت آدم، که سجود بالاترین مراتب خضوع و ذلت است، خداوند می فرماید:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ»<sup>(1)</sup>: «.... ما به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید...».

پس اگر سجده برای غیر خدا و اظهار بالاترین مراتب خضوع و ذلت بنا بر ادعای وهابیت عبادت باشد پس مسلما باید ملائکه را مشرک و کافر - والعیاذ بالله - و آدم را طاغوت بدانیم.

چگونه این وهابیان در قرآن تدبیر نمی کنند؟ نکند قلوب آنها بسته شده و قفل خورده است؟

از این آیه مشخص می شود که بالاترین درجات خضوع عبادت نیست و هیچ کس نمی تواند اعتراض کند که سجود به معنای حقیقی خود نیست یا آنکه منظور از سجده برای آدم \* این است که او را قبله قرار داده بودند همانگونه که مسلمانان کعبه شریف را قبله می دانند، این دو احتمال باطل است زیرا ظاهر سجود در این آیه همان صورت معمول آن است، و نمی توان آن را

ص: 259

---

1- بقره : 34.

به معنای دیگری گرفت، و اما اینکه آدم قبله بوده است یک تأویل بی پایه و دلیل است، و نیز اگر سجده برای آدم به معنی قبله بودن آدم علیه السلام باشد دیگر جایی برای اعتراض ابلیس باقی نمی ماند زیرا سجده برای خود آدم نخواهد بود، و قرآن کریم خلاف این معنی را از قول ابلیس نقل می کند: «أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا»: «آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای»، بنابراین برداشت ابلیس از دستور الهی سجده برای شخص آدم علیه السلام بود، و از این رو اعتراض کرد که «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» «من از او بهترم» یعنی فضیلت من بیشتر است، و چگونه کسی که فضیلت بیشتری دارد برای آنکه فضیلت کمتری دارد سجده کند، اگر مقصود از سجده قرار دادن آدم به عنوان قبله باشد نیازی نیست که قبله افضل از سجده کننده باشد، و لذا این سجده فضیلتی برای آدم در بر ندارد، که این خلاف ظاهر آیه است. و برای تأکید این معنی قول ابلیس را می بینیم:

« أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا (61)»: «آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای» «أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» (1): «آیا می بینی این را که بر من برتری دادی؟!» .

پس امتناع ابلیس از سجده به این دلیل بوده است که این عمل منزلت و فضیلتی بزرگ برای آدم داشته است.

روزی یک وهابی - که رهبر گروه انصار السنه در شهر بربر

ص: 260

در شمال سودان است. به من اعتراض کرد و گفت: «سجده ملانکه برای آدم به امر خداوند بوده است. او به خیال خود ضربه ای بر من وارد کرده و حجت مرا باطل نموده است. گفتم: پس تو همچنان اصرار داری بر اینکه این کار - یعنی سجده - از مصادیق شرک بوده، بلکه عین شرک است، ولی خداوند امر به آن کرده است. گفت:

آری.

گفتم: آیا این امر الهی سجود ملانکه برای آدم علیه السلام را از شرک بودن خارج می کند؟

گفت: آری.

گفتم: این سخن وجهی ندارد، و هیچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسد به عالم، زیرا امر الهی ماهیت چیزی را تغییر نداده و موضوع آن را تبدیل نمی کند، مثلاً ماهیت فحش و ناسزاگوئی اهانت است، حال اگر خداوند به ما امر کرد که فرعون را ناسزا گوئیم، آیا این امر الهی ماهیت ناسزاگوئی را تغییر می دهد، و سب و لعن ما برای فرعون نوعی مدح و احترام برای او خواهد شد؟!

و نیز اگر خدا بر ما حرام کرد که فرد معینی را به میهمانی بپذیریم، این تحریم ماهیت میهمانی که همان اکرام و احترام است را تغییر نمی دهد، و میهمانی به صورت توهینی برای میهمان نخواهد بود، پس اگر سجده را شرک و عبادت دانستیم، و خداوند به آن امر

ص: 261

کند، این امر ماهیت سجده را تغییر نمی دهد، و سجود با این امر الهی به یک توحید خالص تبدیل نخواهد شد، این محال است، و لازمه کلام تو این است که ملائکه را به شرک متهم کنی.

او متحیر شده و همچنان ساکت ماند.

سکوت او را قطع کردم و گفتم: دوره در برابر تو وجود دارد، با این سجده را اساسا خارج از چارچوب عبادت بدانی ...

که این نظر ما است.

و یا آنکه این سجده از بارزترین مصادیق عبادت بوده و ملائکه سجده کننده مشرک باشند، ولی این شرک با اذن و اجازه خدا است، و چنین قولی را هیچ مسلمان عاقلی نمی پذیرد و با این آیه شریفه رد می شود: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (1) «بگو خداوند امر به فحشا نمی کند، آیا علیه خدا چیزی می گوئید که از آن آگاهی ندارید».

اگر سجده عبادت و شرک بود، خدای متعال امر به آن نمی کرد.

همچنین قرآن خبر از سجده پدر و برادران یوسف داده است، و این سجده با امر الهی نبوده و خداوند سبحان آن را با شرک توصیف نموده و پدر و برادران یوسف را متهم به آن

ص: 262

نساخته است، خداوند می فرماید: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا»(1) «والدین خود را بر تخت نشانند و همگی برای او به سجده افتادند، و او گفت: ای پدر، این است تأویل خواب پیشین، پروردگرم آن را به واقعیت رساند».

این خواب در آیه 4 آمده است: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»(2): «من یازده ستاره، خورشید و ماه را دیدم که برای من سجده می کنند».

خداوند در هر دو جا از سجده برای یوسف سخن می گوید، و از این آیات نتیجه می گیریم که صرف سجده یا هر عملی که نشان دهنده خضوع، ذلت و تعظیم باشد عبادت نیست.

بنابراین نمی توان آن مسلمان موحدی که در مقابل قبر رسول الله با ضریح ائمه و اولیا اظهار خضوع و ذلت می کند را مشرک دانسته و عمل او را عبادت برای قبر بدانیم، زیرا خضوع به معنی عبادت نیست و اگر چنین عملی عبادت قبر باشد، عمل مسلمانان در حج یعنی طواف به دور خانه خدا، سعی میان صفا و مروه و بوسیدن حجر الاسود نیز عبادت است زیرا این اعمال از نظر شکل ظاهری فرقی با طواف به دور قبر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

ص: 263

---

1- یوسف : 100.

2- یوسف : 4.

و بوسیدن و دست کشیدن بر آن ندارد، و علی رغم آن می بینیم که خداوند سبحانه و تعالی - می فرماید: «وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (1): «و برگرد خانه کهن - کعبه - طواف نمایند» .

و نیز می فرماید: «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا» (2): «صفا و مروه از شعائر الهی است ، پس هر که به حج خانه (خدا) یا عمره آید، باکی بر او نیست که بر آنها طواف کند» .

آیا باز هم طواف به دور گل و سنگ را عبادت برای آن می بینید؟

اگر صرف خضوع کردن عبادت باشد، لازم می آید که این کارها نیز عبادت باشد، و راه فراری از امر الهی نیست. قبل از این هم بیان کردیم که امر الهی ماهیت کار را تغییر نمی دهد. ولی مشکل و هابیت این است که آنها عبادت را نشناخته ، حقیقت و روح آن را نفهمیده اند، لذا تنها با ظواهر و شکل اعمال روبرو شده ، هرگاه زائری را ببینند که مقام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را می بوسد، ذهن آنها به مشرکی منتقل می شود که بت خود را می بوسد، از این ذهنیت حکمی استخراج کرده و آن را به آن موحدی که مقام رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را می بوسد نسبت می دهند، و اشتباه آنان از همینجا است .

ص: 264

1- حج : 29.

2- بقره: 158.



اگر صرفاً شکل خارجی عمل کافی برای حکم بود، پس باید هر که حجر الاسود را بوسد نیز تکفیر شود، ولی واقعیت غیر از این است... که بوسیدن حجر الاسود توسط مسلمان توحید خالص و بوسیدن بت توسط کافر شرک خالص است.

حال چه فرقی کرد؟!

در اینجا ضابطه دیگری وجود دارد که توسط آن عبادت را می شناسیم و آن ضابطه اینگونه است:

### تعریف عبادت با مفهوم قرآنی:

عبادت عبارت است از خضوع لفظی و عملی که مبتنی بر اعتقاد به الوهیت (خدا بودن)، ربوبیت (پروردگار بودن)، یا استقلال معبود در افعال خود و یا اینکه معبود مالک جنبه ای از وجود یا زندگی خود به طور مستقل باشد.

پس هر عملی که با چنین اعتقادی همراه باشد، شرک به خدا می باشد، ولذا می بینیم که مشرکین جاهلیت معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند، قرآن نیز این مطلب را صراحتاً اعلام داشته می گوید: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا (81)»<sup>(1)</sup>: «آنها بجای خداوند، معبودهایی برای خود برگزیدند تا مایه عزت آنها باشد». یعنی آنها معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند.

ص: 265

خداوند می فرماید: «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»<sup>(1)</sup>: «کسانی که معبود دیگری در کنار خدا قرار می دهند، به زودی خواهند فهمید».

این آیات، وهابیت را به عقب بر می گرداند، زیرا تصریح دارند بر اینکه شرکی که بت پرستان دچار آن بودند به خاطر اعتقادشان به الوهیت آن معبودها بوده است، خدای متعال این مطلب را اینگونه بیان فرموده است: «وَأَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْتَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»<sup>(2)</sup>: «و از مشرکین روی برگردان، ما به جای تو جواب مسخره کنندگان را داده ایم، آنها که معبود دیگری را در کنار خدا قرار می دهند، و به زودی خواهند فهمید».

این آیات مبنای اساسی مسأله شرک را مشخص می کنند، که همان اعتقاد به الوهیت معبود است، ولذا مشرکین آن را رد کرده و از پذیرفتن عقیده توحیدی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود ابا نمودند، خداوند می فرماید: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ»<sup>(3)</sup>: «آنها چنین بودند که اگر به آنها گفته می شد معبودی جز خداوند نیست از پذیرفتن آن سرباز می زدند»

ص: 266

1- حجر : 96.

2- حجر : 94 - 96.

3- صافات : 35.

و لذا دعوت انبیا برای آنها به صورت جنگ و ستیز با عقیده آنان مبنی بر بودن معبودی غیر خدای متعال بوده است، زیرا عقلاً عبادت کسی که معتقد به الوهیت نیست غیر ممکن می باشد، پس اول باید معتقد شود و پس از آن عبادت کند.

خدای متعال از زبان نوح علیه السلام می فرماید: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ»<sup>(1)</sup>: «ای قوم من ، خدا را عبادت کنید، شما معبودی جز او ندارید» و بدین وسیله قرآن کریم انحراف آنان را از عبادت خدای واقعی بیان می کند.

بنابراین معیار شرک، خضوع همراه با اعتقاد به الوهیت است، شاید از اعتقاد به ربوبیت معبود نیز شرک حاصل شود یعنی اعتقاد به اینکه معبود مالک او و مسلط بر خلقت، زندگی و مرگ او است، یا اینکه مالک شفاعت و بخشش باشد، پس هر که برای چیزی خضوع کند و معتقد به ربوبیت آن باشد، در واقع آن را عبادت کرده است، و لذا آیات قرآنی کفار و مشرکین را دعوت به عبادت پروردگار حق می کند، خداوند می فرماید: «وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ»<sup>(2)</sup>: «مسیح گفت ای بنی اسرائیل، خداوند که پروردگار من و شما است را عبادت کنید».

و می فرماید: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ

ص: 267

1- اعراف: 59.

2- مائده : 72.

فَاعْبُدُونِ»(1) «این امت شما یک امت است و من پروردگار شما هستم، پس مرا بپرستید».

یک مبنای سومی نیز وجود دارد و آن اعتقاد به این است که یک چیزی در ذات یا افعال خود مستقل بوده و نیازی به خداوند ندارد، خصوعی که همراه با چنین عقیده ای باشد شرک است. پس اگر در برابر انسانی بر این اساس که او در اعمال خود مستقل است خصوع کنی، هر چند این فعل معمولی باشد مانند سخن گفتن و حرکت کردن، یا مثل معجزاتی باشد که انبیا داشتند، در این حالت خصوع عبادت خواهد بود، حتی اگر انسان معتقد شود که قرص سردرد به طور مستقل از خداوند شفا می بخشد، این اعتقاد شرک می باشد.

از این جا معلوم می شود که ملاک در عبادت تنها اظهار خصوع و خاکساری نیست، بلکه ملاک حقیقی خصوع و خاکساری بوسیله گفتار یا کردار است در برابر آن کس که به عقیده عبادت کننده، معبود یا پروردگار یا مالک شانی از شئون او است به نحو استقلال.

### **اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است:**

من بر مفهوم استقلال تأکید می کنم زیرا نکته دقیقی در آن است که حد فاصل توحید و شرک بوده و وهابیت متوجه آن

ص: 268

نشده اند، و ما باید این نکته را بدانیم تا بتوانیم به طور صحیح با سنتهای طبیعی و غیبی بر خورد کنیم. وهابی ها معتقدند که توسل به اسباب طبیعی اشکالی ندارد، مانند استفاده از اسباب مادی در حالت طبیعی، اما توسل به اسباب غیبی شرک است، مثلاً اگر از کسی چیزی بخواهی که با قوانین مادی بدست نیامده بلکه با قوانین غیبی قابل دسترسی است، چنین خواسته شرک است، این عقیده وهابیت به طور وضوح خلط مبحث است زیرا آنها سنت های مادی و غیبی را ملاک توحید و شرک دانسته اند، بدین صورت که استفاده از سنت های مادی عین توحید و استفاده از سنت های غیبی عین شرک است.

ولی اگر با دقت به این سنت ها به هر دو صورت آن توجه کنیم می بینیم که ملاک توحید و شرک خارج از چارچوب این سنت ها است، بلکه ملاک خود انسان و طرز اعتقادش به این سنت ها است. اگر انسان معتقد به اینکه این اسباب و وسایل استقلال ذاتی یعنی جدای از خدا دارند، این عقیده شرک خواهد بود.

مثلاً اگر عقیده داشته باشد که فلان دارو خود به خود مرض را به طور مستقل درمان می کند، این اعتقاد او شرک است، پس اختلاف اسباب به طبیعی یا غیبی بودن، اثری در موضوع ندارد زیرا اساس قضیه اعتقاد به استقلال یا عدم آن است. اگر

انسانی معتقد شد که هیچ سببی چه در وجود یا در تأثیر خود مستقل نبوده بلکه مخلوق خدا است و به امر و اراده او حرکت می کند، این اعتقاد او عین توحید است.

من باور نمی کنم که هیچ مسلمانی بر روی زمین معتقد باشد به اینکه سببی وجود دارد که به طور مستقل مؤثر است، ولذا ما حق نداریم نسبت شرک و کفر به مسلمانان بدهیم، پس توسل آنها به پیامبران و اولیا یا تبرک به آثار آنان جهت شفا یا غیره شرک بشمار نمی رود زیرا این حالتی طبیعی برای استفاده از اسباب گوناگون است.

قرآن کریم درباره اسباب سخن گفته، احیانا اموری را به خداوند نسبت داده و در جائی آنها را به اسباب مستقیم خود منسوب کرده است، به مثال های زیر توجه کنید.

خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» (1)

«خداوند خود روزی دهنده ای است که دارای نیرویی محکم می باشد». این آیه تأکید می کند که روزی، در دست خدا است.

اما اگر به این آیه توجه کنیم: «وَأَرْزُقُهُمْ فِيهَا وَكَسُوهُمْ» (2)

و از آن روزی به آنها بدهید و آنان را بپوشانید»، می بینیم که روزی را به انسان نسبت می دهد.

ص: 270

1- ذاریات : 58.

2- نساء : 5.

در آیه ای خدا را کشت کننده واقعی دانسته می گوید:

«أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»(1): «آیا دیدید آنچه را شخم می زنید، آیا شما آن را می کارید یا آنکه ما کشت کننده آنیم».

و در آیه ای دیگر خدای سبحان صفت کشاورزی را از آن انسان دانسته می فرماید: «يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ»(2):

کشت کنندگان را از آن خوش می آید تا کفار را خشمگین کند».

خداوند در یک آیه گرفتن جانها را در دست خود دانسته می فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»(3): «خداوند هنگام مرگ افراد، جان آنها را می گیرد».

و در جایی دیگر گرفتن جان را کار ملائکه تلقی کرده می فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا»(4): «هرگاه مرگ سراغ یکی از شما آید، فرستادگان ما جان او را می گیرند».

قرآن در آیه ای شفاعت را حق اختصاصی خدا می داند، می فرماید: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا»(5): «بگو تمام شفاعت از آن

ص: 271

1- واقعه: 63-64.

2- فتح: 29.

3- زمر: 42.

4- انعام: 61.

5- زمر: 44.

خدا است».

و در آیه ای دیگر خبر از وجود شفائی غیر خدا مانند ملائکه می دهد: «(وَكَم مِّن مَّلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مَن بَعَدَ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ)» (1): «و چه بسا فرشتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنها هیچ اثری ندارد مگر آنگاه که خداوند اجازه دهد».

خدا در یک آیه اطلاع بر غیب را مخصوص خود شمرده می فرماید: «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ» (2):

بگو جز خداوند هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نمی داند». ا. و در آیه ای دیگر می بینیم که خداوند فرستادگانی از میان بندگان خود انتخاب کرده تا غیب را به اطلاع آنها برساند، می فرماید: «(وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَن يُرِيدُ مِنْ رُؤسِهِ مَن يَشَاءُ)» (3): «بنا نیست که خداوند شما را بر غیب آگاه سازد ولی خدا هر یک از فرستادگانش را بخواهد انتخاب خواهد کرد».

و علاوه بر آیات فوق، آیات دیگری بیانگر این مطلب است .

کسی که برای اولین بار و بدون تدبیر به این آیات نگاه کند تصور می کند که نوعی تناقض در آن است. ولی در واقع این آیات اشاره به همان موضوعی دارند که ما گفتیم، و آن اینکه خداوند در

ص: 272

1- نجم : 26.

2- نمل : 65.

3- آل عمران : 179.



انجام هر کاری مستقل است، اما دیگر اسبابی که اقدام به انجام همان کارها می کنند در واقع به صورت تابع و در زیر سایه قدرت الهی عمل می کنند، خدای متعال این مطلب را اینگونه خلاصه کرده است: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» (1): «آنگاه که تو تیر انداختی، تو خود نبودی که تیر انداختی، بلکه خداوند تیر انداخت».

در این آیه درباره پیامبر می گوید که او تیر انداخت (اذر میت) و در مقابل، خداوند خود را می گوید که تیر انداز واقعی است، زیرا پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تیر نیانداخت مگر با قدرتی که خدا به او داده بود، پس پیامبر به صورت تابع تیر انداخته است.

پس می توان کارهای خدا را به دو قسمت تقسیم کرد:

1- کاری بدون واسطه (کن فیکون: باش پس می باشد).

2- کاری با واسطه، مثل اینکه خداوند باران را به واسطه ابر می بارد، و مریض را توسط داروهای طبی شفا می دهد....

و همچنین.

پس اگر انسانی متوسل به این واسطه ها شد ولی معتقد بود که اینها مستقل نیستند، این انسان موحد بوده و در غیر این صورت مشرک می باشد.

ص: 273

---

1- انفال: 17.

## آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟:

وهابیت یک اشتباه و خلط مبحث دیگری نیز در قضیه توحید و شرک دارند که درست مشابه اشتباه قبلی است، آنها توانایی یا عدم توانائی شخصی که از او چیزی خواسته شده است را جزء ملاک های توحید و شرک قرار می دهند، که اگر توانا بود اشکالی ندارد والا این خواسته شرک است .... و این جهالتی است احمقانه.

این مسأله چه ربطی به توحید و شرک دارد، بحث درباره آن در اینجا تنها به کار ساز بودن تقاضا یا عدم آن مربوط است.

پس چرا آن وهابیهای خشن زوار رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را نهیب داده می گویند: ای مشرک، رسول الله چه نفعی برای تو دارد.

آنها یا فراموش کارند و یا جاهل اند. هر چند به جهل نزدیکتر اند. زیرا داشتن یا نداشتن نفع هیچ ربطی به توحید و شرک ندارد.

این هم مانند جهالت دیگر وهابی ها است، که توسل و تقاضا از اموات را جایز نمی دانند.

ابن القیم شاگرد ابن تیمیه می گوید: «یکی دیگر از انواع شرک حاجت خواستن از مردگان و پناه بردن و توجه به آنها است، و این اصل شرک در جهان است زیرا میت عملش تمام شده و هیچ

این سخن عجیب و غریب جز از کسی که بهره ای از علم و آگاهی دینی نبرده است صادر نمی شود، چگونه، خواستن یک چیز مشخصی از یک فرد زنده عین توحید ولی طلب همان چیز از یک مرده شرک است؟! واضح است که چنین خواسته ای خارج از محدوده توحید و شرک است، البته می توان آن را در محدوده امکان پذیر بودن یا نبودن آن درخواست قرار داد، و بر این اساس آن درخواست تنها می تواند بی فایده بوده، نه اینکه شرک باشد.

همانگونه که گفته شد، ملاک اصلی در توحید و شرک اعتقاد است، و اعتقاد در اینجا مطلق بوده و تخصیصی به زندگی یا مرگ ندارد، ولذا واضح است که کلام ابن قیم باطل می باشد، او می گوید: «عمل میت تمام شده است»، اگر این سخن درست باشد، نتیجه ای جز بی فایده بودن درخواست از میت ندارد، نه اینکه این کار شرک باشد. اما قول او: «میت هیچ نفع و ضرری برای خود ندارد کلامی کلی است و شامل زنده و مرده می باشد، هیچ موجودی مالک چیزی برای خود نیست، زنده باشد یا مرده، ولی می تواند با اجازه واراده خداوند مالک شود، خواه زنده باشد یا مرده.

مجموعه دیگری از اشتباهات آنان نیز وجود دارد، ولی کمتر

ص: 275

از آن است که مورد بحث قرار گیرد، خواننده می تواند با توجه به اصول گذشته، آنها را رد کند.

بنابراین با در نظر گرفتن شرایط ذکر شده فوق، هر مسلمانی حق دارد در هر کار غیبی یا مادی، به اولیای خدا پناه برده و متوسل شود.

خداوند متعال می فرماید: «قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِي هَذَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسَدِّمِينَ» (قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ) «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ مُسَدِّمًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» (1): «گفت (سلیمان)، ای سران قوم کدامیک از شما تخت او را نزد من می آورد قبل از آنکه آنها به عنوان تسلیم پیش من بیایند، عفریتی از جن گفت: من آن را نزد تو می آورم پیش از آنکه از جایگاه خود بلند شوی و من بر این کار توانا و امینم. آن کس که دانشی از کتاب داشت گفت: من آن را پیش تو می آورم قبل از آنکه چشم خود را به هم زنی، و وقتی آن را نزد خود مستقر بافت گفت:

این از فضل پروردگار من است.....

حال که حضرت سلیمان علیه السلام این امر غیبی را از پیروان خود خواست، و مردی که دانشی از کتاب داشت توانست این کار را انجام دهد، پس برای ما نیز جایز است از کسی در خواست کنیم که

ص: 276

علم تمام کتاب را دارد، و مسلماً رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیتش علیهم السلام آن را دارند.

## آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است؟

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که توسل و پناه بردن خارج از محدوده توحید و شرک است، ولی یک مطلب باقی ماند و آن این است که آیا چنین کاری جایز است یا حرام.

هیچ یک از علمای اسلام از قدما و معاصرین قائل به حرمت توسل نشده اند، بلکه بسیاری از روایات آن را جایز می دانند، از جمله:

حدیث عثمان بن حنیف: «مردی نابینا نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمد و گفت:

از خدا بخواه که مرا شفا دهد، فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم و اگر خواستی صبر کنی بهتر می باشد، گفت: پس دعا بفرما، پیامبر او را امر کرد وضوی درستی گرفته و دو رکعت نماز گذارد سپس این دعا را بخواند: «اللهم اني اسألك و اتوجه اليك بنبيك محمد نبي الرحمة، يا محمد اني اتوجه بك إلى ربي في حاجتي لتقضي، اللهم شفّعه في: خداوندا، به پیامبرت محمد پیامبر رحمت از تو می خواهم و به تو توجه می کنم، ای محمد حاجتم را با تو به سوی پروردگرم می برم تا آنکه بر آورده شود، خداوندا او را درباره من شفیع قرار بده». ابن حنیف می گوید: به خدا سوگند، سخن ما به درازا نکشید و هنوز متفرق نشده بودیم که او دوباره بازگشت، و گویا نابینا

ص: 277

شیخ جعفر سبحانی در کتاب خود به نام آئین وهابیت، درباره سند این حدیث می گوید: «... در اتقان وصحت سند حدیث سخنی نیست. حتی پیشوای وهابی ها» یعنی «ابن تیمیه» سند آن را صحیح خوانده و گفته است که مقصود از «ابوجعفر» که در سند حدیث است. همان «ابوجعفر خطمی» است واو، ثقه است.

نویسنده معاصر «وهابی»، «رفاعی» که می کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیاندازد درباره این حدیث می گوید:

«لا شك انّ هذا الحديث صحيحٌ ومشهورٌ وقد ثبت فيه بلا شك ولا ريب ارتداد بصير الأعمى بدعاء رسول الله : شكی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است و در آن بدون شك و تردید ثابت می شود که چشم مرد نابینا بادعای رسول الله بینا شد»(2). «رفاعی» در کتاب «التوصل» می گوید: این حدیث را «نسائی»، «بیهقی»، «طبرانی»، «ترمذی» و «حاکم» در مستدرک خود نقل کرده اند و دو نفر اخیر به جای جمله «وشفعه في» چنین نقل کرده اند:

«اللهم شفّعني فيه».

«زینی دحلان» در «خلاصة الكلام» می نویسد:

ص: 278

---

1- سنن ابن ماجه ج 1 ص 441، مستدرک حاکم ج 1 ص 313، مسند احمد ج 3 ص 138، الجامع الصغير ص 59، تلخیص المستدرک از ذهبی .

2- التوصل الى حقيقة التوصل ص 158.

این حدیث را، بخاری در تاریخ خود وابن ماجه، و حاکم در مستدرک با اسناد صحیح و جلال الدین سیوطی در جامع خود نقل کرده اند(1)...(2).

البته احادیث و روایات متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای طولانی نشدن کلام از نقل آنها صرف نظر می کنیم، برای اطلاع بیشتر می توان به موارد ذیل رجوع کرد: حدیث توسل آدم به رسول الله، که در مستدرک حاکم ج 2 ص 615 و «الدر المنثور» ج 3 ص 59 به نقل از طبرانی، ابو نعیم اصفهانی و بیهقی آمده است.

حدیث توسل پیامبر به حق انبیاء پیشین بنابر روایت طبرانی در الکبیر» و «الأوسط»، ابن حبان و حاکم که خبر را صحیح دانسته اند، و حدیث توسل بحق سائلین که در سنن ابن ماجه ج 1 ص 256 ح 778 باب «مساجد» و مسند احمد ج 3 ص 21 آمده است، و غیر از این روایات دیگر.

علاوه بر آن، اجماع مسلمین و سیره متشرعین دلالت بر جواز توسل دارد، مسلمانان از زمان قدیم تا امروز متوسل به انبیا و صالحین شده و هیچ عالمی بر آنها اعتراض یا آن را تحریم نکرده است.

بهمین اندازه مختصر از عقاید و هابیت اکتفا می کنیم، زیرا

ص: 279

---

1- کشف الارتیاب ص 309 به نقل از (خلاصة الکلام).

2- آئین و هابیت ص 149.

بحث کردن با آنها به درازا کشیده و نیاز به کتابی جداگانه دارد، و علما در دهها کتاب و مقاله آنها را رد کرده اند.... جالب آنکه علامه سید محسن امین قصیده ای طولانی در رد وهابیت سروده که در آن عقاید آنان را مورد بررسی قرار داده و اشکال هایشان را رد کرده است. این قصیده از 546 بیت تشکیل شده است. می توانید آن را در انتهای کتابش به نام (کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب مطالعه کنید.

## تناقض گوئی اشاعره:

### اشاره

تاریخ نقل می کند که ابوالحسن اشعری از مکتب معتزله دست کشیده و خود را پیرو مکتب حنبلی قلمداد نمود، ولی این انتقال نتوانست او را کاملاً از افکار معتزله جدا سازد و لذا تأثیرات آن به وضوح بر روش جدید او قابل ملاحظه است. او سعی داشت به عقاید سلفی وجهه ای عقلی بخشد، ولی در این کار موفق نبود، زیرا عقاید سلفی دهان به دهان منتقل شده و مبتنی بر حدیث است، ولی بسیاری از احادیث نادرست بوده و توسط دشمنان دین وارد آثار اسلامی شده است، و چون این احادیث، نا هماهنگ با قواعد عقلی است لذا موجب تناقض آشکار در منهج ابو الحسن اشعری گردیده که نتیجه اش مجموعه ای از تناقض گوئی ها است که اشعری هنگام ارائه برهان با روشی عقلی بر عقاید اهل حدیث دچار آن شده است.

ص: 280



ما در اینجا یک نمونه از تناقض گویی های او را مطرح می کنیم، که برای ارائه تفکر اشعری کفایت می کند، این موضوع عبارت است از: مسأله رؤیت خداوند... که اهل سنت و جماعت اجماع بر امکان آن دارند.

ابوالحسن اشعری و شاگردانش سعی کردند این مسأله را از محدوده احادیث خارج و در چارچوب برهان عقلی قرار دهند، از این رو ما در این فصل به بررسی آراء آنها می پردازیم.

کتابهای اهل سنت مملو از روایاتی صریح در رؤیت خدای متعال با چشم است، در اینجا قبل از ورود به اصل بحث، چند نمونه از این احادیث را نقل می کنیم.

- جابر می گوید: ما نزد پیامبر صَدِّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نشسته بودیم، آن شب ماه کامل بود، پیامبر به ماه نگاه کرده فرمود: «شما پروردگارتان را خواهید دید همانگونه که این ماه را می بینید. ومانعی از دیدن او نخواهید داشت. پس اگر توانستید سعی کنید هیچ نمازی قبل از طلوع و قبل از غروب خورشید را از دست ندهید، سپس این آیه را قرائت کرد:

«وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ»: «با ستایش پروردگارت را تسبیح کن قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب»، صحیح بخاری ج 1 ص 145، باب فضل صلاة العصر» وج 9

صحیح مسلم ج 1 ص 439 ح 211، باب فضل صلاتی الصبح والعصر والمحافظة علیهما .

- در یک حدیث طولانی: آمده است که ابو هریره این گونه خبر داد: عده ای گفتند: یا رسول الله! آیا پروردگار خود را در روز قیامت می بینیم؟ فرمود: آیا در شبی که ماه کامل بوده و ابری مقابل او نیست، در وجود ماه شک می کنید؟

گفتند: خیر، یا رسول الله .

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: در دیدن خداوند تبارک و تعالی - در روز قیامت شک نخواهید کرد، مگر آنکه در دیدن یکدیگر شک داشته باشید، تا آنکه فرمود: آنگاه که هیچ کس باقی نماند مگر کسانی که عبادت خدا می کردند از نیکوکار و بدکار، در آن حال پروردگار جهان در ساده ترین هیئتی که او را دیده اند می آید، سپس گفته می شود: منتظر چه هستید؟... هر امتی پیرو آن است که عبادت کرده است.

گفتند: ما در دنیا از مردم جدا شدیم در حالی که بیشترین نیاز را به آنها داشتیم، ما با آنان دوستی نکردیم زیرا در انتظار پروردگارمان بودیم که او را عبادت کرده ایم.

پس او می گوید: من پروردگار شما هستم.

و آنها دو یا سه بار می گویند: هیچ چیزی را شریک خدا قرار نمی دهیم.

حتی اینکه بعضی از آنها سعی در انکار دارد، می گوید: آیا میان شما و او علامتی وجود دارد که او را با آن علامت بشناسید؟

می گویند: ساق

سپس ساق را به رؤیت آنها در می آورند.

صحیح بخاری ج 6 ص 56-57، تفسیر سوره نساء، ج 9 ص 158 کتاب توحید.

صحیح مسلم ج 1 ص 163-167 ح 299، باب «معرفة طريق الرؤية».

- جریر بن عبدالله می گوید: پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما پروردگارتان را با چشم خواهید دید.

صحیح بخاری ج 9 ص 156 کتاب توحید، درباره آیه شریفه: «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»: «در آن روز صورتهای شادابی وجود دارند که به روی پروردگارشان نگاه می کنند».

... ودهها حدیث دیگر که در صحاح وارد شده است، ابن حجر درباره احادیث رؤیت می گوید: «دار فطنی احادیثی را که

ص: 283

درباره رؤیت خداوند در آخرت وارد شده است جمع آوری کرده، تعداد آنها از بیست حدیث بیشتر شده است، ابن القیم نیز این احادیث را در کتاب «حادی الأرواح» بررسی کرده، که تعداد آنها به اسی حدیث رسیده و اکثر آنها معتبراند. دارقطنی از یحیی بن معین با سند نقل می کند که گفت: هفده حدیث درباره رؤیت دارم که همگی صحیح اند(1).

و به استناد این احادیث که به ادعای خودشان صحیح اند، عقیده خود درباره رؤیت خدای متعال در روز قیامت را بنا کردند، امام حنبلیان در این باره افراط کرده و تمام کسانی که مخالف این عقیده اند را کافر خوانده است، آنها به این هم اکتفا نکرده بلکه رؤیت خدا را در دنیا نیز ممکن دانسته اند.

اسفرائینی می گوید: اهل سنت اجماع دارند بر اینکه خدای متعال در آخرت برای مؤمنین قابل رؤیت است، و گفته اند که امکان رؤیت او برای هر زنده ای در هر حال از نظر عقلی جایز و برای خصوص مؤمنین در آخرت بنا بر نقل واجب است(2).

و نیز گفته اند که خداوند در خواب دیده می شود، و با دروغ ادعا کرده اند که اولین کسی که پروردگارش را در خواب دیده است رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می باشد، و این خبر قبلاً نقل شد.

ص: 284

---

1- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ج 13 ص 371.

2- «الفرق بین الفرق»، ص 5.

و بعد از آن علمای آنها ادعا می کردند که خدا را در خواب دیده اند، شعرانی، ابن جوزی و شبلیجی از عبدالله بن أحمد بن حنبل روایت کرده اند که گفته است: از پدرم شنیدم که می گفت:

پروردگار - عزوجل - را در خواب دیدم، گفتم: پروردگارا، بهترین چیزی که انسان می تواند با آن به تو تقرب جوید چیست؟

گفت: کلام من ای احمد.

گفتم: پروردگارا، با فهم یا بدون فهم؟

گفت: چه با فهم باشد چه بدون فهم (1).

آلوسی در تفسیرش «روح المعانی» ادعا می کند که خدا را سه بار به خواب دیده است، می گوید: «من خدا را شکر می کنم که پروردگار خود را سه بار در خواب دیده ام، که بار سوم در سال هزار و دویست و چهل و شش هجری بود، او را دیدم که چقدر نورانی است، رو به طرف مشرق کرده، کلماتی به من گفت که از یاد بردم تا آنکه بیدار شدم، یک بار هم در خوابی طولانی خود را در بهشت روی روی خداوند دیدم، میان من و او پرده ای مزین به مروارید با رنگ های گوناگون بود، خدا دستور داد که مرا به مقام عیسی برده سپس به مقام محمد، صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ و مرا نزد آنها بردند، که چه

ص: 285

---

1- طبقات شعرانی ج 1 ص 54 ح 94، مناقب احمد ص 527 به نقل از ابن جوزی، نور الابصار از شبلیجی ص 465.

چیزهایی دیدم و در این باره خدا فضل و منت بر من نهاد(1).

این بود خلاصه عقیده آنان درباره رؤیت خداوند... و خداوند منزّه و برتر است از آن چه می گویند.

... ولی آنها قدر خدا را نشناختند.

واضح است که چنین عقیده ای، بدون هیچ گونه شک و تردید مستلزم مسائل زیر است:

- رؤیت با چشم که در این احادیث مورد تاکید واقع شده است مستلزم این است که شیء قابل رؤیت جسمی با حجم و رنگ باشد تا رؤیت انجام پذیرد، بنابراین یکی از شرایط رؤیت این است که شیء قابل دید جسمی باشد که اشعه از آن منعکس شود، و اینکه روی بیننده بوده و میان بیننده و جسم قابل رؤیت فاصله ای وجود داشته و همچنین چشم بیننده سالم باشد. پس با این شرایط خداوند باید- العیاذ باللّه - جسمی باشد دارای رنگ، و محدود به یک مکان و این محال است.

- و نیز مستلزم این است که خداوند به صورتهای مختلف تغییر شکل داده (پس خداوند به شکلی غیر از آنکه می دانستند در آمده و بگوید: من پروردگار شما هستم، و آنها بگویند: ما به خدا

ص: 286

---

1- تفسیر روح المعانی ج 9 ص 52، دار احیاء التراث العربی، بیروت ط 1985 م.

پناه می بریم از دست تو، آنگاه به شکلی که می شناسند در می آید).... و راه شناخت او (ساق) است، پس خداوند سبحانه و تعالی -  
دارای ساقی است که پوشیده و یا آشکار می شود.....!!

چنین عقایدی به وضوح، مستلزم کفر است، و اینها نتیجه ای طبیعی از آن احادیث اسرائیلی است که برادران اهل سنت ما به خاطر ورود این احادیث در صحیح بخاری و مسلم آن را پذیرفته اند، گویا قداست این دو کتاب مقدم بر قداست و تنزیه خدا است والا اگر این احادیث نبود هیچ عقل سلیمی این قول را نمی پذیرفت.

ولذا می بینیم که اهل بیت علیه السلام در برابر این عقیده و هر عقیده ای که منجر به تجسیم و تشبیه شود ایستاده، و این احادیث که توسط کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه یمانی وارد اسلام شده اند را تکذیب نمودند.

این دو نفر از کسانی هستند که عقیده تجسیم و رؤیت را بسیار تبلیغ نموده اند.

و این عقیده در تمام کتابهای اهل کتاب موجود ولی کاملاً از معارف قرآنی به دور است.

خلاصه کلام این است که: این احادیث هر چند زیاد باشد ولی چون خلاف حکم عقل است هیچ ارزشی در اصول عقاید ندارند. حال اگر ما از نظر خود دست کشیده و بپذیریم که این

احادیث در محدوده تقسیم اندیشه های عقیدتی قابل بحث باشد، در این صورت این احادیث با تعدادی عظیم و فراوان از احادیث متواتر و منقول از اهل بیت علیه السلام روبرو خواهند شد که تجسیم و تبعاتش و رؤیت و هرگونه محدودیتی برای خدای متعال را رد می کند.

### نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت:

ابو قره محدث بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شد و درباره حلال، حرام و احکام سؤال هایی نموده تا آنکه به توحید می رسد، ابو قره می گوید: ما روایتی داریم که خدای عزوجل دیدن و سخن گفتن خود را بین دو نفر تقسیم کرد، سخن گفتن خود را به موسی علیه السلام و دیدنش را به محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ داده است.

ابوالحسن علیه السلام فرمود: چه کسی این آیات را از طرف خدای عزوجل به ثقلین - جن و انس - رساند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»<sup>(1)</sup>: «چشمها به او نرسیده ولی او بر چشمها احاطه دارد»، «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»: «احاطه علمی به او پیدا نمی کنند»، و لیس کمثله شیء): «هیچ چیز مانند او نیست» ..... آیا جز محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این آیات را آورده است.

گفت: چرا .

ص: 288



ابوالحسن علیه السلام گفت: پس چگونه ممکن است فردی برای تمام خلق بیاید و خبر دهد که از طرف خداوند و به امر او برای دعوت آنها به سوی خدا آمده است و این آیات را بخواند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (و لیس گمته شیء)، سپس بگوید: من او را با چشم خود دیدم، و علم من بر او احاطه کرده و خدا به شکل انسان است.

... آیا شما خجالت نمی کشید؟ حتی زندیقها نتوانسته اند اینگونه پیامبر را متهم کنند که چیزی درباره خدا بگوید، سپس خلاف آن را به گونه ای دیگر آورد!!

ابو قره گفت: ولی خدا می گوید: «وَلَقَدْ رَأَى نَزْلَةَ أُخْرَى»:

او را یک بار دیگر دید».

ابوالحسن علیه السلام گفت: آیه بعدی نشان می دهد که پیامبر چگونه او را دیده است، خدا می فرماید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى»:

می فرماید: قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم درباره آنچه چشم هایش دیده بود دروغ نگفت، آنگاه خداوند خبر می دهد که چشم پیامبر چه چیزی را دید: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»: «او بعضی از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید» ... و آیات خدای متعال غیر از خدا است، می فرماید: «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا»: اما اگر چشم ها او را ببینند، پس علم بر او احاطه کرده و او شناخته شده است.

ابو قره گفت: آیا روایات را تکذیب می کنی .

ابوالحسن علیه السلام گفت: اگر روایات بر خلاف قرآن باشد آنها را تکذیب می‌کنم و مسلمانان اجماع دارند بر اینکه هیچ علمی بر او احاطه نکرده، دیدها به او نرسیده و چیزی مانند او نیست(1).

- عبدالله بن سنان نزد امام باقر علیه السلام بود، مردی از خوارج بر او وارد شد، گفت: ای ابو جعفر، چه کسی را می‌پرستی؟

گفت: الله

گفت: او را دیده‌ای .

ابو جعفر علیه السلام گفت: چشم‌ها با دید ظاهری او را ندیده، ولی دل‌ها با حقیقت ایمان دیده‌اند، او با مقایسه شناخته نشود، با حواس درک نگردد، و به مردم شباهت ندارد. با نشانه‌ها شناخته و با علامت‌ها مشخص شده است و او در حکم خود ظلم نمی‌کند، او است خدائی که جز او معبودی نیست.

.... عبدالله بن سنان می‌گوید: آن مرد رفت در حالی که چنین می‌گفت: خداوند بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد(2).

- احمد بن اسحاق درباره رؤیت و آنچه عموم مردم برآند به امام هادی علیه السلام نامه نوشت و سؤال نمود، امام علیه السلام در جواب او نوشت:

ص: 290

---

1- التوحید از صدوق ص 110-112 حدیث شماره 9.

2- مأخذ سابق ص 108، حدیث شماره 5.

رؤیت ممکن نیست مگر آنکه میان بیننده و شیء دیده شده فضائی باشد که دید از آن بگذرد، پس اگر فضا و نور میان بیننده و دیده شده نباشد، رؤیت انجام نمی پذیرد، و تشابه میان بیننده و دیده شده در همین جا رخ می دهد، زیرا هرگاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب دید میان آنها می شود مساوی باشند، الزاماً تشابه پیش می آید، زیرا اسباب باید با سبب های خود متصل باشند»(1).

- محمد بن عبیده نامه ای به ابوالحسن امام رضا علیه السلام نوشته، سؤال هایی درباره رؤیت و آنچه شیعه و اهل سنت در این زمینه روایت کرده اند مطرح نمود، امام علیه السلام با خط خود این جواب را نوشت:

«همگی اتفاق نظر دارند که دیدن به طور حتمی موجب شناخت است و هیچ اختلافی در این باره میان آنها نیست، پس اگر ممکن باشد که خدای عزوجل با چشم دیده شود شناخت او نیز مسلم خواهد بود، و چنین شناختی یا ایمان است و یا ایمان نیست، حال اگر چنین شناخت بدست آمده از رؤیت، ایمان به شمار آید پس شناختی که از راه اکتساب - با برهان - در دنیا بدست می آید نباید ایمان باشد زیرا این شناخت ضد آن است، و بنابراین هیچ مؤمنی در دنیا نخواهد بود زیرا هیچکس خدای متعال را

ص: 291

ندیده است، اما اگر شناخت بدست آمده از راه رؤیت، ایمان نباشد آنگاه شناخت اکتسابی یا در آخرت از بین می رود و یا از بین نمی رود، و این دلیل است بر اینکه خداوند عز ذکره - با چشم دیده نمی شود، زیرا دیدن با چشم نتیجه اش همان می شود که توضیح دادیم» (1).

### بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت:

الف - رؤیت با چشم مانع عقلی ندارد، زیرا موجب پدید آمدن هیچگونه نتیجه نادرست یا محال عقلی درباره خدای متعال نمی شود، زیرا:

1- امکان رؤیت دلیل بر حادث بودن خدا نیست، زیرا دیده شدن هر چیزی به خاطر حادث بودن آن نیست والا لازم بود که هر حادث دیده شود.

2- رؤیت موجب پدید آمدن معنائی در شیء دیده شده نیست، زیرا رنگ ها نیز دیده می شوند ولی معنائی در آنها حادث نمی شود زیرا رنگ ها عرض اند.

3- اثبات رؤیت برای خدای متعال مستلزم تشبیه، جنسیت دادن، یا تغییر حقیقت برای پروردگار نیست، زیرا ما سیاهی و سفیدی را می بینیم ولی این دیدن موجب هم جنس شدن یا تشابه

ص: 292

---

1- مأخذ سابق حدیث شماره 8.

میان آنها نیست.

... واینک ملاحظات ما بر این ادعا:

- درباره دلیل اول، ما نیز می پذیریم که حادث بودن شرطی کافی برای رؤیت نیست، بلکه باید شرایط دیگری نیز اضافه شود مانند مسافت مناسب و حجمی که موجب انعکاس نور شود، که نبود این شرایط در بعضی از اشیاء حادث موجب عدم دیدن آنها می شود. ولی خود رؤیت مستلزم جهت (برای رو در رو بودن) و جسمیت (برای حجم داشتن) می باشد، پس مستلزم حادث بودن است، یعنی اینکه هر دیده شده ای حادث است و نه بر عکس.

اما درباره دلیل دوم (رؤیت موجب حدوث یک معنی در شیء دیده شده نیست....) حدوث معنی نتیجه ای است از متصل شدن نور و رو در رو بودن، که اگر این دو شرط نباشد دیدن با چشم نیز نخواهد بود.

اما دلیل سوم: این تنها یک ادعا است مانند دو دلیل قبلی، زیرا تشبیه محقق شده و هیچ راه فراری از آن نیست، زیرا حقیقت رؤیت مبتنی بر رو در رو شدن است، و این رو در روئی به طور مسلم مستلزم داشتن جهت و مکان برای شیء دیده شده است، و چه تشبیهی واضح تر از این است، که هم جهت در آن است و هم جسمیت، خداوند منزله از آن بوده و هیچ چیزی مثل او نیست.

ص: 293

ب - باقلانی می گوید: «و دلیل بر آن این است که خداوند موجود است و هر چیزی که موجود باشد قابل رؤیت است، زیرا دیدن به خاطر داشتن جنسیت نیست زیرا مآتمام جنس های مختلف را نمی بینیم، و به دلیل حادث بودن هم نیست زیرا ما چیزی در وضعیتی می بینیم که نمی تواند در آن وضعیت حادث شود، و همچنین به خاطر حدوث معنائی در آن نیست، زیرا اعراض دیده می شوند در حالی که معنائی در آنها حادث نمی شود»(1).

و به تعبیری دیگر: «مادامی که ما اعراض را می بینیم، پس مسلمة جوهرها را نیز می بینیم»(2).

رؤیت بین جواهر و اعراض مشترک است، و رؤیت مشترک باید از یک علت باشد و آن علت یا وجود است و یا حدوث، ولی حدوث نمی تواند علت بودن باشد زیرا امری است عدمی، پس مسلما باید وجود باشد. بنابراین نتیجه می گیریم که رؤیت مشترک است میان واجب و ممکن»(3).

ضعف این دلیل کاملا روشن است، زیرا اشیایی غیر قابل رؤیت هست که در وجود آنها هیچ جای شکی نیست مانند (افکار،

ص: 294

---

1- دکتر عبدالرحمن بدوی، «مذاهب الاسلامیین، ج 1 ص 613.

2- دکتر حسن حنفی، (من العقیده الی الثوره) ج 2 ص 253.

3- «الملل والنحل» از سبحانی ج 2 ص 199.

عقائد، روحیه ها و نفسانیات مثل قدرت و اراده) پس معیار امکان رؤیت وجود نیست.

و لذا بسیاری از خود اشاعره بر او اعتراض کردند مانند:

شارح «المواقف»، تفتازانی در «شرح المطالع» و قوشچی در «شرح التجرید»<sup>(1)</sup>.

هر چند لفظ (وجود) به عنوان یکی از شرایط رؤیت صحیح تر از لفظ (حدوث: حادث بودن) است، ولی ادعای اینکه هر موجودی به طور اطلاق قابل رؤیت است صحیح نیست، بلکه لازم است سایر شرایط رؤیت نیز در آن قید شود، و این شرایط تنها با موجودات آفریده شده هماهنگ است، اما درباره پروردگار متعال نمی توان خلق را با خالق مقایسه کرد «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»:

چیزی مانند او نیست)، و جای شکی نیست که اجرای قوانین طبیعی بر پروردگار متعال عین تشبیه و جهالت است.

با این دلایل بی ارزش که ادعای عقلی بودن آنها را می کنند .

سعی دارند رؤیت را برای خدا- سبحانه و تعالی - اثبات نموده ولی خداوند منزّه است از آن چه می گویند.

### بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن :

\*دلیل اول : خداوند فرموده است: «كَأَنَّا بِلَوْلَىٰ تُجِبُّونَ الْعَاجِلَةَ (20)»

ص: 295

«وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِبَةٌ» (إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِمَةٌ تَنْظُرُونَ أَنْ يَفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةً» (1) «چنین نیست، بلکه شما این زندگی زود رس را دوست داشته و (زندگی) آخرت را رها می کنید، در آن روز صورت هایی شاداب بوده و به پروردگار خود می نگرند، و در آن روز صورتهایی درهم کشیده است زیرا انتظار کاری کمر شکن درباره خود دارند».

اشعری چهار معنی برای لفظ (نظر) در قرآن بدست آورده،

1- به معنی عبرت گرفتن: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» (2):

«آیا از چگونگی خلقت شتر عبرت نمی گیرند».

2- به معنی انتظار: «وَمَا يَنْظُرُ هُوَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً» (3): «تنها منتظر یک صدا هستند».

3- به معنی رحمت: «لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ» (4): «خداوند به آنها نگاه - رحمت نمی کند».

4- به معنای رؤیت.

اشعری از میان این معانی، به دلیل نادرست بودن معانی دیگر رؤیت را برای آیه فوق انتخاب کرده است، اما معنای اول عبرت گیری درست نیست زیرا آخرت جای جزای اعمال است

ص: 296

---

1- قیامه: 20، 25.

2- غاشیه: 17.

3- یس: 49.

4- آل عمران: 11.



نه جای عبرت گرفتن، واما معنای (انتظار) قابل قبول نیست زیرا متعلق به چهره است و نیز چون انتظار مشقت دارد و مشقت مناسب زندگی بهشت نیست. معنای (رحمت) نیز بعید است زیرا واضح است که دلسوزی خلق بر خالق امکان پذیر نیست.

سپس اشعری برای انتخاب معنای رؤیت قرینه ای از زبان عرب آورده است.

می گوید که (نظر) به معنای رؤیت با (الی) می آید، اما نظر به معنای انتظار با (الی) نمی آید، «مَا يَنْظُرُ هُوَ لِأَيِّ صَيْحَةٍ وَاحِدَةٍ»، چون مراد این آیه مفهوم انتظار است لذا (الی) در آن نیست اما در آیه (إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ) چون (الی) آورده پس منظور انتظار نبوده بلکه دیدن است، و چون خداوند (نظر) را با ذکر چهره آورده پس منظور نگاه با دو چشم است که در چهره می باشند.

و نیز اشعری استدلال کرده است به اینکه نظر در این آیه نمی تواند به معنی انتظار باشد زیرا انتظار همراه با نوعی کوچک شمردن واذیت کردن است که چنین چیزی در روز قیامت نمی باشد زیرا بهشت جای نعمت است نه جای ثواب و عقاب. (1)

### اما ایراد هایی که بر این قول وارد است

1. اینکه می گوید کلمه (نظر) اگر به معنی رؤیت باشد با حرف (الی) متعدی شده و اگر به معنی انتظار بود خود به خود

ص: 297

متعدی است، جوابش این است که (ناظره) اسم فاعل است، واسم فاعل در عمل تابع فعل است، و چون تابع است پس عامل ضعیفی است و نیاز به تقویت دارد، همچنین (معمول) در اینجا مقدم بر عامل است (1) و این مقدم بودن نیز سبب دیگری برای ضعف عامل می شود و لذا نیاز بود به با (الی) متعدی شود.

همچنین متعدی بودن آن به (الی) با داشتن معنای انتظار در زبان عرب وارد شده است، همانگونه که جمیل بن معمر می گوید:

و اذا نظرت اليك من ملك \*\*\* والبحر دونك زدتی نعما

- و اگر انتظار پادشاهی مانند تو بکشم در حالی که دریا میان من و تو فاصله انداخته است، در این صورت نعمت بیشتری به من خواهی داد.

پس (نظر) در اینجا به معنای انتظار است.

و نیز حسان بن ثابت می گوید:

وجوه يوم بدر ناظرات \*\*\* إلى الرحمن يأتي بالفلاح

- در روز بدر همه صورت ها به انتظار خدای رحمن بود تا برای آنها پیروزی بیاورد.

باز هم ناظر به معنای منتظر آمده است ... و بسیاری از این قبیل وجود دارد.

ص: 298

---

1- معمول یعنی آنکه عمل بر او واقع می شود که در این جمله (رب) معمول است که قبل از عامل که (ناظره) باشد آمده است .

در قرآن کریم اسم فاعل (ناظره با حرف (ب) نیز متعدی شده است: و «فَنَاطِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ»<sup>(1)</sup>: «و منتظر می مانم تا بینم فرستادگان با چه چیزی باز می گردند».

بنابراین «ناظره» می تواند خود به خود یا با یک حرف متعدی شود.

2- اما اینکه می گوید در معنای انتظار نوعی کوچک شمردن وجود داشته و مناسب اهل بهشت نیست ..... ما می پرسیم او از کجا فهمیده که این آیات درباره بهشت سخن می گوید؟!

ظاهر آیات این است که درباره توقف در روز قیامت برای حساب است، سیاق نیز دلالت بر این دارد، می گوید: «تَطُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ»: «انتظار وضعی کمر شکن درباره خود دارند»، پس آیات درباره حال آنها قبل از ورود به جایگاه پایانی واستقرار خود خبر می دهد، زیرا اگر آنها وارد آتش شده بودند، در این صورت آن کار کمر شکن بر آنها به طور مسلم اتفاق افتاده بود.

پس معنای انتظار به طور جدی مطرح است، به خصوص آنکه این معنی در زبان عرب یک معنای حقیقی است، پس اشعری حق ندارد چنین معنایی را حذف کند.

پس اگر (نظر) را به معنی انتظار بگیریم، در این صورت

ص: 299

---

1- نمل : 35.

رؤیت خدای متعال با چشم منتفی می شود، اما اگر (نظر) را به معنی رؤیت بگیریم در این صورت مراد از آن معنای مجازی است، شیخ سبحانی نیز این معنی را با تقدیر حذف یک مضاف به این صورت بیان کرده است: «إلی ثواب ربها ناظره»: «به سوی ثواب پروردگارشان می نگرند»، حکم عقل نیز این تقدیر را با مقابله آیات تأیید می کند، بدین صورت که آیه سوم در مقابل آیه اول و آیه چهارم در مقابل آیه دوم قرار گرفته و با این مقابله ابهام موجود در آیه دوم نیز با آیه چهارم رفع می شود. حال آیات را بر اساس مقابله تنظیم می کنیم:

الف - «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ» در مقابل آیه «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ».

ب - «إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» در مقابل آیه «تَنْظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ»

و چون معنی آیه چهارم «تَنْظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» واضح است، پس این قرینه ای است برای بدست آوردن مراد از آیه دوم «إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ».

پس اگر مقصود از آیه چهارم این است که گروه گنهکاران احتمال داده و انتظار دارند که عذابی بر آنها نازل شود که استخوانهای آنان را شکسته و کمرشان را خرد کند، این مفهوم قرینه ای است بر اینکه گروه نیکوکاران خوشحال از رحمت خدا و منتظر فضل و کرم او بوده، نه اینکه این گروه در حال نگاه کردن به

ذات الهی و شناخت ماهیت او هستند، که در این حالت دو آیه مقابل یکدیگر از تقابل خارج شده و این خلاف ظاهر است.

بنابر حکم تقابل: دو چیز متقابل باید در معنی و مفهوم متحد و در هیچ چیزی مختلف نباشند جز در نفی و اثبات» (1).

و با این مقابله، آیه مورد نظر کاملاً مشخص شده و متشابه نمی باشد، به خصوص آنکه این آیات شریفه درباره موقوف روز قیامت سخن می گوید، پس امیدی جز ثواب و رحمت وجود ندارد.

مجموعه ای از اخبار نیز اشاره به همین موضوع دارند، مانند روایتی که در توحید صدوق از امام رضا علیه السلام درباره آیه شریفه «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» وارد شده و می گوید که یعنی: آن صورت ها شاداب و منتظر ثواب پروردگارشان هستند (2).

از اینرو نتیجه می گیریم که رؤیت خدای متعال و نگاه کردن به ذات او با هر دو احتمال خارج از محدوده این آیه است، اگر معنی (ناظره) انتظار باشد، دلالت آیه بر رؤیت از بین می رود، و اگر به معنی رؤیت باشد، در این صورت کنایه ای از نگاه به رحمت الهی خواهد بود، مثلاً گفته می شود: فلانی به دست فلانی نگاه می کند، که امثال آن در تعبیرهای عمومی مطرح است، مانند قول

ص: 301

---

1- «الملل والنحل» از سبحانی ج 2 ص 204.

2- توحید صدوق ص 116 ح 19.

اني اليك لما وعدت لناظر\*\*\* نظر الفقير إلى الغنى الموسر

به دلیل وعده هایی که داده ای، من به تو نگاه می کنم مانند نگاه فقیر به شخص ثروتمند و متمکن

ولذا است که مؤمنین در روز قیامت به رحمت الهی نگاه می کنند، اما حال کفار را می توان از این آیه شریفه دانست:

«... وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»<sup>(1)</sup>: «و خداوند در روز قیامت با آنها سخن نگفته و به آنها نگاه نمی کند، و آنها را پاک نمی کند، و برای آنها عذابی دردناک است».

واضح است که منظور از «وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»: (به آنها نگاه نمی کند این است که آنان مشمول رحمت او نمی شوند، نه اینکه مقصود این باشد که خداوند آنها را نمی بیند، زیرا دیدن یا ندیدن آنها چیز مطلوبی نیست که با آن تهدید شود، زیرا این مقام، مقام رحمت است.

به دلیل دوم: خدای متعال می فرماید: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا»

ص: 302

« وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ » (1): «وقتی که موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، او گفت پروردگارا خود را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم، گفت هرگز مرا نخواهی دید، ولی به کوه نگاه کن، اگر در جای خود باقی ماند، توهم مرا خواهی دید، و آنگاه که پروردگارش بر کوه متجلی شد او را در هم کوبید و موسی بیهوش افتاد، وقتی که به هوش آمد گفت: تو را تسبیح گفته و به سوی تو توبه می کنم، و من اولین مؤمن می باشم».

ابوالحسن اشعری به این آیه استدلال نکرده، ولی اشاعره بدان استدلال نموده اند، نحوه استدلال به این آیه را از شیخ با جوری (2) نقل می کنیم:

1- حضرت موسی علیه السلام رؤیت را طلب کرده و مسلما او بهتر از معتزله می داند که چه چیزی در حق خدای متعال ممکن بوده و چه چیزی ممکن نمی باشد، و اگر می دانست که رؤیت محال است هرگز آن را طلب نمی کرد.

2- خدای متعال وقوع رؤیت را در آخر آیه مبتنی بر امری

ص: 303

---

1- اعراف: 143.

2- شیخ ابراهیم با جوری (شرح جواهر التوحید)، کتابی که در دمشق سال 1972 چاپ شده با تنظیم و ترتیب محمد ادیب گیلانی و عبدالکریم شنان و مراجعه عبدالکریم رفاعی .

دانسته که خود به خود ممکن است، و آن امر پا بر جا ماندن کوه است، بلکه اساساً این امر نزدیکتر از درهم کوبیده شدن آن است، و هر چیزی که مشروط به یک امر ممکن باشد خود نیز ممکن است.

3- معتزله می گویند: او این سؤال را به خاطر قومش مطرح کرد، و این سخن باطل است زیرا از نظر اکثر معتزله ممکن دانستن رؤیت باطل و حتی کفر است، پس برای موسی علیه السلام جایز نبوده است که جواب آنها را به تأخیر اندازد زیرا این تأخیر به معنی تأیید باطل است.

مثلاً وقتی که آنها به او گفتند: « وَاجْعَلْ لَنَا الْهَأْ كَمَا لَهُمُ الْهَهُ »:

برای ما خدایی قرار ده همانگونه که آنها خدا یگانی دارند»، او فوراً در جواب آنها گفت: « إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ »<sup>(1)</sup>: «شما قومی جاهل هستید». و در واقع آنهایی که خواهان رؤیت خدا بوده و گفتند: ض « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً »<sup>(2)</sup>: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را به طور آشکار ببینیم»، آنها مؤمن نبوده، و هنگامی که حضرت موسی علیه الصلاة والسلام تقاضای رؤیت کرد آنها حضور نداشتند.

4- ابن نورك از اشعری (ره) نقل می کند که گفت: خداوند

ص: 304

1- اعراف : 138.

2- بقره : 55.



فرموده است «لَنْ تَرَانِي»: «مرا نخواهی دید» و نگفته است (لست بمرئی): «من قابل دیدن نیستم»، و اگر رؤیت امکان پذیر نبود لازم بود این جمله دوم را بگوید.

این بود خلاصه استدلال هایشان از این آیه . حال کلام آنان را مورد بررسی قرار می دهیم :

\*دلیل اول : جواب آن این است که سؤال موسی به زبان بنی اسرائیل بوده است، ولی اشاعره این را نمی پذیرند. حال برای آگاهی از درستی یا نادرستی این جواب باید ابتدا ببینیم آیات گوناگونی که پیرامون طلب رؤیت آمده است حکایت از یک حادثه می کند یا در حادثه، بنابراین باید تمام آیاتی که این موضوع را مطرح کرده اند مورد مطالعه قرار گیرند.

1- سورة طه: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَوَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ» (1): «ای بنی اسرائیل، ما شما را از دست دشمنان نجات داده، و در طرف راست کوه طور با شما وعده گذاشته و من وسلوی را بر شما نازل کردیم».

«وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ قَالَ هُمْ أَوْلَىٰ عَلَيَّ أَثْرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ» (فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ) (2):

ص: 305

1- طه : 80.

2- طه : 83 و 84.

«ای موسی، چه چیز تو را به عجله وا داشت تا از قوم خود پیشی بگیری، گفت آنها نیز به دنبال من هستند و من به سوی تو پروردگارا عجله کردم تا راضی شوی، گفت پس بدان که ما قوم تو را پس از آمدن تو آزمودیم و سامری گمراهشان کرد».

2- سوره بقره: «وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ وَظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْعُمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (1):

و هنگامی که گفتید ای موسی ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم، پس صاعقه شما را گرفت در حالیکه شما نگاه می کردید. سپس شما را پس از مرگتان زنده کردیم، شاید که شکرگزار باشید. وابر را بر شما سایبان قرار داده و «من» و «سلوی» را بر شما نازل نمودیم، (و گفتیم) از نعمتهای پاکی که به شما روزی دادیم بخورید، آنها به ما ظلم نکرده بلکه به خود ظلم می کردند».

3- سوره بقره: «وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» (2): «و هنگامی که چهل شب با موسی قرار گذاشتیم، سپس شما ظالمانه گوساله را بر گزیدید» .

ص: 306

1- بقره: 55 - 57.

2- بقره: 51.

4- سوره نساء: «يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِبْرَةَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَأَتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا» (1): «اهل كتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان بر آنها نازل کنی، آنها از موسی بزرگتر از این را خواسته ، گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمایان، و به خاطر ستمشان صاعقه آنها را در بر گرفت، سپس گوساله را پس از آمدن نشانه های روشن برایشان - برگزیدند، و ما این کارشان را بخشیده و به موسی قدرتی آشکار دادیم».

5- سوره اعراف: «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأْتَمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَىٰ لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ» (2): «وسی شب با موسی قرار گذاشته و با ده شب (دیگر) آن را کامل کردیم، پس وعده پروردگارش چهل شب تمام شد، و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش ، اصلاح کن و راه مفسدین را دنبال نکن» . .

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ»

ص: 307

---

1- نساء : 153.

2- اعراف : 142.

فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَأَمَرَ قَوْمَكَ يَاخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ ﴿1﴾

و برای او در الواح از همه چیز نوشتیم، تا اندرز و بیان همه چیز باشد، پس آن را محکم بگیر و به قوم خود دستور ده تا بهترین آن را بگیرند، و من جایگاه فاسقین را به شما می نمایانم».

«وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ ﴿2﴾: «بعد از موسی، قوم او از زیور آلات خود گوساله ای ساختند، که به صورت جسدی بود که صدای گاو می داد، مگر ندیدند که آن جسد با آنان سخن نگفته و به هیچ راهی راهنمایی نمی کند، آن را برگزیدند در حالی که بر خود ستم می کردند».

«وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِسْمَا حَلَفْتُمْ يُنَبِّئُونِي بِمِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَالْقَى الْأَلْوَابِ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَوْا عَفْوَني وَكَادُوا يَفْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿3﴾» «وهنگامی که موسی خشمگین و متأسف به سوی قوم خود بازگشت، گفت پس از من، چقدر بد جانشینانی برایم بودید، آیا در امر پروردگارتان عجله کردید، او الواح را انداخت و سر برادرش را گرفت و به سوی خود کشید، او

ص: 308

1- اعراف : 145.

2- اعراف : 148.

3- اعراف : 150.

گفت: ای فرزند مادرم، این قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود مرا بکشند، پس مرا در برابر دشمنان شماتت نکن و مرا با قوم ستمگر قرار نده).

«وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ» (1): «وموسی هفتاد مرد از قوم خود را برای میعادگاه ما برگزید، و هنگامی که زمین لرزه آنها را فرا گرفت گفت: پروردگارا، اگر می خواستی آنها و مرا پیش از این هلاک می نمودی، آیا ما را به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند هلاک می کنی، این تنها آزمایش تو است که با آن هر کس را بخواهی گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی، تو ولی ما هستی، پس ما را بیامرز و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگان».

بعد از ملاحظه این آیات به نکات زیر توجه می کنیم :

1- در خواست بنی اسرائیل که در دو سوره جداگانه آمده است در واقع یک درخواست است که گفته اند: «حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً»: «تا اینکه خدا را آشکارا ببینیم»، (ارنا الله جهره) :

خداوند را آشکارا به ما بنمایان»، و پس از این درخواست صاعقه و بخشش می آید، همچنین عبادت گوساله به دنبال آن آمده است.

ص: 309

---

1- اعراف : 155.

2- در سوره طه آیه 80 - پس از میعادگاه بنی اسرائیل، من وسلوی آمده و به دنبال آن توطئه سامری و پرستش گوساله است .

3- در سوره اعراف آیه 155 میعادگاه مطرح شده و این همان جایی است که قرار گذاشته اند.

پس به این نتیجه می رسیم که درخواست مورد نظر در میعادگاه انجام گرفته است، زیرا قرینه اضافی صاعقه ولرزش وجود دارد.

4- آیا درخواست رؤیت توسط موسی در همان میعادگاه بوده است؟ که همان میعادگاه چهل شب (سی + ده) می باشد، و در آیه 51 سوره بقره آمده است که پرستش گوساله بعد از آن بوده است، در آیات 143 - 148 سوره اعراف آمده است که موسی الواح را دریافت کرده و دید که قومش به پرستش گوساله پرداخته اند. در سوره طه آیات 82-85 وعده گاهی برای قوم موسی و عبادت گوساله مطرح شده و در سوره نساء آیه 153 پس از مسأله درخواست رؤیت توسط آنان موضوع پرستش گوساله نقل شده است.

خلاصه اینکه درخواست قوم موسی در میعادگاه بوده و پرستش گوساله پس از آن اتفاق افتاده است. و درخواست رؤیت توسط موسی علیه السلام نیز در همان میعادگاه بوده و موسی قوم خود را دید که گوساله می پرستند.

ص: 310

بنابراین سؤال قوم موسی علیه السلام «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» : خدا را آشکارا به ما بنمایان) و درخواست موسی : «أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» :

خود را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم» هر دو در حین یک قضیه یعنی میعادگاه اتفاق افتاده اند.

برای تأیید این مسأله که هر دو در یک قضیه بوده اند بایستی توجه کنیم که بسیار دور از ذهن است که موسی علیه السلام و قومش در خواست خود را تکرار کرده باشند آنهم پس از برخورد با صاعقه و در هم ریختن کوه، و حداقل اینکه موسی علیه السلام آنها را یادآوری کند.

بنابراین می توان گفت که موسی از زبان بنی اسرائیل تقاضای رؤیت کرده است.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام این مطلب را در جواب مأمون عباسی بیان نموده است. راوی می گوید: وارد مجلس مأمون شدم، دیدم که علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز حاضر است، مأمون از ایشان پرسید: ای فرزند رسول الله، مگر شما نمی گوئید که انبیا معصوم اند؟

گفت: چرا، آنگاه مأمون سؤالهایی درباره آیات قرآن از او پرسید، از جمله این سؤال، آیه شریفه: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ مِنْ ظَهْرِنَا» (و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او گفت و گو کرد، او گفت: پروردگارا، خودت را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم، گفت:

مرا هرگز نخواهی دید» چه معنی دارد، چگونه ممکن است که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام از پروردگارش بخواهد که خود را به او بنمایاند؟ مگر نمی داند که خدای متعال را نمی توان دید، پس چرا چنین سؤالی می کند؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام بر می دانست که خداوند بالاتر از آن است که با چشم دیده شود، ولی هنگامی که خداوند عزوجل با او سخن گفته، به خود نزدیک و با او مناجات کرد، گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آنکه سخن او را آنگونه که تو شنیدی بشنویم، آن قوم هفتصد هزار نفر بودند، موسی علیه السلام از میان آنها هفتاد هزار، سپس از بین اینها هفت هزار، و از آنها نیز هفتصد، و از میان آنان هم هفتاد مرد را برای میعادگاه خداوند انتخاب نموده، آنان را با خود به سوی کوه طور سینا برد و در پای کوه نگهداشت. موسی از خود به بالای کوه طور رفته و از خدای تبارک و تعالی خواست که با او سخن گفته و کلام خود را به سمع آنان برساند، خدای متعال با موسی سخن گفته و آنها کلام خدا را از بالا، پائین، دست راست و چپ، پشت سر و روبرو شنیدند، زیرا خداوند عزوجل - کلام را در درخت ایجاد کرده، سپس از آن پخش نمود تا از هر سو صدا را بشنوند، آنها گفتند: هرگز ایمان نخواهیم آورد به اینکه هر چه شنیدیم کلام خدا بوده است تا آنکه خدا را آشکارا به ما بنمایانی. وقتی آنان چنین کلام بی ربط و نادرست به زبان آورده و تکبر ورزیدند، خداوند عزوجل - صاعقه ای فرستاد که آنها را به خاطر ظلمی که کرده بودند



در بر گرفت و از پای در آورد، موسی گفت: پروردگارا، هرگاه نزد بنی اسرائیل برگردم آنها خواهند گفت: تو آنان را با خود بردی و به قتل رساندی زیرا در ادعای خود مبنی بر مناجات با خدا دروغ می گفتی، در این حالت من به آنها چه بگویم؟ خداوند آنان را زنده کرده و با او فرستاد. آنها گفتند: اگر تو از خدا می خواستی که خود را به تو ارائه کند تا به او نگاه کنی، درخواست تو را اجابت می کرد و تو برای ما بیان می کردی که او چگونه است، و ما می توانستیم خدا را به بهترین نحو بشناسیم، موسی علیه السلام گفت: ای قوم من، خدا با چشم دیده نمی شود، و کیفیت (چگونگی) ندارد، او تنها با نشانه های خویش شناخته شده و با بیان خودش معلوم می گردد، گفتند: ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر از او بخواهی، موسی علیه السلام گفت: پروردگارا، تو کلام بنی اسرائیل را شنیدی و به مصلحت آنها آگاهتری. خداوند - جل جلاله - بر او وحی فرستاد که: ای موسی، آنچه خواستند از من بخواه، من برای جهالت آنها تو را مؤاخذه نمی کنم، آنگاه موسی علیه السلام گفت: (پروردگارا خود را به من بنمایان تا به سوی تو بنگرم، گفت مرا هرگز نخواهی دید ولی به کوه نگاه کن، اگر به هنگام فرو ریختن - در جای خود باقی ماند مرا خواهی دید وقتی پروردگارش با یکی از آیات خود به بر کوه متجلی شد و آن را در هم کوید - موسی بی هوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد گفت: تو را تسبیح گفته و به سوی تو باز می گردم - یعنی: از جهالت قومم به سوی معرفت خویش به تو باز می گردم. و من

اولین مؤمن - از میان آنها خواهیم بود که ایمان می آورم به اینکه تو دیده نمی شوی.

مأمون گفت: چه نیکوگفتی ای ابا الحسن. این حدیث طولانی است و ما تنها آن اندازه که مورد نیاز بود نقل کردیم، و در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام تمام حدیث وارد شده است.

بنابراین هیچ موردی برای این استدلال باقی نمی ماند، زیرا درخواست از زبان بنی اسرائیل بوده و جواب نیز با تدبیری الهی از سوی پروردگار متعال انجام پذیرفته است زیرا آنها به سخن موسی علیه السلام گوش فرا نمی دادند. اما فروریختن کوه و استفاده از روش ضربه های خشونت آمیز برای تأدیب بنی اسرائیل امری است طبیعی، زیرا آنها تکیه بر محسوسات می کنند و سنگدل می باشند.

پس چگونه چیزی به موسی علیه السلام نسبت داده می شود که خود طبق آیه 155 سوره اعراف از آن دوری جسته و از خدا خواسته است که قوم خود را زنده کند، او ابتدا با ادب شروع کرده، می گوید: « رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ »: «پروردگارا، اگر می خواستی من و آنها را پیش از این هلاک می ساختی» تا بنی اسرائیل مرا متهم به قتل آنها نکنند. آنگاه می گوید: « أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا »: «آیا به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند ما را هلاک می کنی». بنابراین کاری که انجام شده توسط افرادی کم

ص: 314

عقل بوده است. «إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ» (1): «این تنها آزمایش تو است، که با آن هر کس را بخواهی گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی».

آن گاه شروع به دعا کرد: «أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْعَافِرِينَ» (2): «تو ولی ما هستی، پس ما را بیامرز و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگان».

\*به دلیل دوم: خداوند رؤیت را مشروط بر استقرار کوه - به طور کلی - ننموده و چنین استقراری امکان پذیر است، همچنین مشروط بر استقرار کوه پس از کوبیده شدن نکرده، بلکه آن را مشروط بر استقرار کوه پس از تجلی پروردگار متعال دانسته است که این حالت غیر ممکن و انجام ناپذیر است، و این یک روش عقلانی بوده و مفهوم امتناع را می دهد ولذا دلالت بر عدم امکان رؤیت دارد.

و اگر گفته شود: اگر خدای متعال می خواست امتناع رؤیت را بیان کند باید آن را بر امری که خود به خود محال عقلی است مشروط کند نه بر امری که با دلالت عقلانی محال می باشد، مانند این آیه: «يَلِجُ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (3): «تا

ص: 315

1- اعراف: 155.

2- اعراف: 155.

3- اعراف: 40.

آنکه شتر از سوراخ سوزن خیاطی عبور کند» .

در پاسخ گوئیم که حکمت الهی بر آن بوده است که منع را به روش ناتوانی انسان بیان کند، زیرا واضح است که بنی اسرائیل طبعی مادی، حتی وتشکیک آمیز داشته و لذا یک گفت وگویی عقلی آرام کافی نیست، بلکه باید با ضربه ای باشد که از نظر روانی تکان دهنده و از نظر عقلی نشان دهنده محال بودن است. توجه کنیم که ورود کفار به بهشت عقلا محال نیست ولی خداوند آن را با عبور شتر از سوراخ سوزن که امری محال است تشبیه نموده است.

اما رؤیت که خود محال عقلی است مشروط بر امری شده که خود به خود محال نیست ولی استقرار با شرط تجلی است که به خاطر انجام ناپذیری و بودن تضاد محال می باشد.

و اما این که گفته اند پس چرا حضرت موسی علیه السلام آنها را از اظهار چنین خواسته ای منع نکرد پاسخ این است که این منع در قرآن نیامده است، زیرا هدف قرآن نقل داستان به طور مفصل نیست، اما روایات منقول از اهل بیت علیهم السلام و بیان می دارند که موسی \* خواسته آنان را رد کرده است، ولیکن تمام روشهای موسی علیه السلام در نصیحت و باز داشتن آنها نتوانست مانع تفکر حسی آنان گردد.

اما وجوه دیگری که گفته اند، چیزی جز چند احتمال نیست، و نمی توان احتمالات را جدی گرفت زیرا باب احتمال

حتی درباره واضح ترین نصوص نیز گشاده است، بنابراین:

اولا - تنها احتمال های عقلانی که حجت را نقض کنند قابل قبول اند نه هر احتمالی که به ذهن بیاید.

ثانیا . ما نصی در دست داریم که باید ابتدا آن را بررسی کنیم، سپس به دنبال نصوص دیگر یا دلالت های آشکار عقلی که با آن تعارض داشته یا آن را تقیید یا تخصیص می دهند باشیم.

همچنین سؤال می شود که چرا به جای « لَنْ تَرَانِي »: «مرا هرگز نخواهی دید» نگفته است: (لست بمرئی): « من قابل رؤیت نیستم»، ولی این سؤال موجه نیست زیرا اگر چه بپذیریم که: (من قابل رؤیت نیستم) دلالت آشکارتری بر امتناع دارد ولی (مرا هرگز نخواهی دید) نیز همین مفهوم را دارد، پس آنچه باید بررسی شود این است که آیا مرا هرگز نخواهی دید) دلالت بر امتناع دارد یا نه؟ سپس هر که بخواهد می تواند درباره حکمت انتخاب جمله مرا هرگز نخواهی دید بحث کند.

در واقع کلمه (لن) مفهوم نفی را تأکید و آن را مستمر قرار می دهد. ولی استمرار نفی بر حسب متعلق آن است، یعنی نفی در متعلق (محمول) آن استمرار دارد، مثلا در آیه شریفه: « فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا »: «پس من امروز هرگز با انسانی سخن نخواهم گفت» - سورة مریم -، آنچه مستمر است مربوط به آن روز می باشد، یعنی در تمام آن روز چنین اتفاقی نخواهد افتاد. و همچنین مستمر

ص: 317

بودن می تواند بر حسب متعلق خود عام بوده و شامل غیر آن نشود مانند: «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا» : « و هرگز آرزوی آن - مرگ - را نمی کنند» که لفظ (لن) مفهوم استمرار داشته و ابدآ این استمرار را تأکید می کند، ولی علی رغم آن چنین آرزویی مخصوص دنیا بوده و شامل آخرت نیست، زیرا در آخرت برای فرار از عذاب آرزوی مرگ می کنند، پس این استمرار مخصوص دنیا است، و قرینه آن جمله «بِمَا قَدَّمْتُمْ أُيْدِيهِمْ»: «به سبب آنچه از آنان سر زده است» می باشد. البته این استمراری شدن نفی توسط (لن) در حالی است که (لن) مربوط به زمان باشد، والا اگر مربوط به زمان نباشد معنای دائمی بودن می دهد.

اما اینکه بعضی ها می گویند: (لن افعل - هرگز این کار را نمی کنم) ولی پس از مدتی آن کار را انجام می دهد، چنین گفته ای نمی تواند شاهد بر مفهوم (لن) به معنی استمرار باشد بلکه مربوط به اراده گوینده و شرایط انجام کار است .

ولفظ (لن) در آیه مورد نظر به معنای امتناع از رؤیت است زیرا رؤیت بر استقرار کوه بعد از تجلی مشروط شده است ، و نیز قول موسی «سُبْحَانَكَ» : «تو منزهی» معنایش تنزیه خدای متعال است، و تنزیه در این آیه مربوط به رؤیت می باشد زیرا رؤیت نوعی نقص بوده و چنین چیزی نسبت به پروردگار

محال است.

ص: 318

حال که پذیرفتیم (لن) مفهوم استمرار را دارد، نمی توان آن را محدود به دنیا کرد زیرا سیاق آیه هیچ گونه محدودیت با تخصیص را نمی پذیرد، و این بخاطر آن است که سبب نفی یکی بوده و آن تنزیهی است که در کلمه (سبحانك) آمده و تنزیه را نمی توان محدود به زمان دانست.

علاوه بر این، آیات زیادی وجود دارد که رؤیت را از خدای متعال به طور آشکار و صریح نفی می کند. ما در این باره به یک آیه اکتفا می کنیم که این مسأله را به طور آشکارتری بیان می نماید.

خداوند می فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>(1)</sup>: «چشمها او را درک نمی کنند ولی چشمها در احاطه او است، و او نافذ - در اشیاء - و آگاه است».

1- «ادراك - دسترسی پیدا کردن به یک مفهوم عام است و مخصوص بینائی، شنوائی یا عقل نیست مگر با اضافه آن به هر حسی که بخواهیم آن را درک کنیم، پس ادراك با بینائی به معنی دیدن با چشم بوده و ادراك با شنوائی به معنی شنیدن است، ولذا اگر کسی بگوید: آن را با بینائی خود درک کرده ولی ندیدم، تناقض گفته است»<sup>(2)</sup>.

2- «خداوند خود را با نفی رسیدن بینائی به او مدح

ص: 319

---

1- انعام: 103.

2- الملل والنحل از سبحانی ج 2 ص 227.

کرده است، پس اثبات آن نقضی برای او است»<sup>(1)</sup>.

3- جمله (لا تدرکه : او را درک نمی کنند) نسبت به دنیا و آخرت اطلاق دارد و لفظ (الابصار: دید چشمها) عام است زیرا جمع محلی به الف و لام است، پس شامل تمام مخلوقات بوده زیرا استثنا پذیر نیست، و این مسأله واضح است.

ابوالحسن اشعری از این آیه فراری جسته، می گوید:

احتمال دارد (لا تدرکه : او را درک نمی کنند مربوط به دنیا بوده ولی در آخرت او را درک کنند، زیرا دیدن خدا بهترین لذت بوده ، و بهترین لذت باید در بهترین منزل گاه (آخرت) باشد. شاید هم منظور از (ابصار) : «دیدها دید کفار باشد زیرا خداوند مؤمنین را وعده دیدن خود داده است».

این سخن بی ارزش تر از آن است که نیاز به بحث باشد، زیرا صرف احتمال نمی تواند مانع از ظهور معنی باشد، و احتمال را می توان بر هر چیز وارد کرد، و در این مورد واضح است که مطرح کردن این دو احتمال برای ایجاد شک می باشد، و آنچه وی را وادار به چنین کاری کرده است همان احادیث دروغی است که رؤیت را تثبیت نموده و او به این احادیث ایمان دارد.

اما رازی که تشکیک هایش شامل همه چیز شده است، از

ص: 320

---

1- فاضل بغدادی سیوری - «النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر» ص 23.



این آیه نیز نگذشته و در تفسیر کبیر خود صفحه 124 می گوید:

اصحاب ما به این آیه استدلال کرده اند که خدای متعال را می توان دید و مؤمنین او را در روز قیامت مشاهده می کنند، و استدلال آنها چند وجه دارد، از جمله:

الف - اینکه آیه در مقام مدح است، پس اگر رؤیت ممکن نباشد، مدحی در قول خداوند: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» حاصل نمی شود. در واقع چیز معدوم را نمی توان دید مانند بوهها، مزه ها و اراده، و چنین دیده نشدن مدحی برای آنها نیست، زیرا اگر چیزی اساسا معدوم بوده به طوری که امکان رؤیت آن نباشد، در این صورت از عدم رؤیت و عدم درك آن مدحی بدست نمی آید، ولی اگر اساس قابل رؤیت بوده ولی بتواند حجابی بر چشم ها قرار دهد که از رؤیت و درك او ناتوان شوند، چنین قدرت کاملی دلالت بر مدح و عظمت دارد. بنابراین ثابت شد که این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند ذاتا قابل رؤیت است.

اشکالی که بر این سخن وارد می شود این است که:

اولا - خدا را با خلق مقایسه کرده، در صورتی که خداوند «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»: «چیزی مانند او نیست».

ثانیا - اگر مدح دلیل بر امکان رؤیت است، پس در امثال آیه زیر نیز باید دلالت کند: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ

شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا: (1) «وبگو سپاس و ستایش خدایی را است که فرزندی نگرفت و او را در پادشاهی و فرمانروایی شریکی نیست و او را یار و یآوری از روی خواری و ناتوانی نیست و او را به بزرگی ستایش کن ستایشی در خور».

مگر ممکن است که برای خدای متعال شریک، فرزند، یاور از روی خواری و ذلت باشد؟! پس واضح است که تلازمی در اینجا امکان پذیر نیست، بنابراین در موارد غیر ممکن نیز قابل مدح است.

اما درباره مدح معدوم، جواب این است که مدح مربوط به جزء اول آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»: «دید چشمها او را درک نمی کنند به تنهایی نیست، بلکه مربوط به مجموع دو جزء آیه است یعنی با ضمیمه شدن جمله «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ»:

«و چشم ها در احاطه او است»، و مدح در اینجا از راه مقابله است .

ب - رازی اشکال دیگری گرفته، می گوید: ابصار صیغه جمع است و می تواند شامل تمام اعضاء آن نباشد یعنی تمام چشم ها او را درک نمی کنند، پس ممکن است که بعضی از چشم ها خدا را ببینند، ولذا عمومیت آیه از بین می رود. یعنی اینکه نفی

ص: 322

برای مجموع است نه برای هر جزئی از اجزاء مجموع. پس مفهوم آن سلب رؤیت از همگان نیست، یعنی نفی متوجه هر جزء از اجزاء مجموع نمی باشد.

جواب این اشکال چنین است که: لفظ (الابصار) صیغه جمعی است با الف و لام، پس مفهوم آن عموم است و بدون شک شامل تمام اجزاء می شود، و نفی متوجه نسبت است (عموم و متعلق آن) پس مفهوم آن عموم سلب است. یعنی دید تمام چشم ها او را درک نمی کنند. البته اگر نفی متوجه خود عموم بود در آن صورت تنها عموم را سلب می کرد ولی چنین وضعی در اینجا نیست، «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ»:

خداوند تجاوزگران را دوست ندارد که مفهومش عموم سلب است یعنی خداوند هیچ تجاوزگری را دوست ندارد، و همچنین آیه: «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ»<sup>(1)</sup>: «خداوند کافران را دوست ندارد» و آیه: «لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»: «ستمگران را دوست ندارد»... نیز مفهوم عموم سلب را دارند، و نیز مقابله ای که میان «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» موجود است دلالت قطعی بر عموم سلب در جمله اول دارد زیرا جمله دوم نیز عام در اثبات است.

ج - رازی اشکال دیگری را مطرح کرده که منقول از ضرار

ص: 323

---

1- آل عمران: 320.

کوفی است، اشکال این است که: خداوند با چشم دیده نمی شود بلکه با حس ششمی که خدای متعال آن را در روز قیامت خلق می کند دیده می شود، زیرا عدم رؤیت تنها مخصوص چشم است پس درک خدا با غیر چشم جایز است.

... این اشکال مانند فرار از میزگرد بحث است، زیرا مورد اختلاف رؤیت با چشم است که به صراحت درباره آن گفته اند: و آن رؤیت با همین چشم ها است مانند رؤیت ماه در شب چهارده).

د- رازی می گوید: درک معادل با رؤیت نیست بلکه می تواند به معنای رسیدن یا در بر گرفتن باشد، «قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» (1): «اصحاب موسی گفتند: آنها به ما خواهند رسید»، «حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ» (2): «تا آنکه حالت غرق او را در بر گرفت». پس درک تنها به معنای شناخت و رؤیت نیست.

و شکی نیست در اینکه احاطه بر خدا نقص است پس نفی آن مدح می باشد و رؤیتی که ما ثابت کردیم احاطه نیست.

جواب آن، این است که ما قبول داریم که درک کردن به معنی رسیدن و دسترسی پیدا کردن است و نمی گوئیم که بمعنی احاطه است و هیچ گونه ترادف و تلازمی میان آنها نیست.

ص: 324

---

1- شعراء: 61

2- بونس: 90

درک کردن مفهوم عامی است، که متضمن معنای رسیدن به دسترسی پیدا کردن است و تنها با ذکر متعلق خود مشخص می شود، پس اگر گفته شود او را با دید چشمم درک کردم، یعنی دید من به شیء قابل رؤیت رسید و آن را دید، و همچنین عقل و گوش و هر حس دیگری که داریم. همچنین گاهی درک کردن به مفهوم عام خود می آید، مثلاً در آیه: «إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» یعنی به ما خواهند رسید اما این ادعا که رسیدن مقتضی احاطه است هیچ وجهی ندارد، و رؤیت خود یک احاطه است چه بر جزء واقع شود بابر کل. و آنچه قسمتی از آن دیده می شود، همه آن نیز با نگاه های مختلف و از زاویه های گوناگون قابل رؤیت خواهد بود.

خلاصه آنکه: آیه شریفه دلالت محکم بر عدم امکان رؤیت داشته و مطابق با حکم آشکار عقل است، و این اشکال ها جز برای ایجاد تشکیک نبوده و اغلب آنها خنده آور و بی ارزش است.

قبل از پایان دادن به این بحث می خواهم به اصل اختلافی که در این مسائل مربوط به خداوند سبحانه و تعالی - مطرح است اشاره کنم.

چرا برادران اهل سنت ما - با تمام گروه های مختلفی که دارند. مسائلی به خداوند نسبت می دهند که لایق جلال و عظمت او نیست؟!!

و چرا شیعه دائماً سعی دارند خدا را از هر نقص و کاستی منزّه

بدارند؟! جوابهای زیادی بر این سؤال می توان داد، ولی ما به یک جواب که شامل تمام جوابها - به طور اجمال می باشد. اکتفا می کنیم:

جواب این است که اهل سنت از منهج اهل بیت فاصله گرفته و خود را محصور به روایت های خاص خود نموده اند، ولی خدا را نمی توان شناخت مگر از راهی که خود او تعیین فرموده است، پس خدا را با روایت های کعب الاحبار، وهب بن منبه، ابوهریره وامثال آنها نمی توان شناخت.

آنچه مایه تأسف می باشد این است که اهل سنت خود را از انبوه عظیمی از معارف الهی - که افراد مورد وثوق آنها را از ائمه طاهرين و منابع حکمت الهی روایت کرده اند. محروم ساخته اند، و اگر اهل سنت توجه خود را قدری به اینها مبذول می نمودند گرفتار آن همه افکار ننگ آور نمی شدند.

ابو عبدالله الحسین علیه السلام راست گفت آنگاه که فرمود: ما حزب پیروز خدائیم، عترت نزدیک رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اهل بیت پاکیزه او، و یکی از دو ثقلی هستیم که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ما را تالی کتاب خداوند تبارک و تعالی قرار داد، کتابی که تفصیل همه چیز در آن بوده و باطل نه از جلو به آن راه دارد و نه از پشت. تفسیرش بر عهده ما گذاشته شده و از بیان تاویلش ناتوان نیستیم، بلکه ما حقائق آن را دنبال

ص: 326

عقاید اهل سنت 327 می کنیم، پس اطاعت کنید ما را، که اطاعت ما واجب است زیرا متصل به اطاعت خدا و رسول است، خداوند عزوجل - می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (1): «خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولوا الامر خود را اطاعت کنید، و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیامبر برگردانید».

و نیز می فرماید: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (2): «و اگر آن را به پیامبر و اولوا الامر خود بر می گردانند، در این صورت کسانی که می توانند آن را موشکافی کنند از آن آگاه می شدند، و اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نبود، شما پیرو شیطان می شدید جز تعدادی اندک» (3)

اینک چند روایت نقل می کنیم تا بدانید خدایی را که اهل بیت توصیف می کنند قابل رؤیت نیست.

طبرسی خطبه ای از علی علیه السلام نقل می کند که فرمود:

دلیل او در نشانه هایش بوده، وجود او اثبات او است (4)

ص: 327

1- نساء : 59.

2- نساء : 83.

3- الاحتجاج ج 2 ص 94-95.

4- شاید مراد این باشد که وجود او را که هر انسانی احساس می کند در اثبات او کافی است و شاید منظور نفی ماهیت باشد.

شناخت او توحید او است و توحیدش جدا دانستن او از خلق است جدائی در صفات نه جدائی در واقعیت خارجی . او پروردگاری است آفریننده ، نه پرورش یافته ای آفریده شده ، پس هر چیزی که تصور شود غیر او است»(1).

اینکه فرموده است: «توحیدش جدا دانستن او از خلق است»، مطلق است و مفهوم آن این است که خداوند از هر جهت جدای از خلق است، هیچ اشتراکی میان او و خلقتش به هیچ وجه وجود ندارد. و این قول امام علیه السلام: «جدائی در صفات نه جدائی در واقعیت خارجی» تصریحی بر آن اطلاق است، زیرا دو تا بودن در صفت به این است که هر صفت یا حکمی که بر خدای متعال جاری است، نمی تواند با معنای مشخصی که دارد بر هیچ یک از خلق خدا جاری و منطبق باشد، و نیز هر وصف یا تقدیسی که خداوند با آن تمجید و تقدیس می شود نمی تواند با معنایی که دارد بر غیر او منطبق باشد(2).

و در خطبه امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون آمده است: اولین عبادت خدا شناخت او، واصل شناخت خدا توحید او است، و نظام توحید خدا در نفی صفات از او است، بدین ترتیب که

ص: 328

---

1- مأخذ سابق ج 1 ص 475 - 476 .

2- «توحید الأمامیة، از آیه الله شیخ محمد باقر ملکی ص 204



عقل‌ها شهادت می‌دهند که هر صفت و موصوفی مخلوق است، و هر مخلوقی شهادت می‌دهد که خالق دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفی شهادت می‌دهند که دو چیزاند که به یکدیگر پیوسته‌اند، و این پیوستگی شهادتی است بر حادث بودن، و حادث بودن شهادت است بر ازلی نبودن که ازل با حدوث قابل جمع نیست، پس خدا را نشناخته است آنکه ذات او را با تشبیه می‌شناسد، و خدا را یگانه ندانسته است آنکه به دنبال رسیدن به کنه ذات او است، و به حقیقت او نرسیده است آنکه برای او مثال آورد.

و او را باور نکرده است هر که برای او انتهای قائل است، و به سوی او نرود هر که به او اشاره کند، و قصد او را نکرده است آنکه او را تشبیه کند، و خود را در برابر او ذلیل نداند آنکه برای او اجزاء قائل شود، و او را نخواسته است آنکه او را در خیال خود آورد. هر چیزی که ذاتش شناخته می‌شود ساخته شده است، و آنچه با دیگری برپا است معلول است.

با ساخته خدا بر وجود او استدلال می‌شود، و با عقول به معرفت او می‌رسند، و حجت او با فطرت ثابت گردد. آفرینش خلق بدست خدا حجابی است میان او و آنها، و ساختن آنها به طور مختلف از یکدیگر نشان دهنده جدائی او از موجودیت آنان است، و اینکه او برای آنان ابتدائی قرار داده است دلیلی است برای آنها که او ابتدا ندارد، زیرا هر که ابتدا دارد و پدیده است ناتوان است از

اینکه برای دیگری ابتدائی قرار دهد، و ساختن دستگاهها و وسایل مختلف در آنها دلیل است بر اینکه هیچ دستگاهی در او نیست زیرا دستگاه ها شهادت می دهند که دارندگان دستگاه نیازمنداند.

نام های او تعبیر و کارهای او فهماندن است، ذات او حقیقت بوده، حقیقت او امتیاز او از خلقش می باشد، و این امتیاز محدودیتی است برای آنچه غیر او است پس هر که برای خدا وصفی بخواهد جاهل به او است، و هر که شبیهی برای او قائل شود از او گذشته است، و هر که کنه ذات او را بخواهد اشتباه رفته است.

هر که بگوید: «چگونه» او را تشبیه کرده است، هر که بگوید: «برای چه» او را معلول دانسته، هر که بگوید: «چه وقت» برای او زمان تعیین کرده، هر که بگوید: «در چه» او را در ضمن دیگری پنداشته، هر که بگوید: «بسوی چه» برای او انتها قائل شده، هر که بگوید:

تا چه» برای او غایتی تعیین کرده، و اگر برای او غایتی تعیین کند با بقیه موجودات شبیهش دانسته، و هر که چنین کند او را تجزیه کرده، و هر که او را تجزیه کند او را توصیف نموده، و هر که او را توصیف کند درباره او ملحد - کافر - شده است.

متغیر بودن مخلوق خدا را متغیر نمی سازد، و محدود بودن هر محدود خدا را محدود نمی کند. او احد یگانه است ولی نه به معنای عدد، پیدا است ولی نه با روپرو شدن، آشکار است ولی نه از راه رؤیت، مخفی است ولی نه به معنای ترک مکان، جدا است

ولی نه به مقیاس مسافت، نزدیک است ولی نه با کم کردن فاصله، لطیف است ولی نه با تجسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، کار انجام می دهد ولی نه به طور اجبار، تقدیر می کند ولی نه با تفکر، تدبیر می کند ولی نه با حرکت، اراده می کند ولی نه با برانگیخته شدن، می خواهد ولی نه با تحرک، درک می کند ولی نه با حواس، می شنود ولی نه با دستگاه شنوائی و می بیند ولی نه با وسیله بینائی .

زمان ها با او همراه نشده، مکان ها شامل او نیست، غفلت ها بر او عارض نشده، صفات او را محدود نکرده، و وسایل او را مقید نمی نماید.

بودن او قبل از زمانها بوده، وجود او قبل از عدم، وازلیت او قبل از ابتداء است. با دادن احساس توسط او به حواس معلوم شد که وسایل احساس ندارد، و با جوهر نمودنش جوهرها را معلوم شد که جوهر ندارد، و با ضد هم قرار دادن اشیاء معلوم شد که ضدی ندارد، و با ترکیب او اجزاء موجودات را معلوم شد که اجزاء ندارد. نور را ضد ظلمت، ظهور را ضد خفا، خشکی را ضد تری و سرما را ضد گرما قرار داد. میان اشیاء مخالف یکدیگر یگانگی ایجاد نموده و میان اشیاء نزدیک به هم جدائی انداخته است. و این جدا شدن دلالت بر جدا کننده و الفت دلالت بر الفت دهنده دارد .

این است قول خدای متعال: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ

تَذَكَّرُونَ» (1): «واز هر چیز دو جفت خلق نمودیم تا شاید شما متذکر شوید».

بدین وسیله او میان قبل و بعد جدائی انداخته تا معلوم شود که نه قبل دارد و نه بعد، اشیاء با داشتن طبایع مختلف دلالت دارند که سازنده این طبایع در آنها، خود طبیعتی ندارد، و اختلاف آنها دلالت دارد که ایجاد کننده اختلاف میان آنها خود اختلافی و تغییری ندارد، و با داشتن وقت خبر می دهند که دهنده وقت به آنها خود وقتی ندارد. بعضی اشیاء را از بعضی دیگر مخفی کرده تا معلوم شود که غیر از آنها حجابی میان او و آنها نیست. قبل از آنکه پرورش یافته ای باشد او دارای معنای پروردگاری بوده، قبل از بودن مخلوق معنای خالق بودن داشته، و قبل از صدای قابل شنیدن او دارای حقیقت شنوائی بوده است. نه از زمانی که خلق کرد مستحق صفت خالق شد، و نه با آفرینش مخلوقات دارند معنای آفریننده گردید. اینگونه است که «مذ: حرف زمان گذشته» او را مخفی نکرده، «قد: حرف نزدیک ساختن احتمال» او را نزدیک نکرده، «لعل: شاید چیزی را از او مخفی نساخته، «متی: چه وقت» برای او وقتی تعیین نکرده، «حین: هنگام» او را شامل نشده، «مع:

همراه» او را قرین چیزی نساخته است، و سائل خود را محدود نموده، اسباب به نظائر خود اشاره می کند. و فعالیت آنها در

ص: 332

---

1- ذاریات: 49.

«منذ: حرف زمان گذشته» مانع از قدیم بودن آنها شده، «قد:

حرف نزدیک ساختن احتمال جلوگیری از ازلیت آنها نموده، و «لولا: اگر نبود» آنها را از کامل شدن باز داشته است.

اشیاء از یکدیگر جدا شده و با جدا شدنشان دلالت بر جدا کننده آنها داشته، و با هم متفاوت بوده و با تفاوتشان از یکدیگر نشان دهنده متفاوت کننده شان هستند. با آنها سازنده شان برای عقول آشکار شد، و با آنها از رؤیت مخفی گشت، بازگشت اوهم به سوی آنها است، و مختلف بودن او از همه چیز در آنها ثابت شده، دلیل از آنها بدست آمده، و اقرار با آنها شناخته شده است.

عقیده ایمان به خدا به وسیله عقول بوده، و ایمان به آن با اقرار کامل می گردد. هیچ دینداری نیست مگر بعد از شناخت او، شناختی نیست مگر با اخلاص، و اخلاص با تشبیه سازگار نیست، اگر صفات را اثبات کنیم دیگر تشبیه منتفی نخواهد شد. پس هر چه در خلق است در خالق نیست و هر چه در خلق امکان پذیر است در سازنده آن غیر ممکن می باشد. نه حرکت درباره او صدق می کند و نه سکون، و چگونه می تواند چیزی بر او منطبق شود در صورتی که خود او آن را ساخته است، یا بر او باز گردد آنچه خودش آن را آغاز نموده است. که اگر چنین شود ذات او تغییر یافته، حقیقت او تجزیه پذیر شده، و ازلی نخواهد بود، و خالق معنایی جز مخلوق

نخواهد داشت. و اگر مرزی از پشت داشته باشد مرزی از پیش نیز خواهد داشت، و اگر توقع کامل شدن او برود پس نقصی در او باید باشد. چگونه شایان ازلیت است کسی که از حادث بودن ممتنع نیست، و چگونه اشیاء را ایجاد می کند کسی که امکان ایجاد شدن برای خودش وجود دارد، که در این صورت نشانه مصنوع در او یافت شده، و خود تبدیل به دلیل می شود پس از آنکه دلیلها به سوی او نشانه رفته بودند.

نه گفتار محال (اثبات صفات مخلوقات برای خدا) حجتی دارد و نه پرسش درباره او جوابی، نه در اثبات آن برای خداوند تعظیمی وجود دارد و نه در جدائی او از صفات خلق ظلمی است، جز اینکه ازلی ممکن نیست در گردد، و آنچه ابتدا ندارد ممکن نیست منشأی داشته باشد. پروردگاری نیست جز خداوند بلند مرتبت و عظیم الشان، آنها که چیزی را نظیر خدا قرار دادند دروغگویند، به گمراهی دور دستی دچار شده، و زیانی آشکار متحمل شدند. خداوند بر پیامبرش محمد و خاندان پاک و مطهر او درود فرستد (1).

ص: 334

### فصل هشتم

مذاهب چهارگانه زیر ذره بین

آغاز اختلاف در میان مذاهب ... 7

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه ... 21

امام ابو حنیفه ... 23

زندگی ابو حنیفه ... 23

فقه ابو حنیفه ... 23

اشکالهایی بر ابو حنیفه ... 29

ابو حنیفه با امام صادق علیه السلام ... 32

امام مالک بن انس ... 42

انتشار مذهب مالکی ... 51

اشکالهایی بر مالک ... 53

امام شافعی ... 57

اشکالهایی بر شافعی ... 63

امام أحمد بن حنبل ... 71

از کتابها و آثار احمد ... 71

گرفتاری احمد بن حنبل ... 72

قهرمانانی که در تاریکی مانده اند ... 77

احمد در عهد متوکل ... 79

فقه احمد بن حنبل ... 85





اشاره ای به فقه شیعه ... 96

مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه ... 99

فصل نهم

عقاید اهل سنت

تأملی در تاریخ ... 181

مکتب حنابله (سلفی ها) ... 183

روایاتی در ضرورت عقل ... 187

نمونه هایی از احادیث تجسیم ... 212

خطبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ... 227

حدیث امام رضا علیه السلام ... 228

خطبه امیر المومنین علیه السلام ... 231

دوران ابن تیمیه ... 233

دوران محمد بن عبد الوهاب ... 246

بررسی مسأله «توحید ربوبیت» ... 251

بررسی مسأله «توحید الوهیت» ... 254

مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت ... 255

تعریف عبادت با مفهوم قرآنی ... 265

اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است ... 268

آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟ ... 274

آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است؟ ... 277

تناقض گوئی اشاعره ... 280

نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت ... 288

بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت ... 292

بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن ... 25

اما ایرادهایی که بر این قول وارد است ... 297

ص: 336

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

